

بسم الله الرحمن الرحيم

تجلے آگاہے

نویسنده: دکتر محسن بهشتی پور



سرشناسه	:	بهشتی پور: محسن، ۱۳۴۱
عنوان و نام پدیدآور	:	تجلی آگاهی / محسن بهشتی پور.
مشخصات نشر	:	
مشخصات ظاهری	:	
شابک:	:	
وضعیت فهرست نویسی	:	فیفا
موضوع:	:	
رده بندی کنگره	:	
رده بندی دیویی	:	
شماره ی کتابشناسی ملی	:	
قیمت	:	

فهرست مطالب

پیشگفتار	۷
تجلی آگاهی	۱۱
شناخت	۱۴
اولین منبع شناخت، فطرت است.	۱۵
معنای اصطلاحی فطرت	۱۶
فطرت، طبیعت، غریزه	۱۷
ویژگی‌های فطرت	۱۷
برخی از مصادیق فطرت	۱۸
۱- فطرت حقیقت‌جویی	۱۸
۲. فطرت خداپرستی	۱۹
دومین منبع شناخت انسان، «قلب؛ دل»	۱۹
سومین منبع شناخت، تجربه و تاریخ است.	۲۲
چهارمین منبع شناخت، وحی است.	۲۳
دلایل منبع شناخت بودن وحی	۲۴
پنجمین منبع شناخت، طبیعت است.	۲۷
ابزارهای شناخت	۳۱
اولین ابزار شناخت، حواس پنجگانه است.	۳۱
شناخت حواس	۳۳
تعریف حس	۳۵
حواس پنج‌گانه باطنی	۳۸
۱- حس مشترک	۴۲
۲- حس خیال	۴۲
۳- حس وهم	۴۳
۴- حس حافظه	۴۴
حافظه کوتاه‌مدت (S.T.M)	۴۵
یک آزمایش ساده برای تعیین فراخوانی حافظه	۴۵
حافظه دراز مدت (L.T.M)	۴۵
حافظه حسی	۴۶
۵- حس متصرفه	۴۷
دومین ابزار شناخت، عقل و خرد است.	۵۳
ابزار دل (تزکیه نفس)	۵۳
سومین ابزار شناخت، وحی است.	۵۷

انواع شناخت.....	۵۹
مراحل شناخت معنوی انسان.....	۶۲
۱- خودشناسی.....	۶۲
۱- توجه به دنیای درون و دنیای بیرون خود.....	۶۵
۲- ادراک صحیح از واقعیت.....	۶۵
۳- از تجارب الهی بهره بردن.....	۶۶
۴- نوع دوستی و روابط متقابل با دیگران.....	۶۷
۵- ساختار خوی مردم گرا.....	۶۷
۶- حسن ظن منطقی و دور از بدگمانی بی دلیل.....	۶۸
۷- آفرینندگی (خلافت).....	۶۸
۸- بی تعصب بودن.....	۶۸
۹- دوری از حس‌های منفی.....	۶۸
۱۰- تقویت حافظه؛ حواس پنج‌گانه و حواس باطنی.....	۶۹
تاریخچه شکل‌گیری انسان.....	۷۰
جدا شدن دودمان انسان از سایر کی‌های بزرگ.....	۷۸
شمایل بازسازی شده‌ی انسان ماهر.....	۸۰
اولین انسان چه کسی بوده است؟.....	۸۲
نحوه‌ی بوجود آمدن خودتان را ببینید.....	۸۳
ماهیت انسان.....	۹۶
من کیستم؟.....	۹۷
معنی خود کلمه‌ی انسان از منظر ادبی چیست؟.....	۹۷
ارتباط انسان با محیط پیرامون خود.....	۱۰۰
شعاع آگاهی و سطح خواسته‌ی انسان.....	۱۰۳
۲- محیط‌شناسی.....	۱۰۴
نحوه‌ی استفاده‌ی صحیح از محیط.....	۱۰۶
علم اخلاق محیط زیست.....	۱۰۹
شکل‌گیری و تکامل طبیعت.....	۱۱۲
شناخت و تجربه از طبیعت.....	۱۱۴
جهت‌یابی.....	۱۱۴
شناسایی قبله.....	۱۲۰
مؤلفه‌های میدان مغناطیسی زمین.....	۱۲۴
قطب‌نماها.....	۱۲۴
زاویه‌یاب.....	۱۲۶
تصویر زمان‌سنجی.....	۱۲۷

۱۳۴.....	۳- خداشناسی.....
۱۳۵.....	مراحل شناخت خداوند.....
۱۳۶.....	امکان شناخت خداوند متعال.....
۱۳۸.....	منابع شناخت خداوند.....
۱۳۸.....	الف- طبیعت.....
۱۳۹.....	ب- عقل و خرد.....
۱۴۰.....	پ- قلب و دل.....
۱۴۲.....	ت- تاریخ.....
۱۴۲.....	شرایط شناخت خداوند.....
۱۴۴.....	ابزار؛ برای شناخت خداوند.....
۱۴۴.....	حواس.....
۱۴۴.....	تجريد يعنى چه؟.....
۱۵۰.....	ایمان چیست؟.....
۱۵۲.....	اهمیت ایدئولوژی در زندگی انسان.....
۱۵۷.....	شناخت عرفان.....
۱۶۰.....	چگونه می‌توان به یقین دست پیدا کرد؟.....
۱۶۶.....	ریاضت.....
۱۶۶.....	معرفت‌شناسی.....
۱۷۰.....	مراتب شناخت عرفانی.....
۱۷۵.....	اخلاص و خلوص نیت.....
۱۷۸.....	آثار اخلاص در زندگی ما.....
۱۷۹.....	حیا.....
۱۸۰.....	ارکان اصلی حیا.....
۱۸۱.....	انواع حیا.....
۱۸۳.....	تفاوت حیا با خجالت.....
۱۸۴.....	اصل حیا.....
۱۸۴.....	آثار معنوی حیا در زندگی انسان.....
۱۸۶.....	مرتبه‌ی حیا.....
۱۸۶.....	حفظ آبروی مردم.....
۱۸۷.....	داستانک ۱.....
۱۸۸.....	داستانک ۲.....
۱۹۱.....	معیار آبرومندی.....
۱۹۶.....	معرفت و بندگی خدا؛ کسب کمال.....
۱۹۶.....	رهایی از خود.....

علم چیست؟.....	۲۰۳
تقسیم‌بندی مقولات فکر.....	۲۰۷
علم سه وجب است.....	۲۰۷
تفاوت علم و معرفت.....	۲۰۸
علم حصولی و علم حضوری.....	۲۱۶
منطق قرآن.....	۲۲۳
عدالت الهی (جبر یا اختیار).....	۲۲۵
مفهوم جبر.....	۲۲۶
اختیار جبری.....	۲۲۷
عالم شهود.....	۲۴۳
کشف‌الشهود یعنی چه؟.....	۲۴۶
(۱) علم حضوری.....	۲۴۶
(۲) علم شهود.....	۲۴۷
وجودیان و شهودیان.....	۲۴۹
عالم معنا.....	۲۵۱
بازی الهی.....	۲۵۳
کلید اسرار الهی (محبت به خلق خدا).....	۲۵۶
محبت الهی.....	۲۶۰
آیا همه‌ی موجودات می‌توانند به دیگران محبت کنند؟.....	۲۶۷
چگونه به دیگران محبت کنیم؟.....	۲۷۰
چگونه ببینیم تا درک درستی داشته باشیم؟.....	۲۹۰
تسلیم و رضا.....	۲۹۴
اشراق.....	۳۰۶
سکوت.....	۳۱۶
مراقب حرف زدن خود باشید.....	۳۱۷
در آغاز کلمه بود.....	۳۱۹
معرفت و شناخت قبل از عمل.....	۳۳۰
معرفت و شناخت بعد از عمل.....	۳۳۱
جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم.....	۳۳۳
چگونه می‌توانیم به حقیقت برسیم؟.....	۳۳۵
نتیجه.....	۳۴۳
منابع و مآخذ.....	۳۵۱

پیشگفتار

خداوند که جهان خلقت را به بهترین صورت آفریده و در جهان خلقت موجوداتی قرار داد که عاری از گناه هستند و جز خصائص نیک ندارند. این موجودات تنها خدا را عبادت می‌کنند و هرگز نافرمانی حضرت حق را ندارند. تمامی این موجودات بدون اختیار راه سعادت را می‌روند و دارای هیچ گونه اختیار در انجام خوب و بد خود نیستند. اما از طرفی در این عالم خلقت خداوند موجودی دیگر به نام انسان را خلق نمود که همه‌ی مقاماتی را که فرشتگان و دیگر مخلوقات دارا هستند را، او نیز تمامی آن صفات و مقامات را دارد. آنچه او را از دیگر مخلوقات والاتر و برتر می‌سازد این است که، انسان دارای اختیار و انتخاب نیز می‌باشد و قادر خواهد بود که با اراده‌ی خود چیزهایی را انتخاب یا رد کند. این تنها در صورتی میسر است که او بتواند راه درست و صحیح برای خودش انتخاب نماید و در نهایت به مقامی حتی بالاتر از فرشتگان نیز دست یابد.

اگر قرار بود سرشت این موجود به گونه‌ای باشد که دارای اختیار نبوده و فقط راه سعادت را ببیماید و عاری از گناه باشد و جز خصائص نیک نداشته باشد، دیگر تفاوتی بین انسان و فرشتگان و دیگر موجودات نبود، بلکه همان ماهیت فرشته را دارا بود، حال آنکه فرشته قبل از او وجود داشت و نیاز به خلقی جدید نبود. در حقیقت اختیار انتخاب نیک و بد در زمانی است که هر دو بتواند تحقق یابد. در حالی که این موجود، نوعی جدا از فرشتگان است و موجودی دارای اختیار و انتخاب آفریده شده و اقتضای فیض نامتناهی این است که در جهان خلقت (که بهترین جهان ممکن است) چنین نوعی وجود داشته باشد و با فرض چنین نوعی، جهان کامل‌تر و زیباتر و بهتر خواهد بود.

و این انسان، تشنه‌ی حقیقت و کمال است. وی بر اساس سرشت و فطرت خویش به دنبال کشف راز وجود و سرّ هستی و آفرینش خود است. او همواره در جستجوی یافتن پاسخ این سؤالات است که مبدأ من کیست و کجا است؟ مقصود من چیست؟ مقصد من چیست و کجا است؟ گمان نکنید کمالاتی که به دنبال آن هستید، عجایی نادیدنی و حقایقی دست‌نیافتنی است؛ بلکه در گوشه و کنار ما و در مقابل چشمان غافل ما انواع

و اقسام این کمالات و عظمت‌های وجودی تحقق می‌یابد، ولی ما از دیدن آن‌ها غافلیم. دیدن این کمالات نیاز به کمالی درونی و دیده‌ای شستشو شده دارد.

برخی از افراد بر این باورند که انسان در میان دو پراتز قرار دارد: تولد و مرگ و در ورای آن‌ها تاریکی است. اما انسان از نظر قرآن در میان پراتز یادشده نیست. انسان از جهان دیگر (عالم امر) آمده است و «من واقعی» او نیز، بدن و جهازات بدنی و توابع آن‌ها نیست؛ بلکه «من واقعی» او نفس و روح او است که ملاک شخصیت واقعی او می‌باشد.

بنابراین حکمت الهی اقتضا دارد که اسباب و شرایط تکامل اختیاری (و نه جبری) برای انسان‌ها فراهم شود تا کسانی که بخواهند، بتوانند راه حق را بشناسند و با پیمودن آن، به کمال و سعادت خودشان برسند ولی فراهم شدن اسباب و شرایط برای چنین تکاملی بدین معنی نیست که همه‌ی انسان‌ها از آن‌ها حسن استفاده کرده و لزوماً راه صحیح را برگزینند. ضمن آن که نباید فراموش کرد که اگر کسی و یا کسانی به مراتب بالای کمال دست نیافته و به مقام مقربان نرسیده‌اند، پس آنان لزوماً در جرگه‌ی اشقیا هستند، بلکه بسیاری از انسان‌های عادی از کمالات نسبی برخوردار هستند و به همان مرتبه از کمال، از سعادت برخوردار می‌شوند.

ذات اقدس الهی، فطرت آدمی را کمال‌خواه و خداجو آفریده است، از همین رو انسان می‌کوشد تا خود را به تعالی رسانده و استعدادهایش را رشد دهد. سعادت واقعی هر فرد آن است که به کمال مطلوبی که دست قدرت الهی در او نهاده است برسد. می‌دانیم که هر موجودی در راه کمال پویاست و برای هر چیزی مراحل از کمال است. برای بشر نیز چون سایر موجودات مراحل از کمال است؛ منتها وسیع‌تر، بی‌کران‌تر و عمیق‌تر و گفتنی است که مرحله‌ی کمال بشر قابل‌سنجش با مدارج کمال غیر از او نیست. اگر بشر استعدادهای نهفته خود را بکار اندازد و بتواند خود را به کمال عقلی و روحی خود برساند، سعادت‌مند است و هر قدر فردی از کمال خود دور افتد، به همان نسبت از سعادت خود دور مانده است.

اما این که بشر از چه راهی بهتر می‌تواند به کمالات خود برسد و چه عاملی می‌تواند استعدادهای نهفته او را خوب بارور و شکوفا کند، پرسشی درخور توجه است. جای تردید نیست که پیروی از قوانین آسمانی و الهی می‌تواند این نقش را به عهده بگیرد. پس می‌توانیم بگوییم عمل به قوانین عامل وصول بشر به کمال همه‌جانبه است، نتیجه این که یک انسان کامل، کوشا و عامل به دین، کمال واقعی را درک کرده و به سعادت واقعی رسیده است.

لذا انسان برای رسیدن به سعادت دنیوی و اخروی نیاز به دو نقشه ایمان و علم دارد. همه‌ی انسان‌ها تلاش دارند که حقیقت را کشف کنند و درنهایت به آن دست یابند. در حقیقت کشف واقع و دریافت «واقعیت واقع» موضوعی است که عقل تجربی انسان، تلاش دارد که به آن دست یابد. اگر تلاش علمی و شناخت آگاهانه انسان، واقع را از دست بدهد و غیرواقع را ظاهراً واقع پندارد، در آن صورت خطا صورت گرفته و خطا و اشتباه جایگزین علم و شناخت می‌گردد. یا این که شناخت به واقعیت واقع باشد اما در ظهور و تجلی خود، از راه انحرافی نمود پیدا کند و تبیین شود، بازهم خطا و سفسطه به‌جای علم و شناخت واقعی قرار می‌گیرد و اشتباه غیرقابل‌بخشش رخ می‌دهد.

در هر حال، هر جایی که تحقیق وجود دارد که به علم برسد، آنجا یکی از دو: حقیقت یا خطا با درجاتی نزدیک به هم، واقع خواهد شد. در قلمرو ایمان، شناخت عملی انسان در کار است. لذا، ما بایستی از خود بپرسیم که: معنی حقیقت ایمان چیست؟ و معیار و ملاک آن کدام است و این حقیقت با دیگر حقایق (علمی تاریخی فلسفی) با چه معیارها و ملاک‌ها ارتباط دارد؟ علم و ایمان باهم رابطه و پیوندی ناگسستنی دارند که هر یک از این دو به‌تنهایی به هدف واقعی کمال مطلوبی که برای آن‌ها در نظر گرفته شده نمی‌رسند بلکه با قرار گرفتن در کنار هم می‌باشد که به اوج کمال و رشد خود نائل می‌شوند لذا دانستن نحوه ارتباط این دو و نیز آثاری که هر یک بر دیگری دارند امری است بااهمیت و ضروری.

با توجه به مراتب درجات و آثار ایمان، فرد زمانی به بالاترین مرحله‌ی ایمان می‌رسد که شرایط تحصیل علم و ثمرات آن را بداند و با پی بردن به رابطه بین علم و ایمان

و کشف اینکه شناخت ایمان در پرتو علم مفید است. پیوند محکم میان علم و ایمان خویش ایجاد کرده که بتواند با افزایش علم خود با بالاترین درجات ایمان که منجر به سعادت وی می‌شود برسد چراکه علم بدون ایمان و همچنین ایمان بدون علم ثمربخش نخواهد بود.

اساس خلقت چیزی نیست که بشر بتواند به‌طور کل و تمام آن را دریابد، چون دیدگاه ما انسان‌ها نسبی و محدود به زمان و مکان خاص هست، درحالی‌که اصول اصلی خلقت، به‌مراتب بالاتر از این مباحث است که از قدرت فهم و درک انسان‌ها به دور است و در حقیقت چیزی است که فقط خود ذات حق از آن خبر دارد و لاغیر.....

انسان می‌آموزد که خدا کیست؟ وظیفه او در برابر خدا چیست؟ و چه تکالیفی دارد؟ دانستن این‌گونه مسائل، انسان را برای حرکت ارادی و اختیاری آماده می‌کند. معرفت صحیح از خدا و راه یافتن به او، انگیزه وصال است. رابطه باخدا، بر اساس شناخت قبل از عمل که صرفاً دانستن است، رابطه‌ای تصوّری و ذهنی است. خواستن خدا، حبّ به کمال و جمال او و انگیزه حرکت به‌جانب او، ذهنی و تصوّری است. البته تصوّری که پایه‌اش عقل و فطرت است، نه تعبّد. این تصوّر ذهنی و عقلی انگیزه می‌شود تا انسان در عمل متعبد باشد، یعنی تسلیم فرمان‌ها و دستورات باشد، چون‌وچرایی در آن‌ها نداشته باشد. باین‌وجود، عالم شدن به کمال و جمال و اسماء حسنای الهی موجب می‌گردد که رابطه انسان با او رابطه‌ای عاشقانه باشد و این رابطه عاشقانه، راهی است جهت یافتن و دیدن معشوق و معبود.

انگیزه انسان، شهود جمال و کمال است. این قوی‌ترین رابطه است، زیرا بر پایه انگیزه قوی و معرفت شدید استوار است. در این شناخت، ایمان قلبی کامل و اخلاص تحقق می‌یابد و رابطه عالی روح انسانی باخدای متعال برقرار می‌شود. معرفت شهودی و رابطه‌ای که در پرتو آن حاصل می‌شود، کمال نهایی انسان را تشکیل می‌دهد که از آن، به قرب الهی نیز تعبیر می‌کنند. اطلاق قرب بدان جهت است که انسان از جنبه وجودی به خدا نزدیک شده است. چنانکه اطلاق معرفت شهودی به لحاظ یافتن حق است. همان شهود و شهود، همان رابطه حضوری باخداست.

والسلام: محسن بهشتی‌پور

تجلی آگاهی

آگاهی انسان، تحقق نمی‌یابد؛ مگر آنکه بشر بتواند رابطه خود و جهان درون و بیرون را درک و پیدا کند. باید اعتراف کرد که عالی‌ترین خصیصه‌ی یک انسان متحول و متحرک، آگاهی است. انسان آگاه به معنی اعم، انسانی است که به علل وقایع محیط خود در هر زمینه آگاهی دارد. عصیان علیه هر آنچه بر سر راه انسان بودن است.

برای تجربه کردن؛ تسلیم شدن به درگاه الهی، عصیان علیه هر قدرتی در برابر آنچه فلاح و آزادی انسان را با خود دارد؛ بر همین اساس ارتباط بین آگاهی انسان و خداوند که خود، مرجع اصلی این آگاهی است. اساساً «خودآگاهی» از نوع آگاهی علمی نیست؛ خودآگاهی نوعی «دریافت وجودی» ویژه انسان است؛ که در آن «معنای وجودی» و «جایگاه جهانی» خویش را دارد.

اولین پرسشی که هر یک از ما در ابتدای کودکی از خود می‌پرسیم این است که، {من کیستم؟ چگونه به این دنیا آمدم؟ قرار است به کجا بروم؟}.

پدر و مادر و نزدیکانمان، هر کدام پاسخ‌های متفاوتی به این پرسش ما می‌دهند. اما با بالا رفتن میزان شعور و دانش ما، هر روز پاسخ به این سوال برایمان جدی‌تر و حیاتی‌تر می‌شود.

یکی از مهم‌ترین راه‌های پاسخ صحیح به تمامی این پرسش‌ها، «شناخت است». در زندگی هر انسان اندیشمند زمانی فرا می‌رسد که درباره‌ی خلقت خود، محیط پیرامون آن و هم چنین خدای خود تحقیق و تعمق می‌کند.

تأمل انسان درباره‌ی مبدا و هدف وجودی خود، امری کاملاً طبیعی است. اما متأسفانه فقط عده‌ی بسیار کمی مصرانه به جستجوی حقیقت هستی پرداخته و تلاش نمودند.

یک حقیقت اجتناب‌ناپذیر در دنیای ما آدم‌ها وجود دارد و آن این است که انسان از دو منظر وارث بحساب می‌آید؛ اول اینکه او وارث تمام این جهان هستی است.

و دوم اینکه انسان وارث قلب (روح) خداوند است؛ روحی (سرشار از عشق به خداوند) زیرا این روح هدیه الهی به اوست که علت تمام خلقت است. (إِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ) ما متعلق به خدائیم و بسوی او باز خواهیم گشت.

لذا تمام آنچه را که از هستی به ما ارث رسیده و آنچه از خدا به ارث بردیم؛ مجموعه‌ی اثرگذاری‌های ما را تشکیل خواهد داد؛ مجموعه اعمال، نیات و اثرات مختلف خوب یا بد را.

بنابراین مجموع تمام این اثرها از همه‌ی انسان‌ها در طول تاریخ در سراسر هستی، به صاحبش، یعنی حضرت حق بازخواهد گشت و او وارث تمام آنها خواهد بود. «وارث» یکی از صفات خداوند است.

«أَوَلَمْ يَرَوْا كَيْفَ يُبْدِئُ اللَّهُ الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ إِنَّ ذَلِكَ عَلَى اللَّهِ يَسِيرٌ» (آیا مردم بارها به چشم خود) ندیدند که خدا چگونه ابتدا خلق را ایجاد می‌کند و باز به اصل خود برمی‌گرداند؟ این کار بر خدا بسیار آسان است. (سوره‌ی عنکبوت - آیه‌ی ۱۹)

وقتی انسان پا به عرصه‌ی خلقت گذاشت؛ وارث تمام اطلاعات، صفات و ویژگی‌های تک‌تک ذرات از ابتدا تاکنون شد. بنابراین انسان همه اطلاعات و تجربیات هستی را در خود دارد. اکثر آنها بالقوه هستند؛ اما وقتی شرایط مناسب ایجاد می‌شود؛ برخی از آن صفات و ویژگی‌ها بالفعل درآمده و ظاهر می‌گردد.

«هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُؤْتَمِنُ الْغَزِيُّزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ.» اوست خدای یکتایی که غیر او خدایی نیست، سلطان مقتدر عالم، پاک از هر نقص و آلاش، منزّه از هر عیب و ناشایست، ایمنی‌بخش دل‌های هراسان، نگهبان جهان و جهانیان، غالب و قادر بر همه مخلوقات، با جبروت و عظمت، بزرگوار و برتر (از حدّ فکرت)، زهی منزّه و پاک خدای یکتا که از هر چه بر او شریک پندارند منزّه و (از آنچه در وهم و خیال و عقل اندیشند) مبرّاست. (سوره‌ی حشر - آیه‌ی ۲۳)

سعادت حقیقی بشر در گرو دانایی و شناخت او نسبت به عالم واقع است؛ چرا که معیار و میزان فعل آدمی شناخت واقع و علم به حقایق هستی و عمل مطابق آن است. در حقیقت بهترین فعل آدمی زمانی رخ می‌دهد که متناسب با شناخت صحیح او نسبت به عالم واقع انجام پذیرد.

این که «سعادت حقیقی انسان چیست؟»، «راه دستیابی به آن چگونه است؟» و این که «این راه چگونه به دست می‌آید؟» همگی سوالاتی بنیادین در پیش روی انسان می‌باشند که بشر ناگزیر از موضع‌گیری نسبت به آن‌ها می‌باشد.

در واقع از آن جایی که انسان در انجام افعال خود مختار است؛ عقلاً محال است که فعلی از او صادر شود؛ در حالی که از این فعل غایتی نداشته باشد. این موضوع بیان‌گر این است که عاملی که در طول اراده‌ی انسان (که‌کننده‌ی کار است) موجب انجام فعل می‌شود؛ هدف او از انجام فعل و به تعبیر فلاسفه علت غایی وقوع فعل اوست. حال هدف فعل انسان هر چیزی می‌تواند باشد؛ خواه عقلانی و با قوه‌ی عاقله به آن رسیده باشد و خواه در جهت لذات مادی و حسی صورت پذیرد.

از طرفی فعل انسان شکل‌دهنده‌ی نحوه‌ی وجود اوست؛ چرا که استعدادهای انسان به صورت بالقوه در وجود او نهاده شده و به فعلیت رساندن آن بر عهده‌ی خود او نهاده شده است؛ یعنی این افعال اوست که شخصیت او را از نقطه‌ای به نقطه‌ی دیگر حرکت داده و موجب ایجاد تغییر در «خود» او می‌شود.

پس، از این دو مطلب اهمیت اهداف انسان در شکل‌گیری شخصیت او روشن می‌شود و می‌توان گفت اهداف انسان است که به شخصیت او جهت می‌دهد و شخصیت او را شکل می‌دهند؛ حال انسان می‌تواند هدف خود را هر چیزی قرار دهد و در پی آن، زندگی خود را هدفمند نماید. حتی انسان می‌تواند در زندگی خود هیچ هدف کلی و مهمی در نظر نداشته باشد که در این صورت افعال خود را در هر لحظه متناسب با نیازهای خود در همان لحظه (که در این‌جا پاسخگویی به همین نیازها، هدف او از انجام فعل است) صورت بدهد.

اهداف انسان ریشه در شناخت او نسبت به عالم واقع دارد. انسانی که جهان را تنها در همین حیات دنیوی خلاصه می‌بیند و منکر واقعیت‌های غیرحسی باشد؛ اهداف خود را به گونه‌ای تعیین می‌کند و انسانی که به اموری خارج از عالم مادی معتقد است؛ اهداف خود را متناسب با آن سازماندهی می‌کند.

پس انسان نیازمند شناختی صحیح از حقیقت خود و عالم است تا بتواند به اساسی‌ترین مسائل خود پاسخ دهد و متعاقب آن، زندگی را جهت دار کند و تنها در سایه‌ی چنین شناختی است که انسان به کمال حقیقی خود دست می‌یابد. اگر انسان نتواند سعادت حقیقی خود را به درستی تشخیص دهد، افعال خود را در جهت دستیابی به چیزی برنامه‌ریزی خواهد کرد که هدف واقعی او نبوده و حتی در صورت وصول به آن نیز رشد و تکاملی حقیقی نداشته است. اگر هدف را نیز به درستی بشناسد و مسیر آن را درست تشخیص ندهد؛ باز هم امکان دستیابی او به هدف حقیقی او امکان‌پذیر نخواهد بود.

هم شناخت حضوری انسان راهی است برای شناخت حضوری حق، که راه عرفان و شهود است و هم شناخت حصولی انسان راه شناخت حصولی پروردگار است، که با تأمل در اسرار و حکمت‌هایی که خداوند -جلّ جلاله- در وجود انسان نهاده است، ارتباط می‌یابد و شناخت آن‌ها بر معرفت آدمی درباره‌ی صفات خدا می‌افزاید. پس شناخت انسان، در شناخت خدا نقشی مهم دارد.

شناخت

انسان تمام علوم و شناخت‌های خود را از طریق ذهن و ابزار ویژه آن تحصیل می‌کند؛ اگر معلومات خود را به دقت ریشه‌یابی کنیم؛ می‌بینیم که تمام معارف ما یا از طریق حواس حاصل می‌شود یا از طریق عقل و یا از طریق قلب.

پس حس و عقل و قلب راه‌های شناختند. چون انسان با این ابزار هستی را کشف می‌کند و بهتر بگوییم این سه، منابع شناخت انسان هستند.

مسائل قابل طرح در این مبحث بسیار است، اما آنچه بررسی آن در ارتباط با اصول عقاید ضروری است سه مساله می باشد:

۱- منابع شناخت

۲- موانع شناخت

۳- شرایط شناخت

این سه مورد از اساسی ترین مسائل شناخت شناسی می باشد.

در مورد اول باید دید برای شناخت چند راه و یا چند منبع وجود دارد.

در مورد دوم ابتدا باید به شناسایی اموری که مانع از شناخت حقیقت است مبادرت کرد. پس از شناخت موانع، به سراغ شناخت حقیقت رفت؛ در غیر این صورت چه بسا موفق به شناخت حقایق نشود و تصور کند آن حقایق قابل شناخت نیست؛ در صورتی که مانع، از طرف خود اوست و اگر مانع را از خود دور کند؛ او نیز مانند دیگران آن حقایق را خواهد شناخت.

در مورد سوم برای شناخت جهان هستی، بهتر است توجه داشته باشید؛ آن چه را که وجود دارد بایست ارزیابی کنیم؛ نه آنچه را که ما تصور می کنیم.

اولین منبع شناخت، فطرت است.

تعریف واژه‌ی فطرت: کلمه‌ی فطرت از جمله مفاهیمی است که برای اولین بار قرآن آن را در مورد انسان به کار برده است. فطرت از ریشه‌ی «فَطَرَ» در لغت هم به معنای شکافتن است، {مفردات راغب، ص ۳۹۶} و هم به معنای خلق، ایجاد و ابداع، یعنی اختراع و آفرینشی که بدون سابقه و بدون الگوگیری از دیگری است. و از آن جا که لغت فطرت در قرآن در مورد انسان و رابطه‌ی او با دین آمده است: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفاً فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ» [سوره‌ی

روم آیه ی ۳۰؛ توجه خود را به سوی دین بدار، سرشت خدایی که خدا همه ی انسان‌ها را بر آن سرشته است و هیچ تغییری در این آفرینش خدا نیست.

در بیان، این حقیقت است که انسان به گونه‌ای خاص آفریده شده و خلقتش ابداعی و اختراعی است و دارای ویژگی‌های خاص در اصل خلقت است. مثلاً به نوعی از جبلّیت و سرشت و طبیعت آفریده شده است که برای پذیرش دین آمادگی دارد و اگر به حال خود و به حال طبیعی رها شود؛ همان راه را انتخاب می‌کند؛ مگر آن که عوامل خارجی و قسری او را از راهش منحرف کند.

بنابراین فطرت به معنای سرشت خاص و آفرینش ویژه انسان است و امور فطری، یعنی آن چه که نوع خلقت و آفرینش انسان اقتضای آن را داشته و مشترک بین همه ی انسان‌ها باشد.

معنای اصطلاحی فطرت

حکماء و علماء و مفسرین معانی مختلفی برای فطرت گفته‌اند؛ امّا شاید بهترین و جامع‌ترین تعاریف این باشد که «فطرت عبارت است از نوعی هدایت تکوینی انسان در دو حوزه‌ی شناخت و احساس».

توضیح این که خداوند متعال نوع خلقت و سرشت آدمی را به گونه‌ای آفریده که نسبت به برخی امور ادراک و بینش و آگاهی خاصی که غیراکتسابی است دارد و نسبت به آنها میل و گرایش ویژه‌ای در خود احساس می‌کند.

مثلاً طبق آیه ی شریفه «فَطَرَتَ اللَّهُ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا...» و برخی روایات شریفه به صراحت از وجود نوعی فطرت الهی در انسان خبر می‌دهد؛ یعنی انسان با نوعی از جبلّیت، سرشت و طبیعت آفریده شده که برای پذیرش دین آمادگی دارد و انبیاء در دعوت انسان‌ها به توحید و پرستش خداوند با موجوداتی بی‌تفاوت روبه‌رو نبوده‌اند؛ بلکه در ذات و سرشت همه ی انسان‌ها، یک شناخت و بینش نسبت به خدا

و پرستش آن و توحید بوده که یک تمایل و کشش خاص قلبی را به سوی خدا، توحید و دین به همراه داشته است.

امام صادق - علیه السلام - در توضیح این جمله پیامبر - صلی الله علیه و آله - که فرمود: «کُلُّ مَوْلُودٍ یُولَدُ عَلَی الْفِطْرَةِ»؛ هر نوزادی بر فطرت توحید زاده می‌شود. فرمود: مقصود پیامبر - صلی الله علیه و آله - آن است که هر نوزادی با این فطرت و آگاهی که خداوند خالق و آفریننده او است متولد می‌شود. «کلینی، محمد بن یعقوب، اصول کافی، ج ۲، ص ۱۳».

فطرت، طبیعت، غریزه

یکی از مطالب مهمی که در مباحث مربوط به فطرت مطرح می‌شود این است که فطرت که سرشتی ویژه و آفرینشی خاص می‌باشد اکثراً یا همیشه برای انسان استعمال می‌شود و این غیر از «طبیعت» و یا «طبع» است که در همه‌ی موجودات جامد یا نامی و یا بدون روح حیوانی یافت می‌شود.

مثلاً گفته می‌شود که طبیعت آب و یا فلان میوه چنین است و چنان ... البته طبیعت در غیری جان یعنی در جاندارها مثل گیاهان، حیوانات و انسان هم به کار می‌رود؛ ولی در آن جنبه‌هایی است که با بی‌جان‌ها مشترک‌اند.

هم‌چنین فطرت غیر از غریزه است؛ چون که غریزه در حیوان است؛ در انسان در بعد حیوانی موجود است؛ لذا واژه‌ی غریزه کمتر برای انسان به کار می‌رود؛ مثل غریزه گرسنگی یا غریزه جنسی.

ویژگی‌های فطرت

فطرت دارای خصوصیتی است که عبارتند از:

- ۱- معرفت و آگاهی و بینش فطری و نیز گرایش عملی انسان، تحمیلی، تحصیلی و اکتسابی نیست؛ بلکه در نهاد او تعبیه شده و به علم حضوری و شهودی معلوم است.

۲- با فشار و تحمیل نمی‌توان آن را زایل کرد؛ لذا تغییرپذیر، تبدیل‌پذیر و زوال‌پذیر نیست «لا تبدیل لخلق الله» و به عبارت دیگر: ثابت و پایدار است گرچه ممکن است تضعیف و کم‌رنگ شود؛ یعنی انسان از آغاز تولد با فطرت الهی زاده می‌شود و با همان فطرت از دنیا می‌رود.

۳- فراگیر، عمومی و همگانی است؛ کافر، مسلمان، مؤمن، فاسق و جاهل و ... همه دارای فطرت الهی‌اند. چون حقیقت هر انسانی با این واقعیت سرشته است.

۴- چون بینش و گرایش انسان متوجه هستی محض و کمال مطلق است؛ از ارزش حقیقی و عقلانی و نوعی قداست برخوردار است که ملاک تعالی او است و از این رهگذر، تفاوت بین انسان و سایر جانداران باز شناخته می‌شود.

برخی از مصادیق فطرت

چنان که قبلاً اشاره شد فطرت الهی انسان دارای دو قلمرو است یکی در ناحیه شناخت‌ها و بینش‌ها به یک سلسله امور توجه دارد و دیگری فطریات در ناحیه گرایش‌ها و کشش‌ها. فطریات بینشی مانند:

۱- فطرت خداجویی

۲- فطرت خداشناسی

۱- فطرت حقیقت‌جویی

الف- گرایش به خیر فضایل انسانی و کارهای خیر، مانند نیکی، احسان و خیر رساندن به دیگران، راستگویی و ...

ب- فطرت کمال‌طلبی و گرایش کمال مطلق، یا ذات واحدی که مبدأ همه‌ی موجودات و منبع همه‌ی کمالات است.

پ- گرایش به جمال و زیبایی، در هر شکل و به هر صورتی که باشد مانند زیبایی گل، چمن، کوهسار و هنر و زیبایی‌های معنوی و اخلاقی.

ت- گرایش به خلاقیت و ابداع و نوآوری و ابتکار.

۲. فطرت خداپرستی

البته به اعتبار دیگر، اینها جزء فطریات گرایشی هم هستند؛ اما از آن جا که گرایش انسان به خدا و پرستش و خضوع و خشوع در برابر وجودی برتر و خالقی قادر و متعال، زمانی حاصل می‌شود که انسان نوعی شناخت و ادراک نسبت به آن موجود داشته باشد می‌توان آنها را جزء فطریات بینشی هم به شمار آورد.

خداوند متعال در سوره‌ی روم آیه‌ی ۳۰ تصریح می‌فرماید که: «فَأَقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ حَنِيفًا فِطْرَتَ اللَّهِ الَّتِي فَطَرَ النَّاسَ عَلَيْهَا لَا تَبْدِيلَ لِخَلْقِ اللَّهِ ذَلِكَ الدِّينُ الْقَرِيبُ وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ» پس! روی خود را با گرایش تمام به حق به سوی این دین کن با همان سرشتی که خدا مردم را بر آن سرشته است آفرینش خدای تغییرپذیر نیست این است همان دین پایدار ولی بیش‌تر مردم نمی‌دانند (سوره‌ی روم - آیه‌ی ۳۰).

آری در حقیقت دین‌گرایی در فطرت بشر است. امام علی (ع) در حکمت ۳۳۹ نهج‌البلاغه فرموده‌اند: علم و آگاهی بر دو نوع است: علم فطری و علم اکتسابی، علم اکتسابی اگر هماهنگ با علم فطری نباشد، مفید واقع نمی‌شود.

دومین منبع شناخت انسان، «قلب؛ دل»

دل نیز یکی از منابع شناخت است. شناخت دل، منوط به دوری انسان از گناهان و پاکسازی نفس از رذایل اخلاقی است. چنانچه انسان موفق شود از گناهان کناره‌گیری نماید و به تزکیه نفس خویش بپردازد و زنگار از آینه دل بزداید؛ در آن نور خدا و حقایق هستی را مشاهده می‌کند. بنابراین روش بهره‌برداری از این منبع تهذیب نفس و پاک نگه داشتن آن از زنگار گناهان است.

فطرت و دل، هر دو منابعی هستند که انسان به وسیله آنها شناخت حضوری پیدا می‌کند و حقایق هستی را درک می‌نماید. اما فطرت یک وجه افتراق با دل دارد و آن

این است که: فطرت از بدو خلقت در انسان نهاده شده است. اما دل، با عمل اختیاری انسان، که عبارت از تزکیه نفس و ترک گناهان است آماده فهم و درک حقایق می‌شود. شناخت فطری و دل، حضوری و فردی و غیرقابل انتقال به دیگران می‌باشد.

انسان به دلیل نیاز جدی خود به ابعاد معنوی، می‌خواهد راهی به سوی معنویت در زندگی پیدا کند؛ این یک کشش فطری است. قلب است که انسان از طریق آن دروازه‌ای به نحو گسترده‌تر و عمیق‌تر از فضای حس و عقلی با جهان هستی پیدا می‌کند.

یکی از مسائلی که در رابطه با این منبع باید بررسی شود؛ عبارت است از تعریف قلب، تبیین شناخت قلبی و تفاوت میان شناخت قلبی و عقلی. واژه‌ی قلب که در فارسی به آن دل گویند؛ سه معنا دارد:

معنای اول، عبارت است از تلمبه‌خانه‌ی خون. بر اساس این معنا، اگر بخواهیم قلب را تعریف کنیم باید بگوییم عضو صنوبری.

معنای دوم قلب، عبارت است از عقل، یعنی مرکز فکر و اندیشه. امام کاظم (ع) به هشام بن حکم می‌فرماید: ای هشام، خداوند متعال در کتاب خود می‌فرماید: (ان فی ذلک لذکری لمن کان له قلب - ق ۳۷). یعنی، برآستی در آنچه مطرح شده؛ یادآوری است برای آنکه دارای قلب باشد؛ سپس امام توضیح می‌دهند منظور از قلب در این کریمه عقل است.

معنای سوم قلب عبارت است از مرکز شناخت‌ها و آگاهی‌هایی که نه حسی است و نه عقلی.

بلکه از عمق وجود انسان، به طور ناخودآگاه می‌جوشد. به عبارتی این شناخت‌ها را نه حس می‌تواند تولید کند و نه منبع عقل. مثل علاقه به فرزند، رحم و عطوفت، بی‌رحمی و قساوت... .

آیا علاقه به فرزند که در انسان سالم است؛ از راه چشم و گوش و... به او منتقل شده است؟ یا از راه عقل و اندیشه به این احساس رسیده است؟

پاسخ قطعاً منفی است! مهر و عشق چیزی نیست که از راه حس یا عقل به آن رسید؛ بلکه نوعی تجربه درونی است که جز شخص علاقه‌مند و عاشق کسی نمی‌داند؛ عشق چیست؟

تعبیر بهتر این است که دل منبعی برای شناخت است و تزکیه‌ی نفس ابزار این منبع، چنان که «طبیعت» منبعی برای شناخت است و حواس ابزار آن و نیز «عقل» منبعی برای شناخت است و استدلال و برهان ابزار آن.

هم‌چنین عده‌ای از دانشمندان جدید مانند: پاسکال ریاضیدان معروف، ویلیام جیمز روانشناس و فیلسوف معروف آمریکایی، الکسیس کارل و برگسون؛ دل را ابزار شناخت می‌دانند. برگسون بیش از همه‌ی اینها معتقد است که انسان فقط یک ابزار شناخت دارد و آن دل است؛ برای حواس و برای عقل نقشی قائل نیست.

دکارت، مثل افلاطون عقل را ابزار شناخت می‌داند؛ حس را ابزار شناخت نمی‌داند. او می‌گوید حس به درد عمل می‌خورد؛ به درد زندگی، مثل اتومبیل است برای انسان، به درد کار می‌خورد ولی با حس هیچ چیز را نمی‌شود شناخت. شناخت فقط و فقط با عقل است.

قرآن نیز علم و تزکیه نفس (دل) را هم به رسمیت می‌شناسد. قرآن می‌گوید به دنبال علم بروید؛ به دنبال عمل هم بروید؛ این دو را از یکدیگر تفکیک نکنید. لذا مرکز همه‌ی شناخت‌های غیرحسی و کلیه‌ی عواطف و احساسات درونی قلب و یا دل آدمی است.

آنچه را می‌توان تفاوت اساسی این دو نوع شناخت دانست این است که: شناخت عقلی همراه با تعلم و آموختن است. راه رسیدن به معارف عقلی، درس و بحث و کتاب و مدرسه و معلم و یادگیری است. ولی شناخت قلبی آموختنی و یاد گرفتنی

نیست بلکه نوعی یافتن و دریافت مستقیم و وجدان بلاواسطه حقایق است از طریق سیر و سلوک قلبی. معنای دیگر قلب در قرآن همان معنای مستفاد از سوی عرفا است یعنی مرکز و محل معرفت‌های ویژه که غیرحسی و غیرعقلی‌اند.

سومین منبع شناخت، تجربه و تاریخ است.

یکی دیگر از منابع شناخت «تاریخ و تجربه» است که در کتاب آسمانی ما به آن اهمیت زیادی داده شده است. از نظر قرآن غیر از طبیعت و عقل و دل، یک منبع دیگر هم برای شناخت وجود دارد که آن تاریخ است. دانشمند محترم «اقبال لاهوری» در کتاب «احیای فکر دینی» بیش از هر کس دیگر متوجه این مسأله شده است؛ البته اصل مسأله را دیگران هم گفته‌اند ولی بنده مسئله «تاریخ به عنوان یکی از منابع شناخت» را اول بار در کتاب اقبال دیده‌ام.

قرآن تاریخ را به عنوان یک منبع شناخت عرضه می‌دارد. ممکن است شما بگویید که طبیعت را که گفتید؛ تاریخ هم در آن هست. درست است که تاریخ به یک اعتبار جزء طبیعت است ولی تاریخ یعنی جامعه‌ی انسانی در حال حرکت و جریان. طبیعت را دو نوع می‌شود مطالعه کرد؛ جامعه را هم به دو شکل می‌توان مطالعه کرد. زمانی ما جامعه را در حال ثبات مطالعه می‌کنیم.

به طور مثال کسی که می‌خواهد اطلاعات «جامعه‌شناسی» درباره جامعه‌ی ما داشته باشد؛ جامعه‌ی امروز ایران را از جنبه‌های مختلف مطالعه می‌کند و اطلاعاتی در اختیار افراد می‌گذارد؛ این یک مطالعه جامعه‌شناسی است. ولی یک وقت جامعه‌ی امروز را در ارتباط با گذشته و گذشته را با گذشته‌ی خودش - یعنی حاضر را با گذشته و آینده - مجموعاً یک واحد در حال جریان در نظر می‌گیریم؛ بعد می‌خواهیم بدانیم قانون جریان (تاریخ) چه قانونی است.

فرق فلسفه تاریخ با جامعه‌شناسی این است که جامعه‌شناسی، قانون موجود در جامعه را بیان می‌کند ولی فلسفه تاریخ، قانون تحولات جامعه را بیان می‌کند؛ اینجا است که عامل زمان در کار می‌آید.

قرآن به طور صریح و قاطع تاریخ را برای مطالعه عرضه می‌دارد. پس تاریخ هم خودش یک منبع برای شناخت است. در این زمینه ما در قرآن آیاتی داریم، مانند: «قُلْ سِيرُوا فِي الْأَرْضِ» (سوره‌های انعام، نمل، عنکبوت، روم به ترتیب آیات ۱۱، ۶۹، ۲۰ و ۴۲)؛ بروید در زمین گردش کنید، «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ»؛ چرا اینها در زمین گردش نمی‌کنند؟ یعنی بروید آثار تاریخی را مطالعه کنید و بعد ببینید که زندگی و جامعه بشر چه تحولات تاریخی پیدا کرده است.

این گردش در زمین برای مطالعه طبیعت نیست (البته آنجایی که با این تعبیر آمده است) آنجا که با تعبیر «سیر در زمین» آمده؛ برای مطالعه‌ی تاریخ است.

وقتی فرضیه‌ای مطرح می‌شود و آن فرضیه در مرحله عمل جواب می‌دهد؛ ثابت می‌شود و بارها نیز درستی آن در عرصه عمل و تکرار تایید می‌شود؛ آنگاه آن فرضیه تبدیل به تجربه می‌شود. علوم تجربی بر همین مبنا بنا شده‌اند. اکنون دانش بشر در عرصه علوم تجربی پیشرفت‌های زیاد نموده است. بخشی از شناخت انسان بوسیله استفاده از علوم تجربی حاصل می‌شود؛ یافته‌های علوم تجربی می‌تواند یک منبع الهام‌بخش شناخت برای انسان باشد.

تجربه بهره ددی دواست تجربه را یکدفعه کردن رواست

تجربه کردیم و نشد تجربه تجربه را تجربه کردن خطاست

چهارمین منبع شناخت، وحی است.

در قرآن کلمه وحی بیش از ۷۰ مرتبه ذکر شده که غالباً درباره ارتباط ویژه و پیام‌رسانی مخصوص خداوند با پیامبران در زمینه هدایت انسان‌ها است و در مواردی نیز به معانی دیگری مانند: تقدیر و تدبیر عام نظام هستی، تدبیر غریزی حیوانی، الهام و در دل افکندن، اشاره، و ... به کار رفته است ولی آنچه در اینجا موردنظر است همان وحی تشریعی و ارتباط ویژه خداوند با پیامبران است؛ این وحی نه تنها یکی از منابع شناخت و بلکه بهترین و قابل اعتمادترین منبع شناخت است.

یکی دیگر از منابع شناخت انسان شهود است. شهود باطنی حجتی است که مورد تأیید خدا نیز می‌باشد. شهود به معنای گواهی دل است؛ این تجربه را هر کسی داشته و دارد اما کیفیت آن در افراد، متفاوت است. قطعاً استفاده بهینه و ارتباط بیشتر با این شهود مرتبه و درجه بالایی می‌طلبد که همراه با آگاهی عظیم است؛ در نتیجه انسان اراده می‌کند و با اراده خود برمی‌گزیند. آنگاه به آنچه گزینش کرده؛ به وسیله‌ی قلب ایمان می‌آورد.

بر این اساس ادراک عقلی، مقدمه شهود قلبی است و این هر دو مکمل یکدیگرند. زیرا منابع شناخت درونی، به تنهایی کافی نیست و به نقصان ادراک انسان، با اتکای صرف به این سه منبع کافی نبوده. به عنوان مثال، عدم امکان شناخت چستی، رابطه هستی با حق و عقل انسان از درک ماورای طبیعت و بسیاری از امور دیگر نظیر روح عاجز است. این منبع اساسی، «وحی الهی، شهود» است که به وسیله انبیاء، از جانب خداوند برای انسان‌ها فرستاده می‌شود و آرمان اصلی آن، ایجاد معرفت برای بشر، به ویژه شناخت حق تعالی و سایر حوزه‌هایی است که عقل بشر، بدون ارجاع به وحی، امکان دسترسی به آن‌ها را ندارد.

دلایل منبع شناخت بودن وحی

وحی از جانب خداوند بر پیامبران نازل می‌شود و از خطا و لغزش در امان است؛ زیرا خداوند منزله از اشتباه و لغزش می‌باشد و خود قرآن در آیات متعددی عصمت وحی را ثابت نموده است.

۱- وحی سخنی الهی و تردیدناپذیر: مشرکان نه تنها در شناخت مبداء گرفتار انحراف نبودند؛ بلکه به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم نیز افترا می‌زدند؛ که قرآن را با فکر خود ساخته و به خدا نسبت داده است، لذا خداوند فرمود: «وَمَا كَانَ هَذَا الْقُرْآنُ أَنْ يُفْتَرَى مِنْ دُونِ اللَّهِ وَلَكِنْ تَصْدِيقُ الَّذِي بَيْنَ يَدَيْهِ وَتَفْصِيلُ الْكِتَابِ لَا رَيْبَ فِيهِ مِنْ رَبِّ الْعَالَمِينَ». (سوره یونس- آیه ۳۷): شایسته نبود که این قرآن،

بدون وحی الهی به خدا نسبت داده شود؛ ولی تصدیقی است برای آنچه پیش از آن است [از کتب آسمانی] و شرح و تفصیلی بر آنها است؛ شکی در آن نیست، و از طرف پروردگار جهانیان است.

این قرآن پرداخته‌ی غیر خدا نیست ... از پروردگار جهانیان است و در آن تردیدی وجود ندارد «ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ هُدًى لِّلْمُتَّقِينَ» این است کتابی که در [حقانیت] آن هیچ تردیدی نیست [و] مایه‌ی هدایت تقوایندگان است. (سوره‌ی بقره - آیه‌ی ۲).

۲- وحی دور از اختلاف: اگر قرآن از سوی خدا نبود اختلاف‌ها در آن دیده می‌شد زیرا انسان‌های عادی توان آوردن معارف با این گستردگی و عظمت را و آن هم در طول ۲۳ سال و در مناسبت‌های گوناگون ندارند. پس وحی که از هرگونه اختلافی بدور است؛ بهترین سند و مطمئن‌ترین منبع برای شناخت است «أَفَلَا يَتَذَكَّرُونَ الْقُرْآنَ وَلَوْ كَانَ مِنْ عِنْدِ غَيْرِ اللَّهِ لَوَجَدُوا فِيهِ اخْتِلَافًا كَثِيرًا» آیا در معانی قرآن نمی‌اندیشند؟ اگر از جانب غیرخدا بود قطعاً در آن اختلاف بسیاری می‌یافتند. (سوره‌ی نساء - آیه‌ی ۸۲).

۳- وحی به دور از باطل و ناخالصی: در منابع دیگر ممکن است انسان‌ها دچار لغزش‌ها، تعصب‌ها و نادانی‌ها شده و به انحراف کشانده شوند؛ اما در وحی هیچگونه ناخالصی وجود ندارد «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ. لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» کسانی که به این ذکر [قرآن] هنگامی که به سراغ‌شان آمد کافر شدند [نیز بر ما مخفی نخواهد ماند]! و این کتابی است قطعاً شکست‌ناپذیر ... که هیچ گونه باطلی، نه از پیش رو و نه از پشت سر، به سراغ آن نمی‌آید؛ چرا که از سوی خداوند حکیم و شایسته ستایش نازل شده است! (سوره‌ی فصلت - آیه‌های ۴۱ و ۴۲)

۴- وحی فراتر از دانش‌های بشری: آنچه را خداوند بر پیامبران نازل می‌کند معارفی است که بخشی از آن در توان درک عقل نیست و اگر آنها را خداوند نازل نمی‌فرمود و انسان‌ها را از علم غیب‌اش بهره‌مند نمی‌کرد انسان‌ها برای همیشه از

آن معارف محروم بودند. خداوند فرمود: «... وَعَلَّمَكَ مَا لَمْ تَكُنْ تَعْلَمُ...» و آنچه که را نمی دانستی، به تو آموخت. (سوره ی نساء- آیه ی ۱۱۳)

۵- وحی حلال اختلاف ها: انسان ها در شناخت شان با منابع دیگر گاهی دچار اختلاف ها می شوند و هر کدام مسیری را انتخاب می کنند که با دیگر شناخت ها متفاوت است؛ ولی وحی تنها منبعی است که نه تنها در آن اختلاف، ناخالصی، تردید و خطا وجود ندارد؛ و بلکه خود حلال اختلاف برداشت هایی است که در دیگر شناخت ها پیدا می شود «وَمَا أَنزَلْنَا عَلَيْكَ الْكِتَابَ إِلَّا لِتُبَيِّنَ لَهُمُ الَّذِي اخْتَلَفُوا فِيهِ وَهُدًى وَرَحْمَةً لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ». ما قرآن را بر تو نازل نکردیم مگر برای این که آنچه را در آن اختلاف دارند، برای آنها روشن کنی؛ و [این قرآن] مایه هدایت و رحمت است برای قومی که ایمان می آورند! (سوره ی نحل- آیه ی ۶۴)

منبعی که دارای چنین شاخصه ها است؛ یعنی انسان ها اگر به این منبع چنگ بزنند از هر خطا و لغزشی دور می مانند و علاوه بر آن به معارفی دست می یابند که بدون این منبع دسترسی بر آن ممکن نیست و به سمت هدایت حرکت می کنند به شرط آنکه اراده رسیدن به چنین سمتی در وجود انسان ها وجود داشته باشد «إِنَّ هَذَا الْقُرْآنَ يَهْدِي لِلَّتِي هِيَ أَقْوَمُ وَيُبَشِّرُ الْمُؤْمِنِينَ الَّذِينَ يَعْمَلُونَ الصَّالِحَاتِ أَنَّ لَهُمْ أَجْرًا كَبِيرًا». این قرآن، به راهی که استوارترین راهها است؛ هدایت می کند و به مؤمنانی که اعمال صالح انجام می دهند؛ بشارت می دهد که برای آنها پاداش بزرگی است. (سوره ی اسراء- آیه ی ۹)

«در صورت اتصال ادراک و شناخت فطری و طبیعی انسان یعنی عقل، حس و قلب با ادراک و شناخت ماورای طبیعی یعنی وحی، شناخت انسان کامل می شود و به همه ی ابعاد وجود، معرفت می یابد. انسان های کامل، مانند پیامبران و امامان معصوم، مصداق بارز دارنده ی این نوع معرفت هستند.»

هر که شد محرم دل در حرم یار بماند
و آن که این کار ندانست در انکار بماند
هر دم از روی تو نقشی زنده ام راه خیال
با که گویم که در این پرده چه ها می بینم

پنجمین منبع شناخت، طبیعت است.

یکی دیگر از منابع شناخت بشر، طبیعت است. خداوند متعال در عرصه‌ی آفرینش موجودات، راز و رمزها و قوانین و مقرراتی به ودیعه نهاده است که انسان با تعمق و تفکر در آنها می‌تواند دایره‌ی شناخت خویش را گسترش دهد. انسان همیشه برای رفع احتیاجات نیاز به الهام گرفتن داشته است پس همواره برای الهام گرفتن به محیط پیرامون خود می‌نگرد که طبیعت عامل اصلی در این الهامات و کمک به انسان بوده است. طبیعت اطراف ما منبع بسیاری از الهامات است که در حرفه‌های مختلف از دیرباز به کار می‌رود.

طبیعت زیبایی را که در اطراف خود می‌بینید؛ عامل بسیاری از اختراعات بشر بوده؛ انسان توانست با الهام گرفتن از طبیعت، تک‌تک عناصر، چهار فصل، هماهنگی بین اجزای آن و جلوه‌ها و زیبایی‌های درون آن بوجود بیاورد.

تمام اختراعات بشر تاکنون هماهنگ با طبیعت بوده و دانشمندان سعی دارند که آنچه با طبیعت مخالف و یا به آن زیان می‌زند؛ را از بین ببرند ... در جهان امروز هر مخترع طراح و یا معماری که کارهایش در مسیر دوستی با طبیعت بوده؛ اثرها و کارهایش دارای ارزش بیش‌تر و شایسته‌تر بوده است.

از گذشته‌های بسیار دور، بشر در رابطه‌ای تنگاتنگ با طبیعت به سر می‌برده و این پدیده راهنمای بسیار خوبی برای طراحان بوده است؛ هم چون: مدل ماشین پرواز داوینچی با الهام از بال خفاش، ساخت زیردریایی با تأثیر از بدن دلفین‌ها، سقف شیشه‌ای کریستال پالاس با الهام از نیلوفر آبی، فرم صدف‌گون سقف کلیسا، سقف تار عنکبوتی نمایشگاه مونترال و ... همه و همه نمونه‌هایی از شمار آثاری است که با ایده گرفتن از عناصر طبیعی در دو نوع فرمال و سازه‌ای طراحی شده‌اند.

با توجه به گستره‌ی علم اخلاق که مشتمل بر رابطه انسان با خود، خدا، دیگران و طبیعت بوده؛ متأسفانه در جوامع غربی مکاتب مختلفی، نظرانی در نحوه‌ی تعامل با

محیط زیست دارند؛ ولی به جهت محدودیت مبنای فکری آنها، همواره در میان آنها تعارضات شدیدی بوده است. نتیجه پژوهش سه ساله یک هزار دانشمند از کشورهای مختلف جهان در رابطه با دین و محیط زیست، از طریق دانشگاه هاروارد ارائه شده؛ دریافتیم که در این پژوهش، آموزه‌ها و رهنمودهای ده دین رایج در جهان از جمله اسلام، مسیحیت و یهود درباره طبیعت و محیط زیست مورد تحقیق قرار گرفته. یافته‌های دانشمندان نشان داد که دین می‌تواند نقش حساسی در شناخت بیش‌تر و بهتر از طبیعت و محیط زیست و همچنین آسایش موجودات دیگر داشته باشد.

نتیجه‌ی مهم این تحقیقات این گونه بیان شد که: «رویکرد به تعالیم دینی تنها راه‌کار نهایی برای حفظ و بهره‌گیری از محیط زیست در جهان است». بطور نمونه می‌توان موضوع اخلاق محیط زیست را در آیات متعددی از قرآن کریم مشاهده کنیم. به عنوان نمونه ابوابی در دو مجلد از مجموعه بزرگ بحارالانوار (ج ۶۳ و ج ۱۰۰) به این مهم اختصاص داده شده و در منابع دیگری نیز، این موضوع به شکل متمرکز و غیرمتمرکز آمده است.

بدرستی عالم حیات و زندگی همچون کاروان است که از جهان عدم به حرکت درآمده است. آغاز این حرکت از ناحیه آفریدگار شروع شده و نخستین جرعه حیات از او پدید آمده و این حرکت تکاملی نیز به سوی او است. بنابراین عالم حیات در مسیر بی‌انتهای خود به سوی بی‌نهایت که ذات پاک خدا است؛ پیش می‌رود. هر چند مخلوقات محدودند و محدود هرگز به بی‌نهایت نخواهد رسید؛ ولی مسیر او به سوی تکامل نیز متوقف نمی‌گردد حتی پس از قیام قیامت باز این سیر تکاملی ادامه خواهد یافت. در کتاب آسمانی ما (قرآن کریم) به مسأله تدبیر عالم بزرگ و فرمان خداوند اشاره شده است و خداوند چنین می‌فرماید:

هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ

بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ (سوره ی بقره - آیه ی ۲۹)

اوست آن کسی که آنچه در زمین است؛ همه را برای شما آفرید سپس به [آفرینش] آسمان پرداخت؛ و هفت آسمان را استوار کرد و او به هر چیزی داناست. (سوره یقره - آیه ۲۶)

وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلُ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ (سوره رعد - آیه ۳)

اوست که زمین را بگسترده و در آن کوهها و رودها قرار داد و از هر میوه جفت جفت پدید آورد و شب را در روز می پوشاند. در اینها عبرت ها است برای مردمی که می اندیشند. (سوره ی رعد - آیه ۳)

قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ (سوره انعام - آیه ۱۰۴)

از سوی پروردگارتان برای شما نشانه های روشن آمد. هر که از روی بصیرت می نگرد به سود اوست و هر که چشم بصیرت برهم نهد به زیان اوست. و من نگهدارنده ی شما نیستم. (سوره ی انعام - آیه ۱۰۴)

خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَصَوَّرَهُمْ فَأَحْسَنَ صُورَهُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ (سوره التغابن - آیه ۳)

خدا آسمان ها و زمین را به حق (و نظم احسن اتقن) آفرید و شما آدمیان را به زیباترین صورت برنگاشت، و بازگشت همه ی خلائق به سوی اوست. (سوره ی التغابن - آیه ۲)

أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَمَنْ فِي الْأَرْضِ وَالشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْجِبَالُ وَالشَّجَرُ وَالدَّوَابُّ وَكَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَكَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَمَنْ يُهِنِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ مُكْرِمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ (سوره الحج - آیه ۱۸)

آیا (ای هوشمند به چشم بصیرت) مشاهده نکردی که هر که در آسمان ها و هر که در زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان و جنبندگان و بسیاری از آدمیان همه (با کمال شوق) به سجده خدا (و اطاعت او) مشغول اند و بسیاری از مردم هم (در اثر کفر و عصیان) مستوجب عذاب حق شدند؟ و هر که را خدا خوار و

ذلیل گرداند دیگر کسی او را عزیز و گرامی نتواند کرد که البته خدا هر چه مشیت کامله‌اش تعلق گیرد خواهد کرد. (سوره حج - آیه ۱۸)

إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَن لَّمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ. (سوره یونس - آیه ۲۴)

محققاً در مثل، زندگانی دنیا به آبی ماند که از آسمان‌ها فرو فرستادیم تا به آن باران انواع مختلف گیاه زمین از آنچه آدمیان و حیوانات تغذیه کنند در هم رویند تا آن‌گاه که زمین (از خرمی و سبزی) به خود زیور بسته و آرایش کند و مردمش خود را بر آن قادر و متصرف پندارند ناگهان فرمان ما به شب یا روز در رسد و آن همه زیب و زیور زمین را درو کند و چنان خشک شود که گویی دیروز هیچ نبوده است. این گونه آیات خود را به تفصیل برای اهل فکر بیان می‌کنیم. (سوره یونس - آیه ۲۴)

اما ادیان ابراهیمی مانند اسلام، مسیحیت و یا یهودیت، به خدای واحد اعتقاد دارند و از نظر آن‌ها، جهان هستی مخلوق خداوند واحد است. به این ترتیب، در ادیان ابراهیمی، پرسش پیرامون این که چه چیزی از ارزش ذاتی برخوردار است؛ برحسب خدامحوری ارائه می‌شود. به این معنا که، ارزش ذاتی در جهان هستی متعلق به خداوند است و ارزش سایر مخلوقات بر این مبنا قابل تعریف هستند. از این رو، تمامی اجزای طبیعت به دلیل این ارتباط از ارزش برخوردار می‌شوند و انسان وظیفه دارد تا از آن‌ها مراقبت کند. لذا، می‌توان گفت معیار عمل اخلاقی نیز در چنین نگرشی، بر مبنای انجام وظایفی استوار است که با خداشناسی برعهده‌ی انسان گذارده شده است.

عمل به دستورات خداوند درباره چگونگی رفتار با محیط زیست طبیعی از نمونه‌های بارزی است که در ادیان ابراهیمی، انسان به انجام آن‌ها موظف است و رفتار وی با طبیعت با توجه به این دستورات، قابل ارزیابی اخلاقی خواهد بود.

ابزارهای شناخت

انسان از دیرباز برای پیاده کردن و تحقق این شناخت در زندگی خود نیازمند ابزارهای خاصی بوده که خداوند متعال این ابزارها را درون او به ودیعه قرار داده است. ابزارهای شناخت، وسایلی هستند که انسان به وسیله آنها به شناخت و آگاهی دسترسی پیدا می‌کند. این ابزارها عبارتند از:

- ۱- پنج حواس ظاهری که مهم‌ترین آن، حس شنوایی و بینایی است.
- ۲- عقل و خرد که در قلمرو محدودی بر اساس اصول و مبادی ویژه‌ای به طور قطع و یقین حقیقت را کشف می‌کند.
- ۳- وحی که وسیله‌ی ارتباط انسان‌های والا و برگزیده با جهان غیب است. دو راه نخست جنبه عمومی دارد و تمام افراد بشر می‌توانند در شناخت جهان از آن دو، بهره بگیرند، هم چنانکه در فهم شریعت نیز مؤثر و کارساز می‌باشند. اما راه سوم؛ از آن افرادی است که مورد عنایت خاص خداوند قرار گرفته‌اند و بارزترین نمونه آن پیامبران الهی می‌باشند.

اولین ابزار شناخت، حواس پنجگانه است.

برای شناخت، ابزار متعددی متصور می‌باشد. یکی از وسائل و ابزارهای شناخت برای انسان «حواس» است. انسان دارای حواس متعددی است: حس باصره، حس سامعه، حس ذائقه و ... اگر فرض کنیم انسان فاقد همه حواس باشد فاقد همه شناخت‌ها خواهد بود. بینایی (چشم)، شنوایی (گوش)، قوای چشایی (زبان) و بساوایی (لمس کردن با دست) و بویایی (بینی) هر یک به نوبه خود و با توجه به کارکردی که دارند؛ موجب شناخت انسان می‌شوند.

اولین ابزار شناخت انسان، حواس؛ روزنه‌هایی است که ابتدایی‌ترین و سطحی‌ترین شناخت‌ها از هستی را برای انسان ایجاد می‌کند. هر روزنه‌ای که مسدود باشد؛ شناخت ویژه آن از انسان سلب می‌شود.

این جمله منسوب به ارسطو است که می‌گوید: هر کس فاقد حس شود؛ فاقد علم می‌شود! «من فقد حساً فقد علماً» یعنی کسی که حسی را از دست بدهد علمی را از دست داده است. این حواس و ساینلی هستند که انسان را به منابع شناخت وصل می‌کنند.

حس انسان مُدرک است؛ اما کافی نیست و نقصان ادراک حسی به وسیله عقل جبران می‌شود. عقل نه تنها ادراک می‌کند و حقیقت امور را درمی‌یابد؛ یعنی از طریق تفکر و تعقل، صاحب عقل به آگاهی و شناخت می‌رسد؛ عقل همراه با اختیار انسان به او قدرت گزینش و انتخاب می‌دهد و در نتیجه انسان اراده می‌کند و با اراده خود برمی‌گزیند؛ آنگاه به آنچه گزینش کرده؛ به وسیله قلب ایمان می‌آورد. بر این اساس ادراک عقلی، مقدمه شهود قلبی است و این هر دو مکمل یکدیگرند. تجربه در اصل برآیند ترکیب عقل و حس است.

در آیات متعدد قرآن نیز به آنها اشاره شده است. «بصر، سمع، ید، لسان اشاره شده است که مراد از مطرح کردن این آیات، کاربرد این حواس در عرصه‌ی شناخت انسان است. به عنوان مثال خداوند متعال در آیه ۷۸ سوره‌ی نحل می‌فرماید:

«وَاللَّهُ أَخْرَجَكُمْ مِنْ بُطُونِ أُمَّهَاتِكُمْ لَا تَعْلَمُونَ شَيْئًا وَجَعَلَ لَكُمُ السَّمْعَ وَالْأَبْصَارَ وَالْأَفْئِدَةَ لَعَلَّكُمْ تَشْكُرُونَ» خداوند شما را از شکم مادرانتان خارج نمود در حالی که هیچ چیز نمی‌دانستید و برایتان، گوش و چشم و قلب قرار داد تا (شناخت و فهم و معرفت) پیدا کنید و شکر او را به جا آورید. (سوره‌ی نحل - آیه‌ی ۷۸).

- در مناظره‌ی امام صادق (ع) و ابوشاکر دیصانی آمده است

ابوشاکر گفت: می‌دانید که ما فقط چیزی را می‌پذیریم که با چشمان خود ببینیم، یا با گوش‌هایمان بشنویم، یا با دست‌هایمان لمس کنیم، یا با بینی خود بوییم، یا با دهانمان بچشیم، یا در دل‌هایمان تصور روشنی از آن داشته باشیم، یا از طریق نقل و گزارش‌های مسلم و یقینی به دست آید حضرت فرمود: حواس پنجگانه را ذکر کردی این حواس بدون راهنما (که همان شناخت باشد) هیچ سودی نمی‌بخشند، همچنان که تاریکی را بدون چراغ روشن نمی‌توان پیمود.

- حضرت امیرمومنان علی (ع): تفکر مانند دیدن با چشم نیست، زیرا چشم‌ها گاه به صاحب خود دروغ می‌گویند، اما شناخت به کسی که از آن راهنمایی خواهد خیانت نمی‌کند.

- امام صادق (ع) در مناظره با طبیب هندی، فرمود: چون تو ندانسته سخن می‌گویی و خیال می‌کنی که اشیا جز به وسیله‌ی حواس درک نمی‌شوند؛ من به تو می‌گویم که حواس جز از طریق قلب (عقل و روح) به اشیا پی نمی‌برند و آنها را نمی‌شناسند این قلب است که راهنمای حواس است و اشیا را به آن می‌شناساند؛ همان اشیایی که تو ادعا می‌کنی قلب آنها را جز به وسیله‌ی حواس نمی‌شناسد.

امام علی (ع) در باب یگانگی خدا می‌فرماید: وهم‌ها به او نمی‌رسد؛ تا اندازه‌گیری کنند و اندیشه‌های باریک‌بین او را در وهم نتوانند آورد؛ تا در نتیجه تصورش کنند و حواس به او نرسند؛ تا در نتیجه حسش کنند و به دست نمی‌آید؛ تا در نتیجه او را لمس کنند.

شناخت حواس

حواس بر دو قسم است:

- ۱- قسمتی در ظاهر «حواس ظاهری» عبارتند از: حس سمعی - حس شامه - حس بصری - حس ذائقه - حس لامسه.
- ۲- حواس پنج‌گانه باطنی که عبارت است از: حس مشترک، حس خیال، حس وهم، حس حافظه و حس متصرفه.

شوق درونی انسان به عالم بالا، او را هم‌چون مرغی به رقص درمی‌آورد که می‌خواهد با قفس خود به پرواز درآید. آدمی نیز، در تلاش خود برای پروازی روحانی، قفس تن را با خود می‌برد. باید گفت آنچه هستیم؛ ساختار ویژه‌ای از تفکر است. با دگرگون کردن افکار درباره‌ی خود، خودمان را واقعاً تغییر خواهیم داد. ذهن آدمی همیشه

پرسش گر بوده و خواهد بود و برای این سؤال‌ها، او نیازمند شناخت و آگاهی است. پرسش مهم‌تر این است که، آیا این شناخت برای انسان امکان‌پذیر است؟ پرسش‌ها همواره در میان بشر وجود داشته و خواهد داشت. جایگاه این پرسش‌ها همیشه در ذهن نبوده است. بلکه بشر برای یافتن پاسخی قابل قبول و منطقی، مجبور بوده نزد بزرگان و در محافل و مراکز علمی به دیدار آنان برود. باور داشته باشید که همه چیز از شعور ساخته شده و تغییر آن به تغییر شعور وابسته است. این اصل بر زندگی و سرنوشت انسان نیز حاکم است.

زندگی انسان، انعکاس آگاهی او است و با تغییر آگاهی تغییر تجارب، وقایع و جریان زندگی امکان‌پذیر است؛ تا درون انسان دگرگون نشود تحول بیرون رخ نمی‌دهد. بنابراین تنها راه انسان، شناخت است و شناختن، بالاترین و اصیل‌ترین تلاشی است که برای تغییر شرایط می‌توان اعمال کرد؛ اما شناختی کامل که درونی و بیرونی باشد و به برقراری ارتباط عمیق و ایجاد هم‌ذاتی با موضوع شناخت منجر شود.

چنین شناختی از همه سو می‌آید و از همه سو می‌تابد؛ به حس، فکر، روح و تماماً عمل است و خالی از ابهام. هم قلب در آن است هم ذهن، بنابراین پر از نور است ... و تمامی این شناخت و آگاهی از راه حواس ظاهری و حواس باطنی به انسان انتقال می‌یابد. اگر فرض کنیم انسان فاقد همه‌ی حواس باشد؛ فاقد همه‌ی شناخت‌ها خواهد بود. انسان دارای حواس متعددی است؛ همچون حواس ظاهری و باطنی. حواس ظاهری عبارتند از: حسّ باصره (بینایی) حسّ سامعه (شنوایی) حسّ لامسه (بساوایی) حسّ ذائقه (چشایی) و حسّ شامّه (بوپایی) و قابل ادراک هستند؛ به واسطه‌ی این نوع از حواس، تصویر، صدا، بو، مزه، حجم و سطح و ... تداعی می‌شوند؛ و در حافظه‌های مختلف که در بدن انسان است؛ نگهداری می‌شوند. حافظه‌ی مغزی، حافظه‌ی خودآگاهی، حافظه‌ی ناخودآگاهی و ... اقسام دیگر حافظه‌اند. قبل از هر بحثی لازم است تعریف دقیقی از حس داشته باشیم.

تعریف حس

«حس» به معنی دریافت، تأثر، آگاه شدن، اندریاب (دهار)، درک، ادراک و برخی آن را معرب هوش دانسته‌اند. یافتن؛ دریافتن به یکی از حواس خمسۀ ظاهره، دانستن، دانش، آگاهی یافتن، (در فارسی به معنی آگاهی یافتن است) و به (تازی، عربی ادراک یا شعور) نیز گویند و حواس، مجموع مشاعر پنج‌گانه است. چنان که در «بحرالجواهر» و «منتخب‌اللغات» ذکر کرده و این که حواس را به همین پنج حس انحصار داده‌اند. برای آن است که علماء لغت، غیر از این مشاعر پنج‌گانه، حواس دیگری را نمی‌شناختند؛ همچنان که متکلمان نیز از لغویان پیروی کرده‌اند.

امروزه معلوم شده که در همین دنیای محسوس و ملموس ما هزاران چیز وجود دارد که ما آن‌ها را حس نمی‌کنیم؛ لمس نمی‌کنیم؛ ولی آن‌ها وجود دارند. در نتیجه این سؤال پیش می‌آید که پس ما با چه نوع حسی وجود آن‌ها را درک کنیم؟ اما سؤال دیگر این است آیا این حواسی که ما داریم ابزاری است برای درک هر چه در عالم هستی است؟ منظور بنده این است که اگر ما چیزی را با حواس خود درک نمی‌کنیم؛ دلیل ندارد که آن را قبول نداشته باشیم! فکر کنیم وجود ندارد؛ بلکه بزرگ‌ترین اشتباهی که بشر در زندگی خود مرتکب می‌شود و شکل علمی هم به آن می‌دهد؛ این است که خیال کند حواسی که به او در دنیا و در این طبیعت داده شده؛ برای این است که هر چه را در این دنیا هست با همین حواس کشف کند؛ به طوری که اگر چیزی را با حواس خود درک نکرد؛ آن را نفی کند و بگوید وجود ندارد.

بنده باید آن را با دست خودم لمس می‌کردم یا با چشم خودم می‌دیدم یا با گوش خودم آن را می‌شنیدم و یا با ذائقه‌ی خودم آن را می‌چشیدم؛ اما چنین نیست. خیلی چیزها در دنیا وجود دارد؛ ولی بنده و شما نمی‌توانیم آن‌ها را با حواس ظاهری درک کنیم. بلکه با به کارگیری صحیح از حواس ظاهری و با کسب مراتب بالای روحانی، سپس دریافت و درک حواس باطنی از طرف خداوند، خواهیم توانست به مقداری که لیاقت و شایستگی خود را نشان داده‌ایم؛ از علوم غیبی عالم هستی بهره‌مند شویم.

خداوند در کتاب قرآن این گونه موارد را با کلمه‌ی «غیب» بیان فرموده‌اند؛ با این تعبیر: «أَمْ عِنْدَهُمُ الْغَيْبُ فَهُمْ يَكْتُمُونَ» آیا علم غیب با آن‌ها است که از آن عالم خبری نگارند؟ (سوره‌ی طور- آیه‌ی ۴۱).

«قُلْ لَا أَمْلِكُ لِنَفْسِي نَفْعًا وَلَا ضَرًّا إِلَّا مَا شَاءَ اللَّهُ وَلَوْ كُنْتُ أَعْلَمُ الْغَيْبُ لَاسْتَكْثَرْتُ مِنَ الْخَيْرِ وَمَا مَسَّنِيَ السُّوءُ إِنْ أَنَا إِلَّا نَذِيرٌ وَبَشِيرٌ لِّقَوْمٍ يُؤْمِنُونَ» بگو که من مالک نفع و ضرر خویش نیستم مگر آنچه خدا خواسته و اگر من از غیب (جز آنچه به وحی می‌دانم) آگاه بودم بر خیر و نفع خود همیشه می‌افزودم و هیچ گاه زیان و رنج نمی‌دیدم من نیستم مگر رسولی ترساننده و بشارت‌دهنده‌ی گروهی که اهل ایمانند. (سوره‌ی اعراف- آیه‌ی ۱۸۸).

«عَالِمُ الْغَيْبِ وَالشَّهَادَةِ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ» او دانای عوالم غیب و شهود و سلطان مقتدر ملک وجود و آگاه از صلاح نظام آفرینش است. (سوره‌ی تغابن- آیه‌ی ۱۸).

«وَلِلَّهِ غَيْبُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَإِلَيْهِ يُرْجَعُ الْأَمْرُ كُلُّهُ فَاعْبُدْهُ وَتَوَكَّلْ عَلَيْهِ وَمَا رَبُّكَ بِغَافِلٍ عَمَّا تَعْمَلُونَ»

و هر چه در آسمان‌ها و زمین پنهان است همه برای خداست و امور عالم همه به خدا بازگردانده می‌شود (به دست قدرت اوست) او را بپرست و بر او توکل کن و پروردگار تو از آنچه می‌کنی غافل نیست. (سوره‌ی هود- آیه‌ی ۱۲۳).

ایمان به این که حقایق و واقعیت‌هایی هست که از حدود حواس انسان بیرون است؛ تمامی علوم و دانش‌ها نزد خداوند است؛ و بشر به اندازه‌ی اندک از آن می‌داند؛ و این که ما چگونه می‌توانیم به این آگاهی برسیم و آن‌ها را درک کنیم؛ مراحل و شرایط خاص خود را می‌طلبد. همان طوری که قبلاً عرض کردم اولین عامل برای درک بیشتر ما انسان‌ها عنایت و توجه خداوند است که هر کسی را بخواهد دانا و هشیار می‌کند.

«قُلْ لَا يَعْلَمُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ الْغَيْبَ إِلَّا اللَّهُ وَمَا يَشْعُرُونَ أَيَّانَ يُبْعَثُونَ» بگو که در همه‌ی آسمان‌ها و زمین جز خدا کسی از علم غیب آگاه نیست و اینان هیچ نمی‌دانند که چه هنگام زنده و برانگیخته خواهند شد. (سوره نمل - آیه ۶۵).

«وَعِنْدَهُ مَفَاتِحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَمَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَلَا حَبَّةٍ فِي ظُلُمَاتِ الْأَرْضِ وَلَا رَطْبٍ وَلَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ» و کلیدهای خزائن غیب نزد اوست؛ کسی جز او بر آن آگاه نیست و نیز آنچه در خشکی و دریا است، همه را می‌داند؛ و هیچ برگ‌ی از درخت نمی‌افتد مگر آن که او آگاه است و نه هیچ دانه‌ای در زیر تاریکی‌های زمین و نه هیچ تر و خشکی، جز آن که در کتابی مبین مسطور است. (سوره انعام - آیه ۵۹).

این که انسان چگونه می‌تواند بر برخی از علوم غیب و شهود دست پیدا کند؛ خود پرسش دیگری است و بهترین روش از نظر این حقیر رسیدن به مراتب عرفانی و معرفتی است. عرفان و معرفت را در کتب لغت، علم و دانش معنی کرده‌اند؛ ولی عرفان به مفهوم عام، وقوف به دقایق و رموز چیزی است؛ مقابل علم سطحی و قشری. عرفان به مفهوم خاص؛ یافتن اشیاء به طریق کشف و شهود و در واقع عرفان معرفتی است؛ مبتنی بر حالتی روحانی و توصیف‌ناپذیر که ارتباطی مستقیم با وجود مطلق پیدا می‌کند و در درجه‌ی اول در جان و ذات انسانی تجلی دارد؛ در مرتبه‌ی بعد در اعمال و رفتار آدمی. عارف از راه کشف و شهود و تذهیب نفس و تسلط بر هوی و هوس، از طریق عاطفه و قلب می‌تواند حقیقت را مشاهده کند و در نزد او دل نقش عمده‌ای دارد.

بنده‌ی خدا را، از آن جهت بنده می‌خوانند؛ که ظاهر و باطن او پاک و روشن است؛ زیرا خود را از غیر حق پاک گردانیده نه به جز خدا امید دارد و نه به جز خدا از کسی می‌ترسد و نه جز او را دوست دارد و نه جز او به کسی اعتماد می‌کند. در افعال او ریا و عجب نباشد؛ هر چه بیشتر خدمت کند بیشتر خود را مقصر می‌داند

ساده‌ترین روش برای رسیدن به بندگی، داشتن قلب صاف و بامحبت است. زیرا آنچه در دل می‌گذرد؛ بر زبان هم جاری می‌شود؛ در عمل هم انگیزه می‌آفریند؛ هدف‌ساز نیز هست و جهت را نیز تعیین می‌کند.

پس باید دید که دل، کجایی است؛ چگونه است و به کدام پایگاه وابسته است؟ درست است که با یک «دل» نمی‌توان دو «دلبر» داشت و درست گفته‌اند که: «ای صد دله، دل یک دله کن...». اما مهم آن است که آن دلداری و دلبر، ارزنده و قیمتی و لایق «دلدادگی» باشد؛ وگرنه دل، هر جایی هر روز بر شاخه‌ای می‌نشیند؛ و صاحب دل را آواره هر جایی می‌کند؛ اما اگر انسان بتواند بر نفس خود غالب شود قادر خواهد بود شناخت و آگاهی بیش‌تری نسبت به خود و محیط اطرافش پیدا کند.

یعنی وقتی آدمی قلب خود را پاک نمود و به مقام بندگی رسید؛ از طرف خداوند نعمتی به او ارزانی می‌شود؛ تا به حواس باطنی آگاه شود و از آن نیروها استفاده نماید. در فصل‌های گذشته بنده به طور مختصر در مورد حواس باطنی مطالبی را خدمت خوانندگان عزیز عرض کردم و حال قصد دارم مقدار بیش‌تری در این‌باره بنویسم و به دلیل اهمیت فراوانی که این حواس در زندگی آدمی دارند سعی می‌کنم در مورد آن‌ها بیش‌تر شرح دهم.

حواس پنج‌گانه باطنی

حس مشترک، حس خیال، حس وهم، حس حافظه و حس متصرفه. حکما و متکلمان گفته‌اند که عقل بالضروره حکم به وجود حواس پنج‌گانه ظاهری کرده و انحصار آن به عدد پنج است؛ که بیش از آن جائز نیست؛ زیرا ممکن است حس دیگری در بعضی از حیوانات باشد که ما بدان پی نبرده‌ایم. چنان که کور مادرزاد از نیروی باصره بی‌اطلاع می‌باشد؛ پس شکی نیست که هر یک از حواس برای ادراک شیء مخصوصی ساخته شده؛ چنان که سامعه برای ادراک اصوات، ذائقه برای ادراک طعم‌ها، شامه برای ادراک بوها، به نحوی که از هیچ یک، خصوصیات دیگری مقدور نیست.

بنابراین، اگر کلیه‌ی قوای مدرکه‌ی نفس انسانی را لحاظ کنیم؛ ادراک آدمی عبارت است از: ادراک حسی، خیالی، وهمی و عقلی.

در ادراک حسی، مُدرک امور جزئی محسوس را در صورت حضور آن‌ها ادراک می‌کند.

در ادراک خیالی، مُدرک امور جزئی محسوس را در صورت غیبت آن‌ها ادراک می‌کند.

ادراک وهمی و معانی، جزئی غیر محسوس است؛

و در ادراک عقلی، مُدرک معانی، مفاهیم کلی و مجرد را ادراک می‌کند.

منشأ پیدایش علوم و کشف اولیه اختراعات و ابداعات، محصول اشتیاق یا بصیرت و روشن‌بینی حقیقی که در طول تاریخ با شیوع تیزهوشی ظاهری، رو به افول نهاده است؛ شهود و اشراق، نوآوری حقیقی، بهره‌مندی از اطلاعات الهامی، مستقل از تلقین و شرطی شدن و عامل کنترل هیجانات کاذب، قابلیت ایجاد، به وجود آوردن چیزی که وجود ندارد؛ آنچه از خارج ذهن و از طریق گیرنده‌های (سنسور) فراذهنی رخ داده؛ الهامات بشری را پدید می‌آورد و سبب رؤیت و شهود در خواب و بیداری می‌شود؛ بهره‌گیری از گیرنده‌های فراذهنی، توانایی استخراج اطلاعات طبقه‌بندی شده و محرمانه‌ی هستی، انگیزش ایجاد ذوق و عشق، با فعال شدن سنسور فراذهنی مغز نیز که نقش مترجم را به عهده دارد؛ در دریافت و ترجمه فعال‌تر می‌شود. لذا، مغز با به‌کارگیری حواس باطنی بسیار فعال‌تر می‌شود و با فعال شدن حواس باطنی، هوش باطنی فرد نیز فعال شده؛ زیرا هوش باطنی، خفته و بالقوه است و برای بالفعل در آمدن نیازمند محرک و انگیزه می‌باشد. فعال شدن آن نیز موجب پرورش عقل و کشف استعدادهای غیرکاذب می‌گردد؛ برخلاف حواس ظاهری که فعالیت آن به حواس پنج‌گانه مربوط است؛ حواس باطنی، با درک جهان پیرامونی به عنوان تجلیات ارتباط دارد؛ و جمال الهی، حواس باطنی خفته را بیدار می‌سازد.

قانون حکمت هوشمندی هستی، به واسطه‌ی حواس باطنی فعال، درک می‌شود و این حواس تابع اصل وحدت است؛ فاقد گوناگونی و تنوع می‌باشد. از این منظر همه‌ی

انسان‌ها دارای این حواس باطنی هستند؛ چرا که هر انسانی قابلیت دریافت شهودی را دارد؛ و صرفاً لازم است سنسورهای شهودی وی در بخش ذهن فعال شده؛ تا حواس باطنی نهفته در انسان نیز بیدار شود. البته همانطوری که قبلاً عرض کردم این مهم زمانی ایجاد می‌شود که انسان توانسته باشد به مراتب فوق برسد.

به دنبال این فرآیند، نیم‌کره‌ی راست مغز نیز ترجمه‌ی دریافت‌های آستانه‌ی درک فراذهنی را به زبان جسم انجام داده و پدیده‌ی الهام، خلاقیت و ایجاد رخ می‌دهد. این پدیده در لحظه‌ی وقوع، نیاز به زمان نداشته و نزدیک به صفر ثانیه رخ داده؛ هم‌چنین پدیده‌ای فرازبانی بوده و در لحظه‌ی وقوع، وابسته به زبان انسان نیست. پس از دریافت است که فرد دریافت‌کننده آن را به زبان خود بیان کرده؛ یا با علائم و نشانه‌ها آن را ثبت می‌کند.

نیم‌کره‌ی راست مغز کانون ترجمه‌ی آفرینش‌های هنری و تجسمی توسط مغز نیز هست. با فعال شدن حواس باطنی در بخش «گیرنده‌های فراذهنی»، تراوشات فردی انسان‌ها بروز پیدا می‌کند و دیگر تنها در معرض تراوشات عاریه‌ای نخواهد بود. بدین ترتیب استعداد‌های ذاتی مبتنی بر خلاقیت نیز کشف و پرورش می‌یابد و افراد از بروز استعداد‌های بالقایی یا کاذب مصون خواهند بود. هم‌چنین فعال شدن حواس باطنی سبب کنترل هیجانات، ذخیره‌ی انرژی، مهار فعالیت‌های زائد و کنترل عقل تنازع بقاء می‌گردد. حواس باطنی زمینه‌ی ادراکاتی پیرامون حقیقت هستی، فلسفه خلقت، تولد، مرگ و مفهوم کمال خواهد بود.

واقعیت این است که انسان کنونی با خلق، ایجاد و آفرینش آشنایی دارد؛ اما با کانون فعالیت‌های نرم‌افزاری خود در زمینه‌ی پردازش خلاقیت و دریافت‌های ذهنی از طریق سنسورهای فراذهنی آشنایی نداشته و تفسیر شفاف و روشنی از نحوه‌ی عملکرد آن را کشف نکرده است؛ همان‌گونه که حواس پنج‌گانه، ورودی‌های ذهن انسان را از طریق جسم و مغز تشکیل می‌دهند؛ گیرنده‌های ذهنی و فراذهنی، نیز اطلاعاتی را به ذهن

مخابره می‌کنند. سنسور فراذهنی طی فرآیندی فعال می‌شود و منجر به فعال نمودن حواس باطنی می‌گردد. اما سنسور ذهنی که قابلیت تشخیص خارج از آستانه‌ی درک فیزیکی را دارد نیز یکی از مجراهای ورودی ذهن را شکل می‌دهد.

بخشی از آنچه در خواب مشاهده می‌شود؛ مربوط به گیرنده‌های ذهنی هستند که از گیرنده‌ها و حافظه‌ی ذهنی بهره می‌گیرند. مثال دیگر در همین راستا آستانه‌ی درک فیزیکی چشم است. می‌دانیم که چشم، قدرت تشخیص جداگانه‌ی فریم‌های فیلم سینما را ندارد؛ اگر کسی در اثر ممارست به این مهارت دست یابد؛ به این معنا نیست که سنسورهای فیزیکی چشم ناظر، به تشخیص یک فریم از فیلم نائل شده؛ بلکه گیرنده‌های درک ذهنی فرد است که این تشخیص را به ذهن مخابره نموده؛ ذهن نیز آن را به مغز ارسال می‌کند؛ و پس از آن ناظر نسبت به این تشخیص آگاه می‌شود. هم چنین در مورد صداها، که خارج از آستانه درک فیزیکی گوش انسان قرار دارند و افرادی قادر به تشخیص این دسته از اصوات می‌گردند؛ ناشی از درک ذهنی این افراد است.

حافظه بخش ماشینی ذهن است و معادل هارد کامپیوتر، بنابراین حافظه نه جزئی از عقل است و نه جزئی از هوش یعنی در واقع مستقل از حواس ظاهری و باطنی بوده؛ صرفاً سیستم ضبط وقایع و مفاهیم است. البته بدون حافظه، عقل معنی ندارد چرا که با نبود حافظه، هیچ نرم‌افزاری قادر به فعالیت نیست. آدمی به خودی خود اشیاء را آنچه هستند؛ درک نمی‌کند و تحت تأثیر عناصر مختلف، از درک آن‌ها دور می‌ماند. همه‌ی متفکران به این نکته اذعان داشته‌اند. از این‌رو، متفکران دینی حصول ادراک به عالم واقع و حقیقت را به قدر طاقت بشری می‌دانند. به اعتقاد متفکران اسلامی، بدون توفیقات الهی درک کلی اشیاء حاصل نمی‌شود و سعی و طلب، مقدمه‌ی این توفیق است. انسان‌ها از واقعیت، تصورات مختلفی دارند و درک واقعیت به نوع تفکر و اصول جهان‌بینی هر فردی رجوع می‌کند؛ به همین دلیل کل واقعیت و کلیات امور برای همگان قابل دسترسی نیست. از دیدگاه انسان‌شناسی فلسفی، انسان دارای پنج نیروی ظاهری و پنج قوه‌ی باطنی است. نیروهای ظاهری،

بیرونی انسان همان حواس پنج گانه او یعنی لامسه (بساوایی)، ذائقه (چشایی)، شامه (بوایی)، باصره (بینایی) و سامعه (شنوایی) است و در باطن نیز انسان دارای قوایی است که به طور مختصر به آن‌ها می‌پردازیم:

۱- حس مشترک

نیرویی که دریافت‌های حواس گوناگون و تصاویر برآمده از تمام آن‌ها را می‌گیرد؛ در کنار هم می‌نشانند؛ حل و هضم می‌کند؛ آن‌ها را به یکدیگر ارتباط می‌دهد و نهایتاً باعث می‌شود تا انسان بتواند چیزی را که به حس دریافته است؛ واقعاً ادراک کند. حس مشترک در واقع جامع دریافت‌های حواس ظاهری به شمار می‌رود. صورت‌های گوناگونی که از طریق هر یک از حواس ظاهری نقش می‌پذیرند در جایگاه و پایگاهی به نام حس مشترک با هم آشنایی، ارتباط و پیوند می‌یابند و نهایتاً با فعالیت حس مشترک، حالت درک انسانی و احساس حقیقی ایجاد می‌شود.

۲- حس خیال

نیروی ثبت و حفظ صور جزئیة در انسان، قوه‌ی خیال است. صورت‌های جزئیة‌ای که از بیرون به ذهن آدمی وارد می‌شود در قوه‌ی خیال ثبت و ضبط می‌شود؛ خیال در واقع خزانه و گنجینه‌ی حس مشترک است. خیال، دومین قوه‌ی مُدرک‌ی باطنی است که صورت‌هایی را که حس مشترک درک نموده حفظ و نگهداری می‌کند؛ این قوه انبار، خزانه و بایگانی حس مشترک است. قوه‌ی خیال علاوه بر این که خزانه‌ی حس مشترک است؛ خزانه‌ی قوه‌ی متصرفه نیز هست. گاهی از قوه‌ی خیال با نام «متصوره» و «متخیله» یاد می‌شود. حافظه، نیرویی است که «معانی جزئی» را نگهداری و حفظ می‌کند؛ در واقع خزانه و بایگانی قوه‌ی واهمه است. این قوه را «ذاکره» و «مسترجعه» نیز می‌گویند؛ به این بیان که چون معانی را حفظ می‌کند «حافظه» و گاه زود یادآوری می‌کند «ذاکره» و گاهی با تأنی و درنگ به یاد می‌اندازد «مسترجعه» نامیده می‌شود.

۳- حس وهم

نیروی درک معانی جزئیة در انسان وهم نامیده می‌شود. وهم یا قوه‌ی وهم، نزد قدما عبارت است از: «ادراک معنی جزئی متعلق به امر محسوس» و مرتبه‌ی آن بالاتر از مرتبه‌ی حس و خیال است؛ یعنی این قوه معانی غیرمحسوس موجود در محسوسات جزئی را درمی‌یابد. مانند «خیر و شر» و «مخالف و موافق» و «وحشتناک» و ... منظور از وهمیات یا قضایای وهمی، یعنی قضایای کاذب و دروغی است که قوه‌ی وهم برخلاف عقل، آن‌ها را می‌پذیرد و با قوت به آن‌ها حکم می‌کند؛ به گونه‌ای که خلاف آن‌ها را حتی اگر برهان بر آن اقامه شود؛ نمی‌پذیرد. در چنین مواردی عقل به نتیجه‌ی برهان ایمان می‌آورد؛ اما وهم مخالفت کرده و هم چنان به آن قضایای کاذب ایمان دارد. از این‌رو وهمیات از جمله قضایایی است که برای آدمی اعتقادآور است. باید توجه داشت که قدرت قوه‌ی وهم و وهمیات در ذهن بسیار شدید و قوی است؛ وهمیات نادرست، با این که توسط عقل باطل اعلام می‌شوند؛ از ذهن آدمی بیرون نمی‌روند.

یکی از دلایل این امر آن است که آدمی در بدو پیدایش، بیشتر تحت نفوذ و قدرت حس و وهم است؛ زیرا حس و وهم پیش از عقل در انسان تحقق می‌یابد و بر او حکومت می‌کند. به همین دلیل ذهن از آغاز با احکام حسی و وهمی مأنوس می‌شود و هنگامی که نوبت ظهور عقل فرا برسد؛ برای انسان سخت است که خود را از سیطره‌ی قدرت حس و وهم برهاند. بر اساس تسلط قوه‌ی وهم، اکثر انسان‌ها نمی‌توانند امور غیرحسی و مجرد از زمان و مکان را (بدان گونه که عقل می‌پذیرد) بپذیرند و حتی اگر امری غیرحسی مانند خدا را بپذیرند؛ تحت تسلط همین قوه‌ی وهم، خداوند را در قالب امری جسمانی و دارای مکان تصور می‌کنند. حاصل آن که قضایای وهمی محض یا وهمیات، قضایای کاذب و دروغی به شمار می‌روند که هیچ بهره‌ای از حقیقت ندارند؛ اما انسان بدان‌ها اعتقاد دارد. مورد استفاده‌ی وهمیات در مغالطه است و ازاین رو در صنعت سفسطه یا مغالطه از وهمیات استفاده‌ی فراوان می‌شود.

۴- حس حافظه

حافظه، نیروی ثبت و حفظ معانی جزئی و در واقع خزانه‌ی نیروی وهم است. حافظه نوعی فعالیت ذهنی است که به ما امکان می‌دهد حالات خودآگاهی از قبیل لذات، دردها، خواسته‌ها، احساسات، دریافت‌های حسی، اندیشه‌ها و قضاوت‌ها را حفظ کرده و آن‌ها را مجدداً در ذهن خویش بازیابیم. حافظه امکان بازشناسی و مراجعه به گذشته را به ما می‌دهد.

اصطلاحی که «مارسل پروست» در مورد حافظه بکار می‌برد این است: این مکانیسم به ما اجازه می‌دهد تا «زمان از دست رفته» را مجدداً بازیابیم. در واقع سه نوع اصلی حافظه عبارتند از: حافظه‌ی بینایی، حافظه‌ی شنوایی و حافظه‌ی حرکتی. هر یک از ما دارای سه حافظه‌ی بینایی، شنوایی و حرکتی هستیم معمولاً یکی از این سه بر دو حافظه‌ی دیگر غالب است.

در عین حال، افراد بسیاری نیز یافت می‌شوند که می‌توان آنان را متوسط یا عادی نامید. در این نوع افراد، هماهنگی مناسبی بین این سه گروه حافظه وجود دارد. دانش‌آموزی که از این گروه افراد باشد؛ درسی را که دوباره تکرار می‌کند به صورت ذهنی می‌خواند؛ صدای استاد خویش را که این درس را برای وی توضیح داده؛ می‌شنود و حرکتی را که برای خواندن یا کپی کردن آن انجام شده؛ به خاطر می‌آورد. در این شرایط، حافظه‌ای که روی سه گروه تصاویر بینایی، شنوایی و حرکتی تأکید می‌کند حافظه‌ای غنی و کامل و زنده است.

مطالعات نشان داده‌اند که آدمی انواع مختلفی از حافظه «Memory» را دارد. این که «اطلاعات برای مدت زمان کوتاهی ذخیره می‌شوند یا برای مدت زمان بلند» باعث تقسیم حافظه به انواع «حافظه کوتاه مدت» «Short-Term Memory» و «حافظه بلند مدت» «Long-Term Memory» شده است. با وجود این تقسیم آن‌ها برای ذخیره کردن اطلاعات، مراحل سه‌گانه‌ی حافظه را اجرا می‌کنند؛ البته به شیوه و ساختارهای مختلف این کار را انجام می‌دهند. نکته‌ی دیگر آن که در بعضی از

مطالعات و منابع از حافظه‌ی نوع سومی نیز به نام «حافظه‌ی حسی» Sensory Memory» صحبت می‌شود.

حافظه کوتاه‌مدت (S.T.M)

مهم‌ترین ویژگی این نوع حافظه، گنجایش محدود آن است که به طور متوسط بین هفت ماده به اضافه یا منهای دو ماده است. بعضی افراد تنها ۵ ماده و برخی تا ۹ ماده را در حافظه کوتاه مدت خود نگه می‌دارند؛ اما به طور متوسط گنجایش حافظه کوتاه‌مدت اکثریت افراد ۷ ماده است. این رقم «فراختای حافظه» نامیده می‌شود.

ویژگی دیگر حافظه‌ی کوتاه‌مدت آن است که اطلاعات در آن به صورت صوتی، دیداری «عمدتاً به صورت صوتی» رمزگردانی می‌شوند؛ مثلاً شخصی که مجموعه حروف RLBKSJ را شنیده و آن را به صورت صوتی رمزگردانی کرده است، در یادآوری ممکن است به جای حرف B، حرف T را که صدای مشابهی با حرف B دارد، بیان کند. بازیابی در این حافظه کم و بیش عاری از خطا است؛ به طوری که اگر مطلبی در حافظه باشد؛ حتماً قابل دسترسی است.

یک آزمایش ساده برای تعیین فراختای حافظه

از دوست خود بخواهید فهرستی از کلمات مثل اسامی افراد، مکان‌ها یا ارقام را تهیه کند و برای شما بخواند. بعد از آن ببینید از فهرست خوانده شده؛ چند نام یا رقم را می‌توانید به ترتیب به یاد بیاورید. رقمی که بدست می‌آورید؛ احتمالاً بین ۵ و ۹ خواهد بود که فراختای حافظه‌ی شما را نشان می‌دهد. در واقع حافظه‌ی کوتاه‌مدت مثل جعبه‌ی هفت خانه‌ای است. زمانی که این هفت خانه پر شود؛ به ناچار باید برخی از خانه‌ها خالی شوند تا اطلاعات جدید بتوانند در آن‌ها قرار بگیرند. این مسأله یکی از علل فراموشی است.

حافظه دراز مدت (L.T.M)

مهم‌ترین ویژگی این نوع حافظه گنجایش نامحدود آن است؛ به طوری که مطالب زیادی را در آن می‌توان نگهداری کرد؛ بدون آن که از بین بروند. به عبارتی اطلاعات

در این نوع حافظه از بین نمی‌روند؛ هر چند ممکن است فراموش شوند. به عنوان مثال: کتابخانه بزرگی را در نظر بگیرید که در آن دنبال کتابی می‌گردید؛ که قبلاً در آنجا قرار داده شده. اگر نتوانید به کتاب مورد نظر دست پیدا کنید؛ به این معنی نخواهد بود که آن کتاب در کتابخانه وجود ندارد؛ یا از بین رفته. ممکن است نحوه‌ی قرار دادن آن در محل مناسبی صورت نگرفته؛ یا پی‌گردی آن مناسب نیست.

رمزگردانی مطالب در این نوع از حافظه به صورت معنایی صورت می‌گیرد؛ برخلاف حافظه کوتاه‌مدت که از رمز صوتی و یا دیداری استفاده می‌کند. به عنوان مثال: اگر فهرستی از کلمات به حافظه دراز مدت سپرده شوند؛ چند روز بعد از آن در روند یادآوری ممکن است کلمات هم‌معنی با آن کلمات یادآوری شوند؛ نه خود آن کلمات. اگر به فرض کلمه آفتاب در فهرست بوده؛ شخص ممکن است کلمه خورشید را یادآوری کند.

این مسأله را در یادآوری داستان‌ها، اخبار و مطالبی که می‌شنویم و مدتی بعد آن‌ها را بازگو می‌کنیم؛ به وضوح می‌توانیم ببینیم. در حالی که موضوع داستان، خبر یا مطالب دیگر به طور کامل ارائه می‌شود؛ اما لزوماً از همان کلمات گوینده یا نویسندگی کتاب استفاده نمی‌کنیم. از این مورد در روش‌های بهسازی حافظه استفاده می‌شود؛ مبتنی بر این که مطالب را با توجه به معانی آن‌ها یادسپاری کنیم. بازایی در این نوع حافظه برخلاف حافظه‌ی کوتاه‌مدت با خطا و اشکالاتی همراه است که گنجایش زیاد آن و اطلاعات نامحدود موجود در آن و گذشت زمان می‌تواند از دلایل آن باشد.

حافظه حسی

«حافظه‌ی حسی» نخستین مرحله‌ی به یادسپاری و ذخیره کردن اطلاعات است. در این حافظه نسخه‌ی دقیقی از «اطلاعات حسی» ذخیره می‌شود. گنجایش این حافظه نامحدود است؛ اما مدت زمان ذخیره‌سازی اطلاعات بسیار کوتاه (حدود یک ثانیه)

می‌باشد. بعد از آن که محرکی (از طریق گیرنده‌های حسی) وارد حافظه‌ی حسی شد؛ اگر مورد «توجه» (Attention) و دقت قرار گیرد؛ اطلاعات آن محرک به حافظه «کوتاه‌مدت» انتقال می‌یابد. این فرآیند دقت و توجه برای انتقال اطلاعات با حافظه کوتاه مدت بسیار مهم است؛ زیرا آدمی در هر لحظه تحت تأثیر محرک‌های حسی فراوانی قرار دارد؛ که اگر قرار بود این محرک‌ها «ادراک» (Perception) شوند؛ زندگی غیرممکن می‌شد. آدمی از طریق توجه کردن به بعضی از امور (محرک‌ها) و بی‌توجهی به بعضی دیگر تصمیم می‌گیرد؛ تا آنچه را که می‌خواهد؛ ادراک کند. این فرآیند برای آغاز یادگیری مهم است.

۵- حس متصرفه

وظیفه‌ی این نیرو، درک یا ثبت نیست؛ بلکه این قوه، دریافت‌های انسانی را تحلیل و ترکیب می‌کند؛ آن‌ها را به تصرف خود تغییر می‌دهد و به آن‌ها صفت رد و قبول می‌بخشد. به عبارت دیگر، انسان به کمک این نیرو صور و معانی جزئی، دریافت‌های پیشین و کنونی و همه‌ی آنچه از راه حواس بیرونی و درونی دریافت شده و می‌شود؛ تحلیل و با یکدیگر ترکیب می‌کند و به رد یا قبول آن‌ها می‌پردازد. این نیرو را در صورتی که در خدمت عقل باشد؛ متفکره و اگر در خدمت وهم باشد؛ متخیله می‌نامند. البته، عقل نیز یکی دیگر از نیروهای باطنی انسان و برخوردار از توانایی درک کلیات است.

به همین جهت، برای آن به جای واژه تشخیص به معنی بازشناسی امور جزئی، از واژه تمیز به معنی بازشناسی امور کلی استفاده می‌شود. از آنجا که نیروی عقل و قوه عاقله نیروی سنجش و تمیز حقایق کلی است؛ مشخصه و ویژگی اصلی انسان به شمار می‌رود. عقل در مباحث فلسفی خود دارای دو ساحت عقل نظری و عقل عملی است. عقل نظری نیز به عقل هیولائی، بالملکه، بالفعل، فعال و مستفاد تقسیم می‌شود و عقل عملی که نیروی تمیز صواب از غیرصواب است خود دارای چهار مرحله‌ی تخلیه، تجلیه، تحلیه و فنا است.

پس! اهمیت خیال در انسان‌شناسی از آن جهت است که خیال در واقع دریچه یا پنجره‌ای برای تلقی انسان از جهان بیرون، برخورد او با عالم خارج، ثبت و نگه‌داری مجموعه‌ای از صور جزئیه است. که از عالم خارج به ذهن آدمی منتقل می‌شود. قوه‌ای که صور محسوسات را بعد از زوال‌شان از مسامتتِ حواس یا از ملاقاتِ حواس ثبت و حفظ می‌کند؛ قوه خیال نام دارد. پس خیال وظیفه‌ی حفظ و نگه‌داری صورِ گرد آمده در حس مشترک را برعهده دارد و اگر بگویید: چرا همان حس مشترک در حفظ صور مُدرکه کافی نیست و محتاج به حس دیگر است؟! در جواب می‌گوییم:

زیرا از یک حس دو کار نمی‌آید یا مُدرک است و یا حافظِ فقط و مُدرکِ فاعل است و حافظِ قابل، ادراک را حرارت و رطوبت باید و حفظ را برودت و یبوست و این دو با هم متضادند و ضدیتِ دلیلِ تغایر و تعدد است.

دلیلِ دیگر بر مغایرتِ حس مشترک و خیال، عروضِ سهو و نسیان در خاطراتِ آدمی است. سهو آن است که خاطرات گذشته مدتی از خیال که حافظ صور است؛ ذهول یابد و فراموش شود اما پس از کمی التفات و توجه و تأمل دوباره بازگشته و در موطن حس مشترک مورد ادراک قرار گیرد و نسیان آن است که خاطرات گذشته چنان از خیال زایل شود که هرگز به یاد نیاید تا جایی که نیاز به کسب دوباره باشد. اما سلطان قوه‌ی خیال هم چنانکه ذکر شد در مؤخر بطن اول دماغ است و آن به حس مشترک نسبت به دیگر قوای باطنی، نزدیک‌تر است تا بدین نزدیکی سهل و سریع باشد. تحویلِ صور به حس مشترک برای ادراک و نیز اخذ صور از حس مشترک برای حفظ و نگه‌داری.

توجه داشته باشید هم چنانکه بیان شد این عضو خاص از دماغ که جایگاهی برای قوه‌ی خیال شناخته شده به عنوان آلت و معدی است برای نفس ناطقه که از طریق قوه‌ی خیال انشاء و ایجاد نماید. به طور خلاصه می‌توان گفت که نیروی خیال در انسان‌شناسی قوه‌ای مدرکه و در واقع حافظه‌ی صور جزئیه و قوه‌ای است؛ جوهری، اما صورت‌پذیر. عالم مثال نیز حد فاصل عالم مجرد محض و مادی محض است که ماده ندارد؛ اما از مقدار و شکل برخوردار است.

بهترین نمونه برای این عالم، جهان خواب و رؤیا است که در آن شکل‌ها، صورت‌ها و تمام خصوصیات ظاهری اشیاء، آن چنان که هست؛ دیده و حس می‌شود. اما اگر چه انسان می‌تواند عطر گل‌های گلستانی را که در خواب می‌بیند؛ حس کند، اما آیا پس از بیداری بستر او هم خوشبو می‌شود؟ البته باید پذیرفت که گاهی خیال بر عالم ماده نیز تأثیرگذار است. (ابن‌سینا، النفس من الشفا، ص ۲۳۵ و ۲۳۹).

انسان دارای پنج حس ظاهری و پنج حس باطنی است. حواس ظاهری را اکثر دانشمندان انسان‌شناس، پزشکان، زیست‌شناس، به طور جامع و کامل در مورد آن‌ها بحث‌ها کرده و مطالب فراوان، تحقیقی و علمی نوشته‌اند و هر روز نیز به دانش آن‌ها افزوده می‌شود؛ اما در مورد حواس باطنی متأسفانه بسیار اجحاف شده و هنوز هم اختلافات زیادی در بین اندیشمندان و علماء می‌باشد. چرا که اکثر دانشمندان و اندیشمندان بحث حواس باطنی را به بحث‌های فلسفی بی‌مورد کشانده‌اند و از آن بدتر این که متأسفانه به علت عدم آگاهی اکثر این آقایان، اطلاعات ناقص، یا حتی بی‌ربط و بی‌اساس را در تحقیقات خود مطرح کرده‌اند و کاملاً از موضوع و مطالب اصلی به دور مانده؛ لذا اکثر نتایج بحث‌ها نامفهوم و ناروا بیان شده؛ بدون هیچ دلیل و برهانی نیمه‌کاره رها شده است.

از طرفی هم تعداد زیادی از همین دانشمندان به علت جهل و نادانی مفاهیم اصلی ادراکی، حواس باطنی را به خرافه کشانده و با ندانم‌کاری‌های فراوان اساس حقیقی بحث‌ها را به بی‌راه برده‌اند و عجیب‌تر این که اصلاً حاضر نبودند که بپذیرند؛ اشتباه کرده و حتی شاگردان‌شان که بعد از آن‌ها آمدند نیز حاضر نشدند؛ اشتباهات آن‌ها و خود را قبول کنند. همین خودخواهی‌ها و عنادها باعث شده که با گذشت سال‌ها هنوز دانشمندان نتوانند نظرات محکم و دقیق خود را درباره‌ی حواس باطنی مطرح و بیان کنند.

همه‌ی عارفان و حکیمان الهی معتقدند؛ هیچ یک از پدیده‌های آفرینش نامنظم نیست. کلیه‌ی مسائل و حوادث جهان تابع نظم، قاعده، قوانین و فرمول‌های خاص

علمی است. هم چنین مسائلی که به زندگی انسان مربوط می‌شود؛ در عالم چیزی به نام متافیزیک و ماوراءالطبیعه وجود ندارد. بلکه انسان است که در رابطه با حواس خود امور طبیعت را به دو دسته‌ی مادی و معنوی، فیزیک و متافیزیک تقسیم می‌کند. وگرنه همه‌ی طبیعت از غلیظ و رقیق دارای قوانین فیزیکی و ریاضی است.

انسان به انگیزه‌ی حس حقیقت‌جویی و خدانشناسی در همه‌ی پدیده‌های عالم تا آنجا که در دسترس است؛ تفکر می‌کند تا قوانین و روابط عناصر، مواد و مولید جهان را کشف کند. آنچه را که احساس و ادراک می‌کند؛ به عنوان فیزیک و آنچه را که هنوز پیدا نکرده ولی به وجود آن اعتقاد دارد؛ به عنوان متافیزیک، عالم غیب و ماوراءالطبیعه نام‌گذاری می‌کند.

دین یک رشته از دانش‌های جهان است که به زندگی انسان مربوط می‌شود. در دین جنبه‌های متافیزیک و فیزیک هر دو وجود دارد؛ که عبارت است از خودشناسی، خدانشناسی و یکتاپرستی. در اصل یکتاپرستی مسئله‌ی اخلاق انسانی، تربیت و تقویت وجدان مطرح می‌شود. دین برای پرورش حواس مختلف انسان به ویژه حواس باطنی است، پرورش حواس نیز بیشتر در اصل سوم یعنی یکتاپرستی صورت می‌گیرد. پرستش نتیجه‌ی عشق است و عشق موجب تمرکز قوای روحی در حس بخصوصی می‌گردد.

این تمرکز قوای روحی موجب تقویت و رشد آن حس می‌شود؛ مثلاً اگر انسان دارای حس روشن‌بینی است؛ نیروی روح خود را در این متمرکز می‌کند؛ که عمق وجود پدیده‌ها را احساس و ادراک نماید؛ معنویات و روحانیت را ببیند و پشت این پرده‌ی ظاهری جهان را ادراک کند. حس روشن‌بینی برای این مقصود در مکانیسم مغزی انسان نهاده شده است. همه‌ی حکمای الهی معتقدند هیچ امری در عالم بدون نظم نیست.

رشته‌های مختلف دانش بشری و مکتب دانشمندان نیز منظم است. ما در جهان تشکیلاتی بسیار منظم برای هدایت بشر به سوی حقایق عالم داریم که از دید ظاهرین پنهان است. علمای علوم خدانشناسی، اخلاق، دانش‌های روحی و آنچه به

دین راستین مربوط است؛ شخصیت‌هایی هستند که آن‌ها را اولیاء خدا و انسان‌های کامل زمان، رجال‌الغیب، کبریت احمر، اقطاب و اوتاد می‌نامند؛ این گروه مأموریت دارند طالبان حقیقت را ارشاد و تربیت نمایند. آنان لباس مخصوصی ندارند و در بین جامعه مشخصاتی که آن‌ها را ممتاز کند و قابل اشاره بنماید در آن‌ها دیده نمی‌شود. این‌ها در استعداد خدانشناسی و حس ارتباط با عالم غیب قوی‌تر از دیگران هستند که به انگیزه‌ی همین حواس قوی کوشیده؛ به مقصد رسیده‌اند و مأموریت دارند که دیگران را کمک کنند و به حقیقت برسانند.

در وجود انسان حس روشن‌بینی و حس الهام وجود دارد به وسیله‌ی دوربین روشن‌بینی و رادار الهام، می‌توان به این مهم و مقصود عالی رسید؛ این حواس را حواس باطنی گویند. چنانچه حال طلب به حد نصاب معین برسد؛ ذوق و شوق یافتن حق و قالب راستین طلب، مغناطیس روح طالب را متمرکز نماید؛ قطعاً به سرمنزل بینائی و روشنائی باطن می‌رساند و جلوه می‌دهد. مغناطیس، ذوق، شوق و قالب راستین طلب را جذب می‌کند و با تمرین، تمرکز و توجه به سرمنزل بینائی و روشنائی باطن جلوه می‌دهد. نورافکنی قوی در وجود طالب روشن می‌شود و تاریکی‌های زندگی را زدوده و راه طالب را می‌گشاید؛ طالب مطلوب را می‌بیند نه این که مطلوب به سراغ او بیاید.

چون طالب از نظر روحی متمرکز است با حس روشن‌بینی و چشم دل مطلوب خود را پیدا می‌کند و مغناطیس روح طالب، مطلوب را جذب می‌کند و یا آن که طالب جذب مطلوب می‌شود؛ مقصودم این است که طالب باید تطهیر اخلاقی و روحی کرده و با رعایت اصول عفت نفسانی، عصمت و فضیلت، تمرین و رشد نماید تا به درجات عالی آدمیت یا حداقل فوق انسانی که نزدیک آدمیت است؛ برسد. در حقیقت سیر انسان کامل را تا درجانی طی کند اگر از قدرت تمرکز حواس مختصری آگاه باشید؛ قبول این حقیقت برای شما مشکل نیست.

هر کس طالب حقیقت باشد هدایت خواهد شد؛ این حقیقتی است مسلم که قبول آن کمی تجربه و آزمایش می‌خواهد. ممکن است بگویید من سال‌ها جویای حق بوده‌ام و به نتیجه نرسیدم؛ در پاسخ می‌گویم: شما این طور می‌پندارید در حالی که چنین نیست؛ مقصود ما از این، فن بخصوصی است که مقدمه‌ی کشف همه‌ی علوم است و آن راه حقیقت‌جوئی است. پس! اگر کسی خدا را بشناسد؛ همه‌ی علوم را فهمیده است. البته راه شناخت خداوند بسیار است که مهم‌ترین آن خودشناسی و آگاهی به علم اخلاق است. تا بر این مهمات دست پیدا نکند؛ محال است که خداشناس شود. جدای از این‌ها بسیاری از موانع و بیماری‌های انسان، از نداشتن و نشناختن همین علوم (خودشناسی و علوم اخلاق) است.

مثلاً کسالت‌هایی پیدا می‌کند که در طب و روانشناسی مطرح نشده و راه علاج آن را بلد نیست. مانند حسادت و تکبر که منشأ بسیاری از بیماری‌های جسمی، روانی و بدبختی‌های اجتماعی است؛ یک انسان در آتش حسد می‌سوزد؛ به انواع کسالت‌ها مبتلا می‌شود؛ هیچ پزشکی نمی‌تواند او را درمان کند؛ در طب انواع مختلف زخم‌معه و اثنی عشر وجود دارد که منشأ اصلی آن‌ها حسادت می‌باشد. برای درمان چنین دردهایی باید در علوم اخلاق آن‌ها را بررسی کنید.

کدام روانپزشک می‌تواند یک انسان پول‌پرست را معالجه نماید؟ یک انسان مادی و دنیاپرست، منفور خانواده‌ی خود می‌باشد و در محیط هم جایی باز نمی‌کند؛ وقتی از مردم بی‌مهری می‌بیند بیمار می‌شود؛ عصبانی می‌شود؛ دست به کارهایی می‌زند که ممکن است حمل بر جنون بشود. او خود نمی‌داند؛ علت ناراحتی و گرفتاری او چیست. علم اخلاق این آدم را روانکاو می‌کند و به درمانش می‌پردازد. امروزه هنوز دانش‌ها آن قدر پیشرفت نکرده که علم اخلاق و روان‌درمانی معنوی، هم چنین علوم مغناطیسی و روحی را دانشمندان در دانشگاه‌ها و آزمایشگاه‌ها، به طور تکنیکی و کلینیکی پیاده و تدریس کنند.

پس هنوز جهان به شخصیت‌های روحانی و معنوی نیازمند است؛ در نهایت به این نکته می‌رسیم که هنگامی انسان می‌تواند به حواس باطنی خود دست یابد که بتواند با کسب دانش، خودشناسی، خداشناسی و یکتاپرستی و تطهیر روحی و اخلاقی و پرورش آن‌ها، به مراتب عالی معنوی برسد. در این مرحله است که خداوند حواس باطنی را به او عنایت می‌کند؛ تا ایشان بتواند سیر الهی خود را توسط آن ادامه دهد.

این مسئله برای بنده خیلی عجیب است که عده‌ای فکر می‌کنند با رفتن بر سر چند کلاس و یا خواندن چند ورد و گرفتن مقداری طلسم و جادو می‌توانند این علوم غیبی را یاد بگیرند و استفاده کنند. آخر بها را که به بهانه نمی‌دهند! پس به جای آن که سال‌ها وقت خود را تلف کنید و در پایان هم نتیجه‌ای نگیرید پیشنهاد می‌کنم به دنبال راه حل اساسی باشید؛ هر چند که باعث شود از ابتدا شروع کنید و زمان بیشتری را برای انجام آن صرف کنید. فرمول اصلی برای رسیدن و استفاده از حواس باطنی این است که ابتدا باید خود را بشناسید؛ از علوم اخلاقی آگاهی داشته و به آنها عمل کنید. در این زمان است که مطمئن باشید خدا را نیز با تمام وجود احساس خواهید کرد.

دومین ابزار شناخت، عقل و خرد است.

ابزار دل (تزکیه نفس)

یکی دیگر از آن ابزارهای شناختی عقل است؛ نعمت بزرگ الهی و حجت باطنی انسان. خداوند انسان را به داشتن چنین نعمت ارزشمندی مفتخر گردانید؛ تا با کمک عقل هم محسوسات را بدرستی بشناسد و هم قدرت تحلیل و تجزیه امور را پیدا کند.

قدرت تفکر ما به جایی می‌رسد که از خویشتن (به عنوان یک علم حضوری آگاه می‌شویم) سپس علوم و دانش‌هایی که بصورت بالقوه در نهاد ما بود؛ جان می‌گیرد و فعلیت پیدا می‌کند و ما این علوم بدیهی و ضروری را پایه‌ای قرار می‌دهیم برای شناخت علوم نظری و غیربدیهی.

بدون شک هرگز عالم خارج به درون وجود ما راه نمی‌یابد؛ بلکه تصویر و ترسیم و اشکالی از آن با وسائلی در روح ما نقش می‌بندد و به این ترتیب همیشه شناخت ما نسبت به جهان خارج به وسیله‌ی ابزاری صورت می‌گیرد که از همه مهم‌تر سمع و بصر (چشم و گوش) است. این ابزار آنچه را از خارج دریافته‌اند به ذهن و فکر ما منتقل می‌سازند و ما با نیروی عقل و اندیشه آن را درمی‌یابیم و به تجزیه و تحلیل آن می‌پردازیم.

عقل بشر نیز بی‌توجه به نیازها، خواسته‌ها و تمایلات بشر نیست. آنچه برای عقل و به‌طور کلی برای تمام منابع علوم انسانی مهم است؛ توان اثبات فرضیه‌ها است. ابزار شناخت در این حوزه، عقل و تجربه است؛ بنابراین آنچه در کمند تجربه قرار نمی‌گیرد؛ نمی‌تواند به عنوان منبع علوم انسانی مطرح شود. منبع در این ادعا، همان سرچشمه‌های زاینده‌ای هستند که با استناد به آنها می‌توان مسائل حوزه علوم انسانی را حل کرد و به پاسخ روشن رسید.

عقل و خرد یکی از ابزارهای شناخت می‌باشد و شیوه‌ی کار «عقل» با «حس و تمثيل و استقراء و تجربه» کاملاً متفاوت است؛ در آنها ما از بررسی جزئیات به یک حکم کلی به صورت قطعی و یا غیرقطعی پی می‌بریم در حالی که در ادراکات عقلی محض، جریان برخلاف این سه ابزار است. عقل به جای اینکه از بررسی امور جزئی سراغ قانون کلی برود؛ از یک قانون کلی که آن را قبلاً تحصیل کرده است؛ وضع فرد و یا افرادی را روشن می‌سازد.

فرض کنید عقل از طریق برهان به دست آورد که هر پدیده‌ای پدیدآورنده‌ای لازم دارد و قانون «علیت» کاملاً محترم است؛ آنگاه از این حکم کلی، درباره یک پدیده اجتماعی یا طبیعی، داوری می‌کند و می‌گوید: آن آتش‌سوزی بی‌علت نبوده است یا فرض کنید با دلائل عقلی ثابت کرد که هر موجود طبیعی از نظر قوه و توان محدود

است و چیزی نمی‌گذرد که هر پدیده‌ای مسیر فنا را در پیش می‌گیرد؛ از یک چنین حکم کلی، حکم پدیده‌هایی مانند انسان و درخت را صادر می‌کند.

یکی از کارهای خرد درک مفهوم کلی است، مفهومی که از صدق و انطباق بر بیش از فرد واحد اباء و امتناع ندارد و در آن ضیق و تنگی که در مفاهیم جزئی هست؛ موجود نیست.

دسته‌بندی موجودات و اشیاء مختلف، تحت عنوان نوعی، جنسی و یا مقوله‌ای (گروه‌بندی) از کارهای عقل است که پدیده‌های بی‌شماری را تحت عنوان کیف و کم و یا مقولات دیگری داخل می‌سازد و می‌گوید: بخل، حسد، عشق و مهر، یک نوع چگونگی نفسانی و از حالات روحی است و همگی تحت عنوان کیف نفسانی داخل می‌باشد. رنگ‌ها و اشکال از مربع و مثلث همگی از حالات و چگونگی اجسام است و همگی تحت عنوان کیف جسمانی داخل است. خلاصه، دسته‌بندی موجودات و وارد ساختن هر کدام تحت مقوله‌ای از مقولات متعدد از «کیف و کم» کار عقل است.

یکی از کارهای خرد تلفیق دو بسیط و ترکیب دو قضیه است که خود در اقامه برهان نقش مهمی دارد. در فلسفه غرب به این دو نوع فعالیت عقلی توجه خاصی شده؛ دو فیلسوف معروف «ژان لاک» و «کانت» در مباحث شناخت به این دو نوع فعالیت توجه چشم‌گیری از خود نشان داده‌اند.

عقل رشته مفاهیمی را درک می‌کند که در خارج مصداق ندارند؛ اما منشأ انتزاع دارند به این معنی که در خارج واقعیتی است که سبب می‌شود که عقل با توجه به آنها این مفاهیم را ابداع و اختراع کند؛ مانند مفاهیم «وجود» و «امکان» زیرا، نسبت وجود به خارج، از قبیل نسبت مفهوم به مصداق نیست و اگر چنین بود؛ باید واقعیت وجود در ذهن ما وارد گردد و به حکم «اصالةالوجود» هر نوع واقعیت و اثر از آن «وجود» است و برای وجود واقعی و حقیقی جز «اثر‌داری» چیزی نیست و چیزی که واقعیت آن جز این نیست؛ محال است در فضای ذهن که «فضای بی‌اثر» است

وارد گردد زیرا تا میان ظرف و مظهر یک نوع تناسب وجود نداشته باشد؛ محال است یکی ظرف، دیگری مظهر آن گردد.

عَقْل یا خِرَد به نیروی درونی انسان گفته می‌شود که کنترل و مهارکننده‌ی امیال او می‌باشد با توجّه به اینکه عقل وسیله‌ی شناخت صحیح است؛ هر چه که به معرفت انسان در زمینه‌ی رشد علمی کمک کند و آن را ارتقا دهد؛ عقل نامیده می‌شود.

بسیاری از علوم که در دسترس بشر امروز است؛ از طریق تجربه، آزمایش و شناخت استقرایی بدست آمده و هرچه در این باره پیشرفت می‌کند؛ نقص‌ها، کمبودها و عیوب آنها را برطرف می‌کند و با شناخت بهتر، قوانین استنباط شده از مسیر فرضیه و آزمایش را دگرگون کرده و منسوخ شده‌ها را کنار گذاشته و ناسخ‌ها را جایگزین نموده است.

«إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ لآيَاتٍ لِّأُولِي الْأَلْبَابِ». حَقّا که در آفرینش آسمان‌ها و این زمین و آمد و رفت شب و روز نشانه‌هایی است (از قدرت و علم و حکمت خدا) برای صاحبان عقل و خرد ناب. (سوره‌ی آل عمران - آیه‌ی ۱۹)

وَ إِذْ قَالَ مُوسَى لِقَوْمِهِ إِنَّ اللَّهَ يَأْمُرُكُمْ أَنْ تَذْبَحُوا بَقَرَةً قَالُوا أَتَتَّخِذُنَا هُزُوًا قَالَ أَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أَكُونَ مِنَ الْجَاهِلِينَ و هنگامی که موسی به قوم خود گفت: «خدا به شما فرمان می‌دهد که: ماده گاوی را سر ببرید»، گفتند: «آیا ما را به ریشخند می‌گیری؟» گفت: «پناه می‌برم به خدا که [مبادا] از جاهلان باشم». (سوره‌ی بقره - آیه‌ی ۶۷)

عقل چون از نور و روح آفریده شده؛ هم‌گرایی با قوانین و دستورات خداوند متعال دارد لذا دین‌داری نشانه‌ی عقل و خرد انسان است.

امام علی علیه‌السلام می‌فرماید: انسانِ مؤمن به خدا، تا عقل نداشته باشد، ایمان ندارد: مَا آمَنَ الْمُؤْمِنُ حَتَّى عَقَلَ (میزان‌الحکمه، ج ۶، ص ۴۰۶)

سومین ابزار شناخت، وحی است.

وحی، سرچشمه‌ی بسیاری از معارف است. از آنجا که منشاء وحی، علم لایتنهایی خداوند است؛ ناب‌ترین شناخت‌ها از این طریق نصیب بشر گردیده است. انسان از طریق وحی، در مورد هستی و سرچشمه آن، به آگاهی‌های ارزنده‌ای دست یافته؛ همچون اسرار و رموز آفرینش، گذشته و آینده جهان، عالم آخرت و امور معنوی که نیل به اینگونه معارف از راه‌های دیگر ناممکن است.

وحی در لغت به معنای سخن نجواگونه (زیرگوشی)، تند و شتابناک، رازآلود، اشاره‌وار و پنهان است. از کاربرد واژه وحی در آیات متعدد قرآن آشکارا می‌توان دید که وحی تقریباً در همه‌جا (بویژه در مورد پیامبران) به همین معانی انضمامی است. در این معنا سه عنصر «کلام»، «متکلم» و «مخاطب» حضور مستقیم و قطعی دارند. یعنی در یک سو گوینده‌ای است که سخن و کلامی می‌گوید و پیامی می‌فرستد و در سوی دیگر مخاطبی است که آن را می‌شنود و پیام را دریافت می‌کند و البته آن را می‌فهمد و گاه آن را به دیگران ابلاغ می‌کند.

راهنمایی‌های وحی می‌تواند موجب رشد و بالندگی عقل گردد و او را در شناخت حقیقت یاری دهد. آموزه‌های وحیانی به دلیل اتصال آن به علم الهی از صحت کامل برخوردار است و هیچگونه خطا و اشتباهی در آن نیست پس هرگاه وجود وحی بودن آموزه‌ای اثبات گردید؛ انسان به صحت آن اطمینان پیدا می‌کند و می‌تواند دیدگاه خود را با آن تطبیق دهد و از آن تبعیت کند.

معنای خاص الهام ویژه اولیا و اوصیا است که گاهی با واسطه و گاهی بدون واسطه می‌باشد. الهام باواسطه، توسط صدایی که از شخص خارج می‌گردد و آنگاه شنیده و معنای مقصود از آن فهمیده می‌شود؛ صورت می‌پذیرد. این حالت، مانند رؤیا، در حالات اولیه انبیاء رخ می‌دهد و اهل حق آن را وحی خفی به شمار می‌آورند. اما الهام

بدون واسطه عبارت است از القای معانی و حقایق در قلوب اولیاء از عالم غیب که ممکن است به صورت دفعی و ناگهانی باشد و ممکن است به تدریج صورت پذیرد.

معنای عام الهام نیز گاهی با سبب و گاهی بدون سبب و نیز گاهی حقیقی و گاهی غیرحقیقی است. الهام حقیقی با سبب از راه تزکیه و تصفیه نفس به دست می‌آید. الهام غیرحقیقی و بدون سبب، برای افرادی که استعداد خاصی دارند؛ به مقتضای ویژگی‌های خاص نژادی و جغرافیایی حاصل می‌شود مانند برامه، کشیشان و راهبان (نگارش: سید حیدر آملی، جامع الاسرار و منبع الانوار، صص ۴۵۴ - ۴۵۵)

برخی الهام را مربوط به جنبه‌ی ولایت و وحی را مربوط به جنبه‌ی رسالت و نبوت دانسته‌اند و معتقدند الهام، تنها از نوع کشف معنوی صرف است و از این‌رو، وحی از خواص نبوت و متعلق به ظاهر و الهام از خواص ولایت و مربوط به باطن است و چون ولایت بر نبوت، تقدم شرفی دارد؛ الهام نیز برتر از وحی خواهد بود. علاوه بر آن که وحی مشروط به تبلیغ است ولی الهام چنین نیست. (شرح فصوص الحکم، داود قیصری، ص ۱۱۱؛ الفتوحات المکیه، ابن عربی، ج ۱، ص ۷۸)

تفاوت اساسی میان وحی و الهام در این نکته نیز هست که پیامبر فرشته‌ای را که واسطه در وحی است هنگام القای وحی به رؤیت بصری مشاهده می‌کند ولی در الهام امام و ولی تنها او را حس می‌کند و با رؤیت بصری او را نمی‌بیند. (الفتوحات المکیه، ج ۳، صص ۲۳۸ - ۲۳۹)

در مجموع می‌توان گفت آن چه به عنوان شریعت به پیامبر القا می‌شود همواره با واسطه فرشته‌ای است که پیامبر او را با رؤیت بصری مشاهده می‌کند و این از اختصاصات پیامبر است؛ اما از آنجا که پیامبر علاوه بر شأن نبوت و رسالت دارای مقام ولایت نیز هست از انواع دیگر القائات ربانی نیز بهره‌مند بوده است.

مانند آیه‌ی شریفه‌ی: (سوره‌ی شعرا- آیات ۱۹۴-۱۹۲).

وَإِنَّهُ لَنَنْزِيلُ رَبِّ الْعَالَمِينَ * نَزَلَ بِهِ الرُّوحُ الْأَمِينُ * عَلَى قَلْبِكَ لِتَكُونَ مِنَ الْمُنْذِرِينَ *

و راستی که این [قرآن] وحی پروردگار جهانیان است * روح‌الامین آن را بر دلت نازل کرد * تا از [جمله] هشداردهندگان باشی*.

الهامات و وحی و بارقه‌های سازنده مربوط به قلب است نه تعقل. اطمینان و آرامش در حیات معقول از آن قلب است. این آرامش و اطمینان از حق شروع و در حق ختم می‌شود.

انواع شناخت

انواع شناخت عبارت است از:

- ۱- شناخت از طریق دینی.
- ۲- شناخت فلسفی.
- ۳- شناخت عرفانی (شناخت به دل یا اشراقی).
- ۴- شناخت هنری.
- ۵- شناخت علمی.
- ۶- شناخت سطحی یا عادی (معمولی، توده‌ای).

بطور خلاصه می‌توان گفت که اگر تمامی معلومات خود را به دقت ریشه‌یابی کنیم؛ می‌بینیم که تمام معارف ما یا از طریق حواس حاصل می‌شود یا از طریق عقل و یا از طریق قلب. پس حس و عقل و قلب راه‌های شناختند. چون انسان با این ابزار هستی را کشف می‌کند؛ پس این سه، منابع شناخت در وجود انسان‌اند.

رسیدن به حق و حقیقت، مستلزم طی مراحل است. تا نفس بتواند از حق و حقیقت بر طبق استعداد خود آگاهی یابد. به عبارت دیگر، عرفا برخلاف حکما تنها به استدلال عقلی تمسک نمی‌کنند؛ بلکه مبنای کارشان بر شهود و کشف است.

تفکر، زمینه‌ساز کشف و شهود است که در نهایت انسان را به بصیرت می‌رساند و آن بصیرت راه‌گشای هدایت انسان است. اگر بصیرت به معنای رسیدن انسان به درجه‌ای عالی از درک و فهم باشد؛ باعث می‌گردد تا انسان بتواند از ظواهر امور بگذرد و به باطن آن برسد. بی‌تردید در آن هنگام است که او به روشن‌ضمیری می‌رسد.

مردان خدا پرده‌ی پندار دریدند
یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند
همت طلب از، باطن پیران سحرخیز
زیرا که یکی را، ز دو عالم طلبیدند

و زمانی که انسان به بصیرت رسیده باشد دارای حکمت و معرفت می‌شود. «حکمت و معرفت» یعنی اینکه؛ ادراک داشتن به شیء و یا اندیشه و تدبیر در اثر آن شیء است که اخصّ آن از علم می‌باشد. زیرا علم، مطلق ادراک است و به تفکر در خود شیء نیز حاصل می‌شود.

فطرت ما خدایی است و در این شکی نیست؛ عشق خدایی در وجود تک‌تک ما قرار داده شده فطرت ما به دنبال کمال و جمال، خیر و خوبی و جاودانگی است و این دیگر بستگی به تربیت، رشد و پرورش و شناخت درونی انسان دارد؛ تا چقدر بتوان خود را به این منشأ کمال و نهایت امکان نزدیک کند یا برساند.

پس هر چه خدا و نعمت‌ها، کمال، جلال و احسان‌های او را بیشتر بشناسیم؛ بیشتر او را دوست خواهیم داشت وقتی دوستش بداریم؛ عاشق او شویم مطیع‌اش خواهیم بود و هرگز کاری برخلاف خواسته‌ی او انجام نخواهیم داد و این بدان معنی است که عاشق خداوند شده‌ایم.

چنین معرفتی، انسان خداشناس را به عالم والا متوجه ساخته و حجت خدای پاک را در دل انسان جایگزین می‌کند. او همه چیز را فراموش می‌کند و گرداگرد همه‌ی

آرزوهای دور و دراز خود خط بطلان می‌کشد. بطوری که انسان به پرستش و ستایش خدای نادیده که از هر دیدنی و شنیدنی روشن‌تر و آشکارتر است؛ وامی‌دارد، در حقیقت هم این کشش باطنی است که مذاهب خداپرستی را در جهان انسانی به وجود آورده است.

از این‌رو قرآن کریم از معرفتی سخن می‌گوید که نه از راه درس و بحث و مطالعه یا فکر و اندیشه به دست می‌آید و نه از طریق حس و تجربه دستیابی به آن ممکن خواهد بود؛ بلکه کسب آن فقط از راه سیر و سلوک و تزکیه باطن امکان‌پذیر است؛ بدین علت، چنین معرفتی را برترین و بالاترین نوع معرفت و شناخت می‌داند.

سوال اصلی در اینجا است که: در خصوص افعال الهی؛ آیا برای کارهای خداوند سبحان، غایت و هدفی قابل تصور است یا خیر؟ که بایست گفت: بله حتماً غایت و هدفی وجود دارد؛ البته در هدف ادراک و حکمت الهی، نه در حد فهم بنده و شما.

«آفرینش انسان و جهان کار خداوند است و خدا منزّه است از این که بیهوده و بی‌هدف کاری را انجام دهد و دائماً بیافریند؛ روزی دهد؛ بمیراند؛ باز بیافریند؛ روزی دهد و بمیراند و هم چنین درست کند و به هم زند بدون این که در این آفرینش، غایت ثابتی را بخواهد و غرض پابرجایی را تعقیب کند. پس ناچار برای آفرینش جهان و انسان هدف و غرض ثابت در کار است و البته سود و فایده آن به خدای بی‌نیاز نخواهند برگشت و هر چه باشد به سوی آفریده‌ها عاید خواهد شد. پس باید گفت که جهان و انسان به سوی یک آفرینش ثابت و وجود کامل‌تری متوجه‌اند که فنا و زوال نپذیرد.»

«وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا» یعنی: «ما آسمان‌ها و زمین و آنچه را در میان این دو است جز به حق

مراحل شناخت معنوی انسان

۱- خودشناسی

۲- محیط‌شناسی

۳- خداشناسی

کسانی از سلامتی کامل برخوردارند که به موضوعات و اشخاص دنیای پیرامون خود، شناخت عینی دارند و خواستار تحقق خود در همه‌ی جنبه‌های زندگی، به شیوه‌ای بی‌تعصب و مستقیم و بدون تظاهر رفتار می‌کنند. به طور ساده می‌توان گفت این انسان‌ها به طور طبیعی و بر طبق طبیعت خویش عمل می‌کنند؛ هر چند که خواستاران تحقق خود، فکر و ملاحظه دیگران را هم می‌کنند.

۱- خودشناسی

مقصود از خودشناسی: هر فرد از افراد انسان ترکیبی از ویژگی‌های نوعی و فردی است. هر یک از ما علاوه بر اینکه فردی از نوع انسان است؛ ویژگی‌های فردی را نیز داراست. مقصود از خودشناسی چیست؟ آیا خودشناسی به معنای شناخت نوع انسان است؟ یا به معنای شناخت هر فرد از خویشتن است؛ خویشتنی که مرکب از ویژگی‌های مشترک با دیگران و ویژگی‌های اختصاصی هر فرد است؟ اگر خودشناسی به معنای شناخت جنبه‌های اختصاصی افراد نوع انسان باشد خودشناسی همان انسان‌شناسی است و اگر مقصود از خودشناسی شناخت هر فرد از خویشتن باشد؛ خودشناسی با انسان‌شناسی متفاوت خواهد بود.

از خودشناسی به معنای اول با عنوان انسان‌شناسی یاد خواهیم کرد و خودشناسی به معنای دوم را «خودشناسی» یا «خودشناسی به معنای خاص» می‌خوانیم. انسان‌شناسی به روش‌های مختلفی انجام می‌گیرد. علومی چون روانشناسی تجربی، فیزیولوژی انسانی و انسان‌شناسی (آنتروپولوژی) با روش تجربی به شناخت انسان می‌پردازند. محصول

کار این رشته‌ها علمی حصولی و مفهومی است. علم‌النفس فلسفی برای شناخت انسان از روش عقلی- قیاسی پیروی می‌کند و علمی حصولی را پدید می‌آورد.

برای شناخت انسان می‌توان از روش نقلی نیز بهره برد؛ یعنی با رجوع به کتاب و سنت ابعاد وجود انسان را به کمک وحی شناسایی نمود. آیا می‌توان انسان (نوع انسان) را به روش شهودی و درون‌نگری شناخت؟ یعنی آیا می‌توانیم با استفاده از علم حضوری ویژگی‌های نوعی انسان را بشناسیم؟ شناخت هر فرد از خویشتن اگر با درون‌نگری و از طریق علم حضوری صورت گیرد؛ نتیجه آن شناخت مجموع ویژگی‌های نوعی و شخصی خواهد بود و تمیز ویژگی‌های نوعی و شخصی از یکدیگر فقط با مشاهده خصوصیات دیگران ممکن خواهد شد. بنابراین اگر پس از درون‌نگری بگوییم خودشناسی (به معنای خاص) کرده‌ایم؛ سخن درستی گفته‌ایم؛ ولی اگر بگوییم انسان‌شناسی کرده‌ایم؛ سخن ما نادرست است زیرا برای تبدیل خودشناسی به انسان‌شناسی باید به مشاهده ویژگی‌های دیگران بپردازیم و با مقایسه خود و دیگران اوصاف مشترک و مختص خود را از هم باز شناسیم.

در صورتی که این مرحله تکمیلی را انجام دهیم؛ انسان‌شناسی کرده‌ایم و انسان‌شناسی ما باز هم علمی حصولی را نتیجه داده است. انسان‌شناسی به روش اخیر را انسان‌شناسی شهودی می‌نامیم؛ مقدمه‌ی ضروری انسان‌شناسی شهودی، خودشناسی شهودی است. محصول خودشناسی شهودی علمی حضوری است.

با این توضیحات پاسخ سؤال مذکور معلوم می‌شود: انسان‌شناسی به روش صددرصد شهودی و درون‌نگرانه امکان‌پذیر نیست؛ ولی می‌توان از روش درون‌نگری در شناختن انسان استفاده کرد. همان گونه که می‌توان خودشناسی درون‌نگرانه را مقدمه‌ای برای انسان‌شناسی قرار داد، علم‌النفس فلسفی و انسان‌شناسی تجربی (روان‌شناسی، فیزیولوژی انسانی و انتروپولوژی) و انسان‌شناسی نقلی (یا وحیانی) را نیز می‌توان مقدمه‌ای برای خودشناسی قرار داد؛ یعنی با استفاده از نتایج این رشته‌های مختلف

ویژگی‌های نوعی انسان را شناخت و با استفاده از روش درون‌نگری ویژگی‌های اختصاصی خود را شناسایی نمود و به خودشناسی نایل آمد.

برای خودشناسی باید درون خویش را مدام کندوکاو کنیم؛ به عمیق‌ترین انگیزه‌های رفتارها، کردارها، گفتارها، کنش‌ها و واکنش‌ها، و اندیشه‌ها و خیال‌های خود بیندیشیم و بکوشیم تا خود را در پنهان‌ترین زوایای این انگیزه‌ها و تاریک‌ترین گوشه‌های امیال و خواست‌های خویش دریابیم و کشف کنیم. برای خودشناسی باید خود را همواره در حوزه‌های اندیشه، انگیزه و عمل بجوییم و کنکاش کنیم تا بیابیم و بشناسیم.

دو حوزه‌ی اندیشه و عمل، مهم‌ترین عرصه‌های خودشناسی هستند و خودشناسی حکمتی است (نمی‌گویم دانشی است؛ نمی‌گویم هنری است؛ نمی‌گویم مهارتی است؛ نمی‌گویم فنی است؛ می‌گویم حکمتی است) هم نظری و هم عملی، هم حسی و هم عقلی، که باید به تدریج آن را بیاموزیم و در عمل و در تجربه فرایش بگیریم و با مراقبت‌های پیدا و پنهان، خود را برای آن آماده سازیم تا بتوانیم به تدریج مرزهای وجود خویش را بشناسیم و ارزیابی درستی از خویش به دست آوریم و این چنین است خودشناسی، آیا براستی ما توان عملی کردن این موارد را داریم؟ یا فقط شعار آن را می‌دهیم.

خودشناسی پایه‌ی اصلی جهان‌شناسی است و شناخت واقعی انسان وقتی حاصل می‌شود که آدمی در جاده‌ی خودشناسی گام بگذارد و در راه پرفراز و نشیب آن پیش رود. متأسفانه در جهان مدرن امروزی ما نیاموخته‌ایم که چگونه می‌توانیم بینش خود را نسبت به مسائل پیرامون خود افزایش دهیم.

غرض از این توضیحات این است که بگوییم: هر چه در خودشناسی بیشتر به روش درون‌نگری متکی باشیم؛ نتایجی که به دست می‌آوریم برای خود ما یقینی‌تر خواهد بود و نیاز ما به اصطلاحات و روش‌های علمی و فلسفی کم‌تر خواهد شد.

حال برای شناخت دقیق‌تر از خویشتن خود، ابتدا باید نکات بسیار مهمی را مورد توجه قرار دهید که شامل موارد زیر است:

۱- توجه به دنیای درون و دنیای بیرون خود

سعی کنید در مورد دنیای درون، یعنی بدن و اعضاء بدن خود و شناسایی هر چه بیشتر آن اطلاع کامل و جامعی پیدا کنید؛ بهتر است اطلاعات زیادی در مورد آناتومی بدن خود پیدا کنید. این که چه باید بخورید و چگونه بخوابید. روزه گرفتن و تمرین کردن؛ مراقبه و ورزش کردن؛ ذکر گفتن و نماز خواندن؛ گردش و تفریح سالم نیز بسیار مؤثر است. این شناسایی از بدن و اعضاء، هم برای سلامتی و آگاهی شما مفید است و هم باعث می‌شود تا دیدگاه شما نسبت به ارزش‌های بالا و والای خودتان بیشتر و بهتر گردد. زیرا با توجه به آنها درمی‌یابید؛ همه چیز در جهان هستی نظم دارد و از طرفی هم، هیچ چیزی بیرون از نظام الهی نیست.

۲- ادراک صحیح از واقعیت

یعنی این که بپذیرید شما در این دنیا، در این کشور، در این شهر، در این خانواده و در این شرایط از نظر موقعیت خانوادگی در چه سطحی هستید؛ چگونه باید زندگی کنید. دلیلی ندارد که فکر کنید در طول زندگی خود نباید اشتباه کنید! نه هرگز! بلکه باید آموزش ببینید و اشتباه کنید تا به نتیجه‌ی مطلوب برسید. با بیانی ساده می‌توانم بگویم که، بسیاری از ما هیچ‌گاه از وضعیت کنونی خود راضی نیستیم و فکر می‌کنیم اگر به جای فلانی بودیم؛ یا اگر در موقعیت دیگری قرار می‌گرفتیم؛ بهتر می‌توانستیم عمل کنیم. این خیالی باطل است؛ زیرا ما بدون درنظر گرفتن استعداد، توانایی و ظرفیت خود نتیجه‌گیری می‌کنیم؛ مثلاً می‌گوییم:

چرا این قدر خدا برای فلانی می‌آورد. دست به خاک می‌زند طلا می‌شود؛ این سؤال است که شاید اکثر شما و یا نزدیکان شما می‌پرسند.

یک شکایت ساده از هستی و کائنات! ما انسان‌ها همیشه یا خود را خیلی برتر از دیگران می‌بینیم و یا خیلی پست‌تر، هر دو این نظرات اشتباه است و ما را از حقیقت وجودی خود دور می‌کند؛ باید واقع‌بین بود؛ سعی نکنیم الکی از خود متشکر باشیم و توقع داشته باشیم که این خودشیفتگی را دیگران بپذیرند و باور کنند که ما کسی هستیم و یا بالعکس؛ خود را این قدر حقیر، خوار و ذلیل ببینیم و طوری نشان دهیم که دیگران اجازه پیدا کنند هر کاری می‌خواهند و می‌توانند با ما بکنند.

هر دوی این تفکرات و اندیشه‌ها اشتباه است. پس! بنابراین خود را بشناسید و ویژگی‌های خود را به کار بیاندازید. از تمامی نعمت‌های الهی استفاده‌ی به جا و صحیح داشته باشید؛ این قدر گله و شکایت از خودتان و هستی نکنید؛ هیچ فایده‌ای ندارد.

به جای این که دائماً گله و شکایت کنید؛ یک حرکت تازه ... شروع کنید! آری یک شروع دوباره، نترسید؛ اشتباه برای ما است! همه‌ی ما اشتباه می‌کنیم؛ مهم این است که اشتباه خود را تکرار نکنیم. به جای این همه گله و شکایت از این و آن، اگر تا به حال همت خود را قوی کرده بودید؛ نیمی از آنچه می‌خواستید را به دست آورده بودید. مهم این است که بپذیرید و به آن تن دهید. یعنی ادراک صحیح از واقعیت خود و زندگی!!!! تنها همین برای شما می‌ماند.

۳- از تجارب الهی بهره بردن

خداوند متعال روش‌های فراوانی را برای پویایی و پیشرفت ما در کتب دینی توسط اولیاء و انبیاء آورده‌اند. اگر کمی بیشتر در این کتب تعمق و تفحص کنیم؛ می‌توانیم بسیاری از روش‌های پویایی را فرا بگیریم.

داستان‌هایی که در کتاب آسمانی ما، قرآن آمده؛ تنها یک داستان نیست؛ بلکه بهترین راهنما برای پیشرفت، حرکت و تعالی است. این که ما از تجارب دیگران

استفاده کنیم خیلی خوب است؛ ولی باید سعی کرد از نبوغ خود نیز بهره گرفت. علت پیدا شدن این همه اختراعات و اکتشافات همین است؛ اگر قرار بود ما به آنچه پیشینیان پیدا کرده‌اند قانع باشیم هیچ‌گاه چنین پیشرفت‌هایی را در جهان مشاهده نمی‌کردیم. پس! باید تلاش کرد؛ نبوغ و تازگی به وجود آورد و فکر را پرورش داد.

۴- نوع دوستی و روابط متقابل با دیگران

در درجه‌ی اول باید همه‌ی موجودات را دوست داشته باشیم. احترام به حقوق دیگران و اهمیت دادن به انسان‌ها، کاری است بسیار دشوار. اگر توجه کرده باشیم؛ ما در بسیاری از موارد خود را بر حق می‌دانیم و فکر می‌کنیم این ما هستیم که همیشه درست می‌گوییم و دیگران اشتباه می‌کنند. این بیماری (خودشیفتگی) بد دردی است؛ که متأسفانه اکثراً به آن مبتلا شده‌اند و بهترین راه درمان آن این است که بتوانیم غرور خود را مهار کنیم. جهل را از بین ببریم و سعی کنیم همه‌ی آدمیان را واقعی و با صدق دوست بداریم؛ برای رضایت دل خود و خشنودی خداوند متعال، به دیگران بدون چشم‌داشت و منظور خاصی خدمت کنیم.

۵- ساختار خوی مردم‌گرا

بدترین روابط این است که سعی کنیم فقط با قشری خاص مراوده داشته باشیم؛ مثلاً پول‌دارها، یا تحصیل کرده‌ها و یا افراد زیردست. بعضی افراد عادت دارند فقط با افرادی دوستی و رابطه پیدا کنند که ضعیف و بی‌کس هستند. زیرا خودشیفتگی عجیبی دارند و هرگز راضی نمی‌شوند که کسی را برتر از خود ببینند. این گونه افراد انسان‌های بیچاره‌ای هستند که هیچ وقت رشد نمی‌کنند و همیشه در یک کلاس می‌مانند؛ از طرفی هم هیچ‌گاه عیوب خود را نمی‌توانند بفهمند؛ شاید دیگران برای مدتی او را تحمل کنند ولی دیر یا زود رهایش می‌کنند و روزی فرا خواهد رسید که آنها بسیار تنها خواهند ماند. ما باید همه نوع دوستی اعم از: مهندس، دکتر، بیسواد، تاجر، فقیر، دانشمند، صنعت‌گر، نویسنده و ... داشته باشیم. خلاصه این که ما

موجودی اجتماعی هستیم و باید با تمامی اقشار، رابطه‌ای سالم و درست داشته باشیم. به قول استاد (با مردم باشید ولی داخل مردم نشوید) روحش شاد.

۶- حسن ظن منطقی و دور از بدگمانی بی‌دلیل

باید سعی کنیم روشن‌بین باشیم؛ نباید هر چه را که می‌بینیم یا می‌شنویم درست قبول کنیم و یا آن‌قدر بدبین باشیم که همه چیز را بی‌دلیل رد کنیم. افراط و تفریط در تمام کارها و مراحل زندگی اشتباه است. باید خوب درک کنیم که هدف ما برای زندگی چیست و دقت داشته باشیم که به چه قیمتی می‌خواهیم به آن هدف برسیم؛ طوری نباشد که هدف وسیله را توجیه کند !!!!!

۷- آفرینندگی (خلاقیت)

ما باید از شرطی بودن درآییم و بتوانیم نبوغ خود را به کار گیریم. این قدر در کارها تقلب نکنیم؛ کمی هم زحمت بکشیم و خلاقیت خود را به کار گیریم. خداوند نبوغ بنده‌اش را دوست دارد و به آن‌هایی که تلاش می‌کنند و خلاقیت خود را به کار می‌گیرند پاداش‌های فراوانی می‌بخشد. سعی کنیم که نظر شخصی خود را وقتی مطمئن هستیم؛ درست و دقیق است مطرح کنیم و هراسی نداشته باشیم؛ البته به شرط احترام به پیش‌کسوتان و بزرگان به شکلی که گستاخی نباشد.

۸- بی‌تعصب بودن

بسیاری از اختلافات و درگیری‌ها از تعصب بی‌جا و بدون منطق سرچشمه می‌گیرد. حتی بسیاری از گناهان را به وجود می‌آورد و باعث لطمه‌های جبران‌ناپذیر می‌شود. البته امیدوارم این مطلب با هرج‌ومرج و بی‌بندوباری اشتباه نشود؛ که نه تنها جایز نیست بلکه بی‌غیرتی است.

۹- دوری از حس‌های منفی

غرور، خشم، ترس، حرص، حسادت و ... البته درمورد کنترل این موارد تا به حال بسیار شرح داده شده؛ ولی عمل به آن سخت است.

۱۰- تقویت حافظه؛ حواس پنج‌گانه و حواس باطنی

مثل شعر گفتن، انشاء نوشتن، جدول حل کردن، خیاطی، نقاشی، اجرای موسیقی به شرطی که لغو و دور از شأن نباشد. همین طور مطالعه‌ی کتاب‌های مفید و سودمند. {خوانندگان عزیز می‌توانند برای توضیح‌های بیش‌تر به کتاب روح، روان، جسم، احساس و یا کتاب دل چون آئینه نوشته‌ی این حقیر مراجعه کنند}.

شناخت انسان سبب شناخت استعدادها و توانایی‌ها و نیز مقاصد متناسب با آن توانایی‌هاست. با توجه به اینکه انسان استعدادها و توانایی‌های بی‌حد و اندازه‌ای دارد که همگی در حکم ابزار و وسایل زندگی و سیر و سفر اوست. طبعاً با شناخت آنها می‌تواند مقصد حقیقی خویش را بشناسد. آن منزل و مقصدی را که انسان جستجو می‌کند، بیشتر از این جهان طبیعت است و امکاناتی که در اختیار اوست، صرفاً برای رفع حوائج مادیش نیست؛ چرا که بسیاری از این ابزار و وسایل به نیازهای این جهانی ارتباطی ندارد. آدمی باید به گونه‌ای زندگی کند که هیچ‌گاه پشیمان نگردد. بدون شناخت انسان، تعلیم و تربیت و بویژه تربیت امکان‌پذیر نخواهد بود و چون تربیت انسان بیشترین آثار و پیامدها را به دنبال دارد؛ در نتیجه، انسان‌شناسی اهمیت ویژه‌ای خواهد داشت.

آدمی قابلیت‌ها و استعدادها و نیز ویژگیهای روحی منحصر به فردی دارد که سبب امتیاز او از سایر موجودات شده است مانند خلاقیت، کرامت، مسئولیت و هدفمندی. مباحث انسان‌شناسی در صدد است تا به کلیه پرسش‌هایی که درباره‌ی منزلت و موقعیت انسان و رابطه او با خالقش و دیگر موجودات مطرح است پاسخ دهد. انسان از نظر حقیقت و خصوصیات وجودی و اینکه انسانیت انسان و اصالت او به چیست و هدف و سرانجام وجود او چگونه است مورد بحث علم انسان‌شناسی قرار می‌گیرد.

اینکه بدانند انسان موجودی است که دارای قوه تشخیص حق از باطل - هدایت از گمراهی و همچنین قوه انتخاب و اختیار است و می‌تواند به کمک هدایت‌های الهی راه

را از چاه تشخیص دهد و در مواقع لازم سرنوشت خویش را بدست خود رقم زده آینده‌ی خود را در جهت خیر و صلاح قرار دهد چنین انسانی هرگز از هدایت دیگران مایوس نشده و با برخورداری با موانع اصلاح جامعه عقب‌نشینی نمی‌کند. حال ببینیم ماهیت اصلی این انسان و تاریخچه آن چیست و از کجا آمده است.

تاریخچه شکل‌گیری انسان

با وجود این که شروع تکامل انسان به عنوان یک موجود زنده، مانند تمام موجودات زنده‌ی دیگر، به زمان پیدایش حیات بر روی کره زمین بازمی‌گردد؛ ولی به طور کلی واژه‌ی تکامل انسان به تاریخچه‌ی تکامل نخست‌ی‌سانان (پستانداران شبیه انسان) و به خصوص سرده انسان، از جمله پیدایش انسان‌ها به عنوان گونه‌ای مجزا از انسان‌سایان (کی‌های بزرگ) اطلاق می‌شود. مطالعه‌ی تکامل انسان زمینه‌های مختلف علمی از جمله انسان‌شناسی فیزیکی، نخست‌ی‌شناسی، باستان‌شناسی، زبان‌شناسی، روان‌شناسی، و ژنتیک را دربرمی‌گیرد.

مطالعات ژنتیک نشان می‌دهند که تکامل نخست‌ی‌سانان احتمالاً در اواخر دوره‌ی کرتاسه، ۸۵ میلیون سال پیش، شروع شده است. مجموعه‌ی سنگواره‌های گردآوری شده نیز بیانگر آنست که این زمان پیش از دوره‌ی پالئوسن، ۵۵ میلیون سال پیش، بوده است. خانواده‌ی انسان‌سایان، یا کی‌های بزرگ، بین ۱۵ تا ۲۰ میلیون سال پیش از خانواده‌ی گیبون‌ها جدا شدند. حدود ۱۴ میلیون سال پیش اورانگوتان‌ها از خانواده‌ی انسان‌سایان جدا شدند. راه رفتن روی دو پا ابتدایی‌ترین انطباق در دودمان انسان‌تباران است، و نخستین انسان‌تبارانی که بر روی دو پا راه می‌رفته‌اند، ساحل‌مردم و اررین بوده‌اند. آردی‌کی که کاملاً بر روی دو پا راه می‌رفته است، اندکی بعد تکامل پیدا کرده است. گوریل‌ها و شامپانزه‌ها حدوداً در یک زمان از این دودمان جدا شدند و احتمالاً ساحل‌مردم یا اررین آخرین نیای مشترک ما و آنها

بوده است. راه رفتن اولیه بر روی دو پا سرانجام منجر به تکامل جنوبی کپی آسا و بعدها سرده انسان گردید. انسان‌های امروزی از انسان‌سایانی که بین ۲/۳ تا ۲/۴ میلیون سال پیش در آفریقا می‌زیستند، تکامل یافته‌اند.

نخستین گونه‌های ثبت شده از سرده‌ی انسان، انسان ماهر و انسان گاتنگی هستند که در حدود ۲/۳ میلیون سال پیش تکامل پیدا کردند. بر طبق شواهد موجود، انسان ماهر اولین گونه‌ای بوده که از ابزار استفاده می‌کرده است. اندازه‌ی مغز این انسان‌های اولیه در حدود اندازه‌ی مغز شامپانزه بوده است. از آن زمان و در طول این چند میلیون سال تاکنون فرآیند افزایش اندازه‌ی مغز ادامه یافته است به طوری که با پیدایش انسان راست‌قامت، حجم جمجمه‌ی آن به دو برابر حجم جمجمه‌ی انسان ماهر افزایش یافته بود. انسان راست‌قامت و انسان کارورز نخستین انسان‌هایی بودند که به خارج از آفریقا کوچ کردند. این گونه‌ها بین ۱/۸ تا ۱/۳ میلیون سال پیش در آفریقا، آسیا و اروپا پراکنده شدند. پنداشته می‌شود که این گونه‌ها، نخستین گونه‌هایی بودند که از آتش و ابزار پیچیده استفاده کردند.

دیدگاه غالب در میان دانشمندان این است که مبدأ پیدایش انسان‌های امروزی با فرضیه اخیر «خروج از آفریقا» یا «تک‌مبدایی» توضیح داده می‌شود که بیان می‌دارد آغاز تکامل انسان‌های امروزی در آفریقا بوده است و سپس بین ۵۰۰۰۰ تا ۱۰۰۰۰۰ سال پیش آنها به خارج از قاره‌ی آفریقا مهاجرت کردند و کم‌کم جایگزین انسان‌های راست‌قامت در آسیا و نئاندرتال‌ها در اروپا شدند. فرضیه‌ی دیگری نیز به نام «فرضیه چندناحیه‌ای» وجود دارد که عنوان می‌کند انسان‌ها پس از مهاجرت انسان‌های راست‌قامت از آفریقا به سایر نقاط جهان در حدود ۲/۵ میلیون سال پیش در مناطق جغرافیایی مختلف به صورت جمعیت‌های جداگانه ولی با پیوند بین نژادها تکامل یافتند. شواهد نشان می‌دهد که هاپلوتیپ‌های متعددی که منشأ نئاندرتالی دارند در حال حاضر در جمعیت‌های غیرآفریقایی یافت می‌شوند. شواهد

نشان‌دهنده‌ی آن است که نئاندرتال‌ها و گونه‌های دیگر انسان‌سایان مانند انسان‌تبار دنیسوها تا ۶٪ در ژن‌های انسان‌های امروزی (در نژادهای مختلف این مقدار متفاوت است) مشارکت داشته‌اند.

انسان امروزی که انسان خردمند نامیده می‌شود تنها گونه‌ی بازمانده از انسان‌تباران است. انسان‌های خردمند باستانی بین ۴۰۰۰۰ تا ۲۵۰۰۰۰ سال پیش تکامل یافتند و از آنان انسان‌های به‌کالبد امروزی در اواسط دوره پارینه‌سنگی، حدود ۲۰۰۰۰۰ سال پیش تکامل پیدا کردند. بنابر باور بسیاری از دانشمندان انسان‌هایی با رفتار نوین حدود ۵۰۰۰۰ سال پیش تکامل یافتند، هر چند که عده‌ای آغاز رفتار نوین در انسان‌ها را هم‌زمان با تکامل انسان‌های به‌کالبد امروزی می‌دانند.

تاریخچه‌ی اندیشه‌ها: «بشر در ابتدا به صورت حیوانی دیگر، شبیه ماهی بوده است». کارل لینه کسی بود که برای اولین بار لغت homo را که امروزه در زیست‌شناسی (در مراجع انگلیسی) برای سرده‌ی انسان به کار می‌رود را در سیستم طبقه‌بندی موجودات خود استفاده کرد. لینه و سایر دانشمندان هم‌عصرش کپی‌های بزرگ را به عنوان نزدیک‌ترین گونه‌های جانوری به انسان از نظر ریخت‌شناسی و کالبدشناسی دسته‌بندی کردند. اندیشه‌ی امکان وجود نیاکان مشترک برای انسان و کپی‌های قدیم‌تر با انتشار کتاب خاستگاه گونه‌ها توسط چارلز داروین در سال ۱۸۵۹ میلادی مطرح شد. داروین در این کتاب اندیشه‌ی تکامل گونه‌های جدید از گونه‌های قدیم‌تر را توضیح داد. کتاب داروین به منشأ پیدایش انسان پاسخی نداد و تنها به این نکته بسنده کرد که «به زودی منشأ پیدایش انسان و روند تکامل آن روشن خواهد شد».

سنگواره‌های انسان‌سایان در موزه استخوان‌شناسی اوکلاه‌ما در شهر اوکلاه‌ما سیتی آمریکا نخستین مناظره‌ها درباره‌ی ماهیت تکامل انسان بین توماس هاکسلی و ریچارد اون در گرفت. هاکسلی تکامل انسان از کپی‌ها را با ارائه موارد بسیاری از شباهت‌ها و تفاوت‌های بین انسان‌ها و کپی‌ها توضیح داد. او همچنین در سال ۱۸۶۳

میلادی کتابی با عنوان «شواهدی در مورد جایگاه انسان در طبیعت» در این زمینه منتشر کرد. اما در هر حال خیلی از طرفداران اولیه داروین مانند آلفرد راسل والاس و چارلز لایل موافق نبودند که منشأ قابلیت‌های ذهنی و احساسات اخلاقی انسان‌ها می‌تواند با انتخاب طبیعی توضیح داده شود. داروین کاربرد نظریه‌ی تکامل و انتخاب جنسی در مورد انسان‌ها را در کتابش با عنوان «تبار انسان، و انتخاب طبیعی در ارتباط با جنسیت» که در سال ۱۸۷۱ میلادی منتشر شد، توضیح داد.

مشکل بزرگی که در آن زمان وجود داشت عدم وجود سنگواره‌های گونه‌های انتقالی بود. با وجودی که اوژن دوبوا در سال ۱۸۹۱ میلادی سنگواره‌ی موجودی را در جزیره‌ی جاوه کشف کرد که هم‌اکنون انسان راست‌قامت نام‌گذاری شده است، ولی این مشکل کماکان ادامه داشت تا اینکه در دهه‌ی ۱۹۲۰ میلادی با کشف نمونه‌های متعددی از سنگواره‌های گونه‌های انتقالی در آفریقا، گردآوری این گونه سنگواره‌ها آغاز شد. در سال ۱۹۲۵ میلادی، ریموند دارت گونه جنوبی کپی آفریقایی را از روی نمونه سنگواره‌ای مربوط به یک نوزاد که در اطراف شهر توانگ آفریقای جنوبی در یک غار پیدا شده بود، معرفی کرد. باقیمانده‌های این نوزاد یک مجموعه‌ی بسیار کوچک و قالبی از مغز او بود. با وجودی که مغز یافت شده کوچک بود (۴۱۰ سانتی‌متر مکعب)، ولی شکل آن برخلاف مغز شامپانزه‌ها و گوریل‌ها حالت گرد و به مغز انسان‌های امروزی شباهت داشت. همچنین، نمونه‌ی یافت شده دارای دندان‌های نیش کوتاه بود و موقعیت سوراخ پس‌سری آن نشان می‌داد که این سنگواره مربوط به موجودی دو پا بوده است. تمام این شواهد دارت را قانع ساخت که سنگواره‌ی کودک توانگ مربوط به نیاکان دو پای انسان‌ها است که شکل انتقالی بین انسان و کپی‌ها بوده‌اند.

طبقه‌بندی انسان‌ها و وابستگان آنها از سال ۱۹۵۰ میلادی به بعد تغییرات عمده‌ای کرده است. به عنوان مثال، قبلاً جنوبی کپی آساهای ظریف به عنوان نیاکان سرده‌ی انسان پنداشته می‌شدند جنوبی کپی آساهای خردمند امروزی هر دو از

دودمان انسان تباران هستند. داده‌هایی که در دهه‌ی ۱۹۷۰ میلادی جمع‌آوری گردید نشان داد که جنوبی‌کی‌آساها گروه متنوعی بوده‌اند و جنوبی‌کی‌های آفریقایی ممکن است نیاکان مستقیم انسان نبوده باشند. با طبقه‌بندی مجدد جنوبی‌کی‌آساها که در ابتدا به دو بخش ظریف و تنومند تقسیم می‌شدند، بخش تنومند به عنوان سرده‌ای جدید با نام پرامردم معرفی شد. آرایه‌شناسان، انسان‌های خردمند امروزی، جنوبی‌کی‌آساها و سایر گونه‌های وابسته را به مانند کی‌های بزرگ در خانواده انسان‌سایان قرار می‌دهند. ریچارد داوکینز در کتابش با نام داستان نیاکان عنوان می‌کند که جنوبی‌کی‌آساهای تنومند نیاکان گوریل‌ها بوده‌اند، پاره‌ای از جنوبی‌کی‌آساهای ظریف نیاکان شامپانزه‌ها و باقی آنها نیاکان انسان‌های خردمند امروزی بوده‌اند.

پیشرفت‌های عمده در دانش تعیین توالی دی‌ان‌ای در دهه‌های ۱۹۸۰ و ۱۹۹۰ میلادی، به ویژه در زمینه‌ی دی‌ان‌ای میتوکندریایی (mtDNA) و دی‌ان‌ای Y یا Y-DNA کمک بزرگی به فهم منشأ پیدایش بشر کرده است. تعیین توالی mtDNA و Y-DNA که از گروه‌های گسترده‌ای از جمعیت‌های بومی گردآوری شد اطلاعات نیاکان آنها را که به زن‌های موروثی مردانه و زنانه مرتبط است، روشن ساخت. مرتب کردن این اطلاعات در درخت ژنتیکی به عنوان پشتوانه‌ای بر نظریه‌ی خروج از آفریقا قلمداد شد. تحلیل‌ها نشان‌دهنده‌ی گوناگونی بیشتر الگوی دی‌ان‌ای در آفریقا بوده‌اند که این مطلب با این نظریه که آفریقا موطن حوای میتوکندریایی و آدم رنگین‌تن Y بوده، سازگار است.

شواهد تکامل انسان در بسیاری از زمینه‌های علوم طبیعی یافت می‌شود. بیشتر این شواهد در سنگواره‌های گردآوری شده است هر چند که دانش ژنتیک نیز نقش تکمیلی و رو به رشدی در این زمینه دارد. مطالعات رشدشناسی، تاریخ نژادی و به ویژه زیست‌شناسی تکاملی در مورد مهره‌داران و بی‌مهرگان بینش قابل توجهی در مورد

تکامل کل حیات و به ویژه اینکه انسان‌ها چگونه تکامل یافته‌اند فراهم می‌کند. مطالعات خاص در مورد مبدأ حیات انسان‌ها، انسان‌شناسی با گرایش دیرین انسان‌شناسی نامیده می‌شود. سنگواره‌های گردآوری شده از انسان‌سایان نشان می‌دهد که در طول زمان به تدریج ستون فقرات آنان صاف شده، حجم مغز افزایش یافته، ترکیبات صورت ظریف‌تر شده، و عضلات مربوط به جویدن همزمان با تغییر وضعیت دندان‌ها کمتر شده است.

در نخستین سنان عالی، دُم در لگن خاصره به صورت استخوان خاجی گنجانده شده است. تمام مهره‌داران حداقل در مدتی از زندگی خود دارای دُم هستند. در انسان‌های خردمند امروزی، دُم به مدت چهار هفته در طول مراحل کارنگی ۱۴ تا ۲۲ دوره‌ی جنینی وجود دارد. انسان‌های خردمند امروزی دارای پلک سوم می‌باشند که کارآیی ندارد. انسان‌ها همچنین دارای عضلات خارجی گوش هستند که حیوانات از آنها برای چرخاندن و کنترل گوش‌ها به صورت مستقل از سر استفاده می‌کنند تا بتوانند بر صداها ی خاصی متمرکز شوند. انسان‌ها هنوز باقیمانده‌هایی از چنین عضلاتی را دارند ولی این عضلات در طول تکامل ضعیف شده‌اند به گونه‌ای که فقط قادرند گوش‌های انسان را کمی تکان دهند.

عضله‌ی پلاتناریس در پای انسان نیز شاهی است بر تکامل انسان‌های خردمند امروزی. این عضله در حیوانات برای گرفتن و کنترل اشیاء با پاهایشان استفاده می‌شود و به آنها این قابلیت را می‌دهد که از پاهایشان مانند دستهایشان برای گرفتن اشیاء استفاده کنند. در انسان‌ها نیز این عضله وجود دارد ولی در طول تکامل چنان کارآیی خود را از دست داده است که امروزه پزشکان هنگام نیاز به بافت‌های ترمیمی برای سایر قسمت‌های بدن آن را خارج و از آن استفاده می‌کنند. این عضله چنان برای بدن انسان بی‌اهمیت شده که ۹٪ انسان‌های امروزی بدون آن متولد می‌شوند. مدرک دیگری بر تکامل اندام ژاکوبسون است که بخشی از کالبد حیوانات

می‌باشد. ریشه‌ی این اندام را در انسان می‌توان در پیشینه‌ی جنسی انسان‌ها در ماقبل تاریخ جستجو کرد. این اندام که در مجرای بینی واقع است، فرومون‌ها را که مواد شیمیایی تحریک‌کننده‌ی جنسی، هشداردهنده یا یابنده‌ی غذا هستند، ردیابی می‌کند. این اندام به حیوانات اجازه می‌دهد که هم‌نوعانشان را برای جفت‌گیری یا اعلام خطر تعقیب کنند. انسان‌ها با اندام ژاکوبسون به دنیا می‌آیند، ولی قابلیت‌های این اندام در مراحل اولیه‌ی پس از تولد رفته‌رفته کم می‌شود تا جایی که دیگر استفاده‌ای ندارد.

در مواردی برای اندامهایی که به عنوان اندام‌های زائد شناخته می‌شدند کاربردهایی پیدا شده است. دندان‌های عقل دلایل دیگری بر تکامل انسان هستند. نیاکان انسان به مقدار زیادی از گیاهان تغذیه می‌کردند و نیاز داشتند تا مقادیر زیادی از گیاهان را در طول یک روز با سرعتی کافی بخورند تا بتوانند مواد موردنیاز بدنشان را تأمین کنند. این موضوع خصوصاً زمانی اهمیت داشت که بدن انسان قابلیت هضم سلولز به میزان کافی را نداشت. هنگامی که عادات غذایی بشر تغییر کرد، آرواره‌ی انسان کوچک‌تر شد و دیگر نیازی به دندان آسیای سوم یا دندان عقل نبود. در ژنتیک تکاملی انسان بررسی می‌شود که تا چه میزان یک ژن انسان با بقیه و با گذشته‌ی تکاملی که سبب پیدایش آن شده تفاوت دارد. تفاوت بین زن‌ها مفاهیم و کاربردهای متنوعی در انسان‌شناسی، پزشکی و پزشکی قانونی دارد. داده‌های ژنتیک بینش عمده‌ای در زمینه‌ی تکامل انسان فراهم می‌کند.

در سال ۲۰۰۵ بیش از صد نفر از دانشمندان در ده موسسه‌ی پژوهشی بزرگ دنیا، با مطالعه‌ی ۲۳۷ میلیون جفت از اجزای تشکیل‌دهنده‌ی کروموزوم شماره ۲ انسان، نشان دادند که این کروموزوم از جوش خوردن دو کروموزوم شامپانزه ایجاد شده است و به همین دلیل است که انسان‌ها یک جفت کروموزوم کمتر از شامپانزه‌ها دارند. نتایج این مقاله نشان می‌دهد انسان و شامپانزه نیاکان مشترک داشته‌اند.

پیش از انسان تکامل کپی‌های بزرگ تاریخچه‌ی تکامل نخست‌ی‌سانان به ۶۵ میلیون سال پیش بازمی‌گردد. قدیمی‌ترین گونه‌ی پستاندار شبیه به نخست‌ی‌سانان، پلسیاداپیس، ابتدا در آمریکای شمالی می‌زیست و بعدها در شرایط آب و هوایی گرمسیری دوره‌ی پالتوسن و اتوسن در اوراسیا و آفریقا پراکنده گردید.

نوتاراکتوس نخست‌ی‌سانان اولیه با توجه به شواهد موجود در اوراسیا رشد و نمو پیدا کردند و این دودمان که بعدها منجر به پیدایش کپی‌های آفریقایی و انسان‌ها گردید، از اروپا و آسیای غربی به سمت جنوب به طرف آفریقا مهاجرت کردند. آن بخشی از جمعیت آنان، که بیشتر سنگواره‌های آنان در لایه‌های بالایی دوره‌ی اتوسن و لایه‌های پایینی دوره‌ی الیگوسن در نزدیکی شهر فیوم مصر یافت شده است، در واقع نیاکان تمام گونه‌های زنده لمور در ماداگاسکار، لوریس تنبل در آسیای جنوب شرقی، گالاگو در آفریقا، راست‌بینیان یا میمون‌های بر قدیم، میمونان؛ میمون‌های بر جدید، کپی‌های بزرگ و انسان‌های خردمند امروزی محسوب می‌شوند.

قدیمی‌ترین میمون بر قدیم شناخته شده کامویاکی است که قدمت سنگواره‌های یافت شده‌ی آن در لایه‌های بالایی دوره‌ی الیگوسن در نواحی شمال کنیا ۲۴ میلیون سال برآورد می‌شود. گمان می‌رود که نیای این میمون بر قدیم، گونه‌ای نزدیک به آجیتوکی، پراپلیوکی و پاراکی باشد که در حدود ۳۵ میلیون سال پیش در فیوم می‌زیسته است. در سال ۲۰۱۰ میلادی، با معرفی ساندیوس که تخمین زده شده حدود ۲۸ تا ۲۹ میلیون سال پیش می‌زیسته است، به عنوان گونه‌ای نزدیک به آخرین نیای مشترک راست‌بینیان، جای خالی موجود در دوره‌ای ۱۱ میلیون ساله در سنگواره‌های گردآوری شده پر شد.

سنگواره‌هایی که از ۲۰ میلیون سال پیش به جا مانده‌اند شامل تکه‌هایی هستند که به ویکتوریاکی، قدیمی‌ترین میمون‌های بر قدیم نسبت داده می‌شوند. از میان سرده‌هایی از دودمان کپی‌ها که گمان می‌رود تا ۱۳ میلیون سال پیش می‌زیسته‌اند

می‌توان به پروکنسول، رنگواکی، دندروکی، لیمنوکی، ناچولاکی، اکواتوریوس، نیاززاک، افروکی، هلیوکی، و کنیاکی که همگی در شرق آفریقا می‌زیسته‌اند اشاره کرد. وجود گونه‌هایی غیر از سرکوکی‌ها در اواسط دوره میوسن و در مناطقی دور از هم، مانند اوتاوی کی که سنگواره‌ی آن در رسوبات غارهای نامیبیا پیدا شده و پیرول کی و درایوکی که در فرانسه، اسپانیا و اتریش یافت شده‌اند حکایت از تنوع فراوان این گونه‌ها در آفریقا و مناطق مدیترانه در آب و هوای نسبتاً گرم و نامتغیر اوایل و اوسط دوره‌ی میوسن دارد. جدیدترین گونه از خانواده‌ی انسان‌سایان در دوره‌ی میوسن، اوپروکی نام دارد که ۹ میلیون سال پیش می‌زیسته است و سنگواره‌ی آن در بسترهای زغال‌سنگ در ایتالیا یافت شده است.

شواهد مولکولی نشان می‌دهد که گیون‌ها حدوداً ۱۲ تا ۱۸ میلیون سال پیش از کی‌های بزرگ جدا شدند و اورانگوتان‌ها ۱۲ میلیون سال پیش از کی‌های بزرگ جدا شدند. هنوز سنگواره‌ای که بتوان با کمک آن نیاکان گیون‌ها را (که ممکن است محل پیدایش آنها از جمعیت‌های انسان‌سایان جنوب شرق آسیا بوده باشد) مستند کرد، یافت نشده است. اما در مورد اورانگوتان‌ها، می‌توان سیواکی در هند و گریفوکی در ترکیه را که ۱۰ میلیون سال پیش می‌زیسته‌اند به عنوان نیاکان آنها برشمرد.

جدا شدن دودمان انسان از سایر کی‌های بزرگ

بازسازی یک جنوبی کی عفاری ماده از گونه‌های ناکالی کی که سنگواره‌های آن در کنیا و اورانوکی که سنگواره‌های آن در یونان یافت شده است، می‌توان به عنوان گونه‌های نزدیک به آخرین نیای مشترک گوریل‌ها، شامپانزه‌ها و انسان‌ها نام برد. شواهد مولکولی نشان می‌دهد که بین ۴ تا ۸ میلیون سال پیش، ابتدا گوریل‌ها و سپس شامپانزه‌ها از دودمانی که در نهایت به انسان‌های خردمند امروزی انجامید،

جدا شدند. از نظر مقایسه‌ی چندریختی تک- نوکلئوتید تقریباً ۹۸/۴٪ دی‌ان‌ای انسان با دی‌ان‌ای شامپانزه یکسان است. سنگواره‌های گردآوری شده از گوریل‌ها و شامپانزه‌ها محدود است. از جمله دلایل این موضوع، می‌توان به شرایط نامطلوب جغرافیای محل زندگی آنان (خاک جنگل‌های بارانی اسیدی است و استخوان را حل می‌کند) و خطای نمونه‌برداری اشاره کرد.

سایر انسان‌سایان احتمالاً همراه با گونه‌های دیگر جانوران مانند بز کوهی، سگ، خوک، کفتار، فیل و اسب، به تدریج با آب و هوای خشک‌تر مناطق خارج از محدوده‌ی نوار استوا تطبیق پیدا کردند. از حدود ۸ میلیون سال پیش، نوار استوایی (از نظر تقسیم‌بندی آب و هوایی) شروع به کوچک‌تر شدن کرده است. سنگواره‌های گونه‌های دودمان انسان پس از جدا شدن از شامپانزه‌ها امروزه نسبتاً به خوبی شناخته شده‌اند.

قدیمی‌ترین آنان ساحل مردم چادی، که ۷ میلیون سال پیش و اررین توگنی که ۶ میلیون سال پیش می‌زیستند، هستند و پس از آنان سرده‌های زیر می‌زیستند:

آردی کپی (۵/۵ تا ۴/۴ میلیون سال پیش) با گونه‌های آردی کپی کادابا و آردی کپی رامید جنوبی کپی (۴ تا ۱/۸ میلیون سال پیش) با گونه‌های جنوبی کپی انامی، جنوبی کپی عفاری، جنوبی کپی آفریقایی، جنوبی کپی بحرالغزالی، جنوبی کپی گارهی، و جنوبی کپی سدیبا

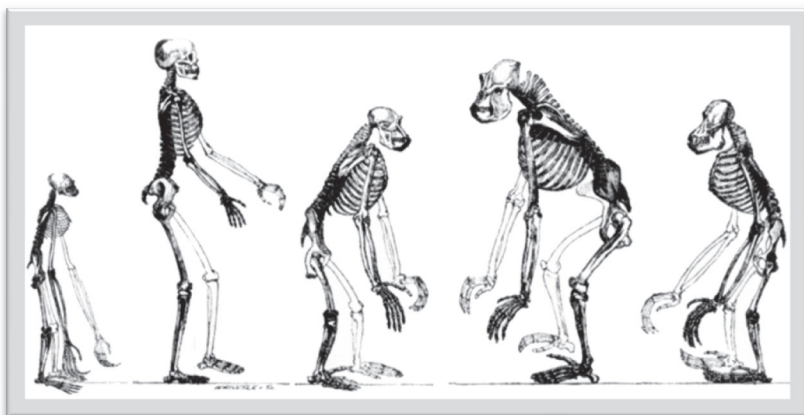
کنیامردم (۳ تا ۲/۷ میلیون سال پیش) با گونه‌ی کنیامردم پخت‌رخ

پرامردم (۳ تا ۱/۲ میلیون سال پیش) با گونه‌های پرامردم اتیویی، پرامردم بویسی، و پرامردم تناور

انسان‌ها (۲ میلیون سال پیش تا کنون) با گونه‌های انسان ماهر، انسان رودولفی، انسان کارورز، انسان گرجی، انسان پیشگام، انسان سپرانن سیس، انسان راست‌قامت، انسان

هایدلبرگی، انسان رودزیایی، انسان نئاندرتال، انسان خردمند ایدالتو، انسان خردمند باستانی، و انسان فلورسی

انسان‌سایان همگی از یک نیای مشترک به وجود آمده‌اند. از چپ به راست: گیبون، انسان، شامپانزه، گوریل و اورانگوتان سرده‌ی انسان



شمایل بازسازی شده‌ی انسان ماهر

جمجمه‌های ۱- گوریل ۲- جنوبی کپی ۳- انسان راست‌قامت ۴- نئاندرتال ۵- اشتاینهایم (مربوط به انسان خردمند باستانی یا انسان هایدلبرگی) انسان خردمند امروزی. کاهش پروگناتیسم و ضخامت خط ابرو، و افزایش اندازه‌ی پیشانی قابل توجه است. انسان خردمند امروزی تنها گونه‌ی بازمانده از سرده‌ی انسان است. در حالی که برخی گونه‌های منقرض شده‌ی انسان‌ها را می‌توان به عنوان نیاکان انسان‌های خردمند امروزی برشمرد، بسیاری دیگر احتمالاً تنها «خویشاوندان» ما بوده‌اند که از شاخه‌هایی از نیاکان ما جدا شده‌اند. هنوز اجماعی بر اینکه کدام یک از این گروه‌ها را باید به عنوان گونه‌های مجزا و کدام یک را به عنوان زیرگونه برشمرد، وجود ندارد. در برخی موارد این امر به دلیل کمیابی سنگواره‌ها و در برخی موارد به دلیل تفاوت‌های جزئی

در سیستم‌های طبقه‌بندی گونه‌ها برای سرده‌ی انسان می‌باشد. نظریه پمپ صحرای آفریقا یک توضیح محتمل برای گوناگونی اولیه سرده‌ی انسان ارائه می‌دهد.

شواهد باستان‌شناسی و دیرین‌شناسی، امروزه این امکان را می‌دهد که تا حدودی در مورد رژیم غذایی گونه‌های متفاوت انسان استنباط نمود و نقش رژیم غذایی را در تکامل فیزیکی و رفتاری انسان‌ها مطالعه کرد. انسان ماهر و انسان گاتنگی انسان ماهر از ۲/۴ تا ۱/۴ میلیون سال پیش می‌زیسته است.

انسان ماهر در اواخر دوره‌ی پالئوسن یا اوایل دوره‌ی پلیستوسن، بین ۲/۵ تا ۲ میلیون سال پیش، در جنوب و شرق آفریقا با جدا شدن از جنوبی‌کی‌ها تکامل پیدا کرده است. انسان ماهر دندان‌های آسیای کوچکتر و مغز بزرگتری از جنوبی‌کی‌ها داشته و ابزارهایی از سنگ و احتمالاً استخوان‌های حیوانات می‌ساخته است.

به دلیل استفاده از ابزار سنگی توسط این گونه که یکی از نخستین گونه‌های شناخته شده‌ی کی‌هاست، کاشف آن، لوییس لیک، نام مستعار «مرد ابزارکار» را برای آن برگزید. برخی از دانشمندان به دلیل اینکه اسکلت این گونه از نظر ریخت‌شناسی به گونه‌های درخت‌زی بیشتر شباهت دارد تا گونه‌های دوپایان، پیشنهاد کرده‌اند که این گونه‌ها از سرده‌ی انسان به سرده‌ی جنوبی‌کی منتقل شوند. انسان ماهر تا قبل از ماه می سال ۲۰۱۰ میلادی به عنوان اولین گونه از سرده‌ی انسان پنداشته می‌شد، تا اینکه در این زمان سنگواره‌ی گونه‌ای جدید از انسان به نام انسان گاتنگی در آفریقای جنوبی کشف شد که به احتمال فراوان پیش از انسان‌های ماهر می‌زیسته است.

امروزه تمام انسان‌هایی که روی کره‌ی زمین زندگی می‌کنند به گونه‌ی انسان خردمند امروزی تعلق دارند. اما بنا بر مدل «خروج از آفریقا»، این گونه اولین گونه از انسان‌ها نبوده است. نخستین گونه از سرده‌ی انسان، انسان ماهر بوده است که در حدود بیش از ۲ میلیون سال پیش در آفریقا تکامل یافته است. آنان در زمان نسبتاً

کوتاهی در نواحی مختلف آفریقا پراکنده شدند. انسان راست‌قامت بیش از ۱/۸ میلیون سال پیش تکامل پیدا کرد و تا ۱/۵ میلیون سال پیش در تمام دنیای قدیم پراکنده شده بود. برخی انسان‌شناسان معتقدند جوامع انسانی امروزی صرفاً در شرق آفریقا تکامل یافتند، گونه‌زایی کردند، و سپس به خارج از آفریقا کوچ نمودند و جایگزین جمعیت‌های اوراسیا شدند (این فرضیه به مدل خروج از آفریقا یا «جایگزینی کامل» معروف است). برخی دیگر از انسان‌شناسان اعتقاد دارند انسان‌ها به صورت یک جمعیت ولی در ارتباط تنگاتنگ با هم در نقاط مختلف تکامل پیدا کردند (این نظریه به فرضیه چند ناحیه‌ای معروف است).

اولین انسان چه کسی بوده است؟

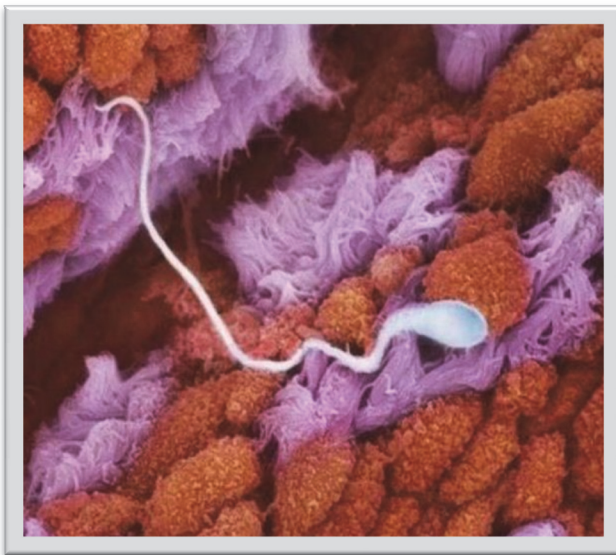
از جمله پرسش‌های اساسی که در طول تاریخ، ذهن بشر را به خود مشغول داشته این است که اولین انسان چه کسی بوده است؟ با پیشرفت‌های حاصل شده در زمینه‌ی زیست‌شناسی تکاملی، امروزه می‌توان این مسأله را از نظر علمی مورد بررسی قرار داد. برای پاسخ به این پرسش باید توجه نمود که فرآیند تکامل در مورد همه‌ی موجودات و از جمله انسان فرآیندی تدریجی، پیوسته و زمان‌بر است و در یک نسل اتفاق نمی‌افتد. ریچارد داوکینز این فرآیند را به رشد انسان تشبیه می‌کند. همانگونه که شما در طول رشد نمی‌توانید دقیقاً لحظه‌ی تغییر از مرحله‌ی نوزادی به مرحله‌ی کودکی و یا تغییر از کودکی به نوجوانی را تعیین کنید، در فرآیند تکامل نیز نمی‌توانید دقیقاً یک موجود را از والدینش متمایز کرده، او را گونه‌ای جدید بنامید.

پیدایش گونه‌ای جدید پدیده‌ای است که با گذشت زمانی طولانی و نه در یک نسل اتفاق می‌افتد. بنابراین پاسخ این پرسش را می‌توان اینگونه بیان کرد: انسان خردمند امروزی از تکامل میلیون‌ها نسل از موجودات زنده از بدو پیدایش حیات به وجود

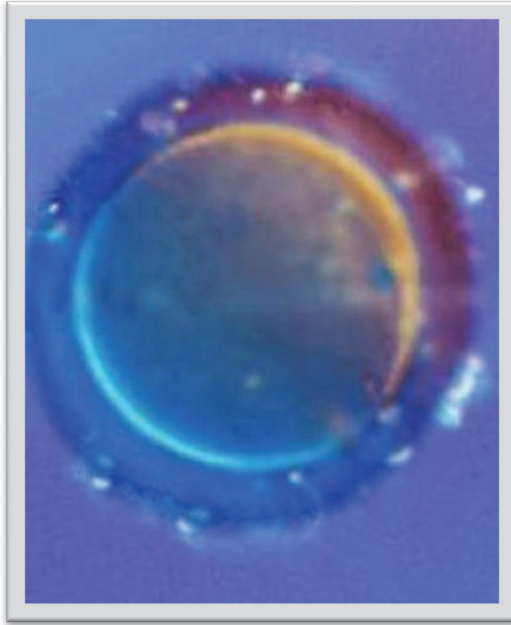
آمده است و در این میان هیچ کدام از این موجودات را نمی‌توان به عنوان اولین انسان محسوب کرد یا به عبارت دیگر اولین انسان هیچ‌گاه وجود نداشته است.

نحوه‌ی بوجود آمدن خودتان را ببینید ...

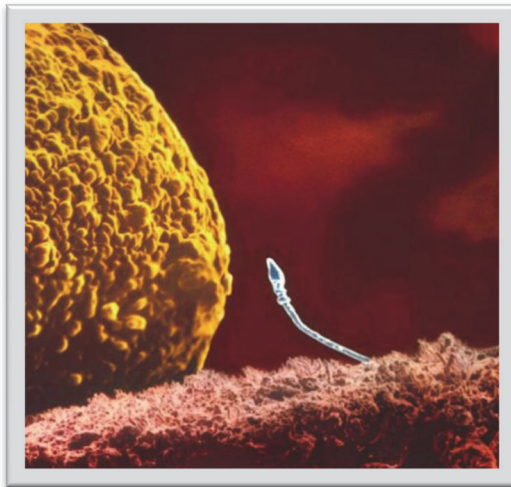
لینارت نیلسون (Lennart Nilsson) دوازده سال از عمر خود را صرف تهیه تصاویری از رشد نوزاد درون رحم کرد. این تصاویر باورنکردنی با استفاده از دوربین‌های معمولی مجهز به لنز ماکرو و همچنین میکروسکوپ الکترونی گرفته شده است. در این تصاویر مراحل رشد نوزاد از ابتدای لقاح تا کامل شدن جنین و تبدیل به یک نوزاد را می‌بینیم.



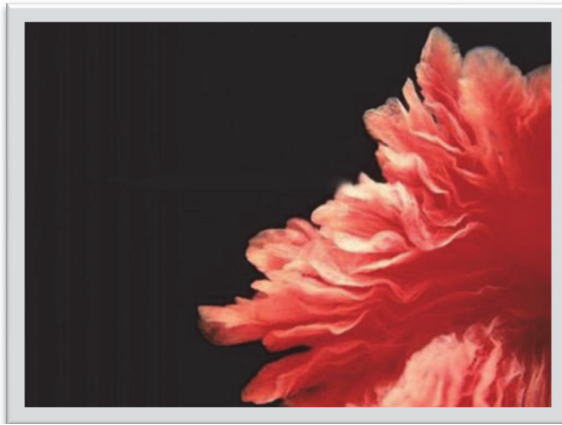
اسپریم در لوله فالوپ (لوله شپور رحمی)



تخمک



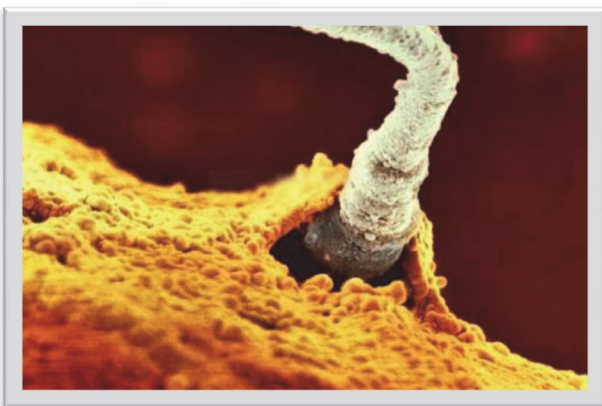
یه قرار ملاقات ... اما نه معمولی!



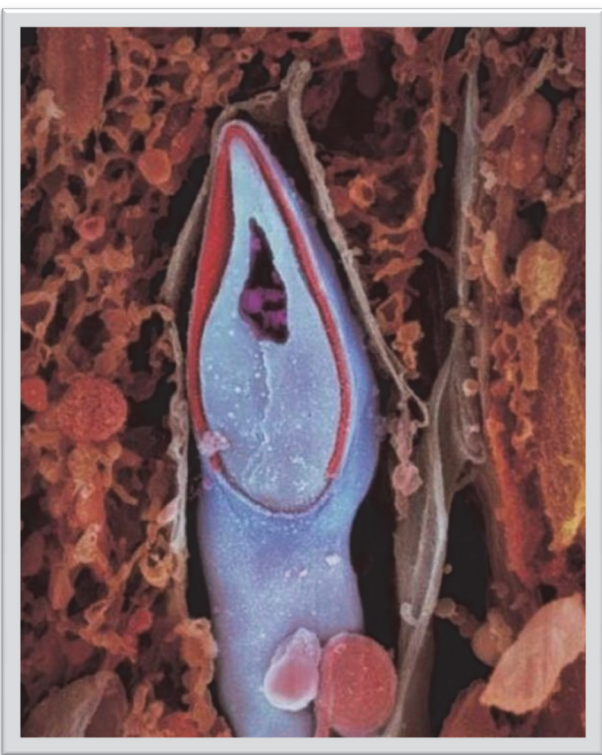
لوله‌ی فالوپ



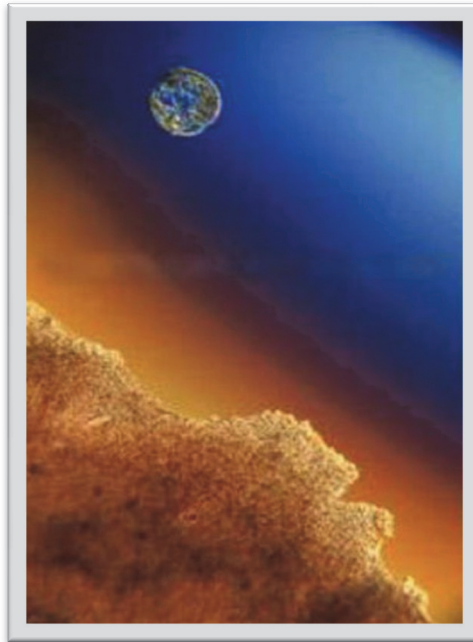
دو اسپرم در تماس با تخمک



اسپریم برنده!



اسپریم



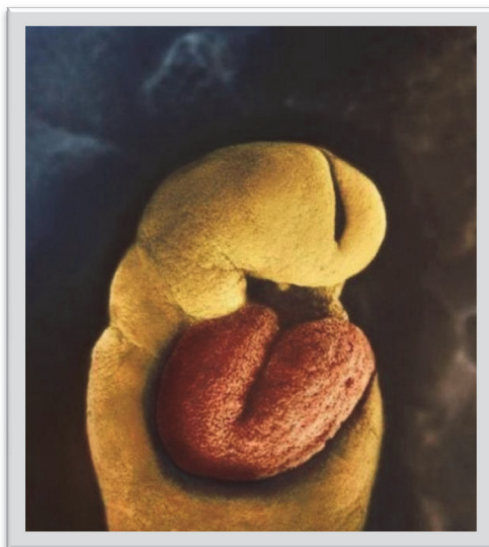
روز پنجم - ششم



روز هشتم. جنین به دیوار رحم چسبده است.



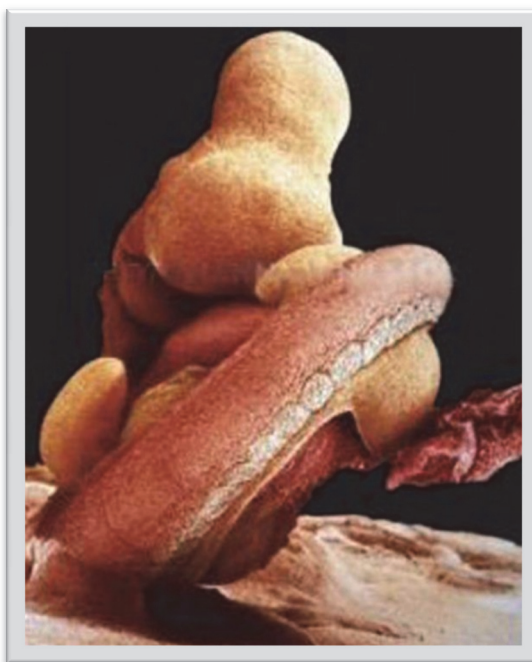
مغز جنین شکل می گیرد.



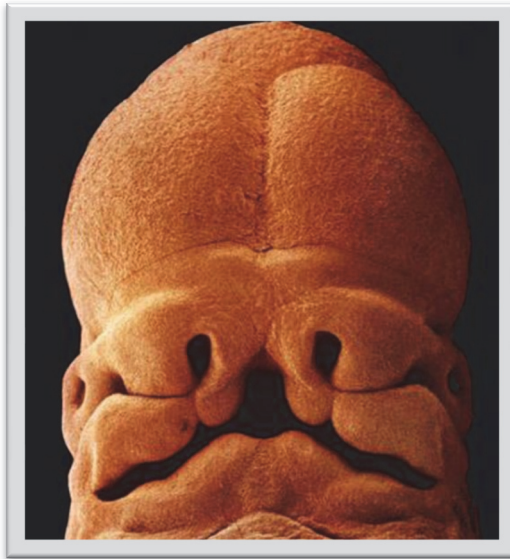
روز بیست و چهارم. بعد از ۱۸ روز قلب شروع به شکل گیری می کند. می دانیم که جنین یک ماهه هیچ استخوانی ندارد.



۴ هفته



۴ - ۵ هفته



هفته پنجم: تقریباً ۹ میلی‌متر. به وضوح صورت جنین با سوراخ چشم و بینی و دهان مشخص است.



۴۰ روز بعد



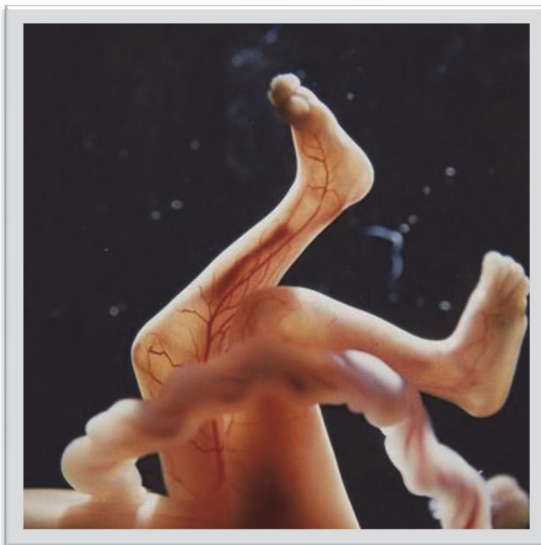
هفته هشتم. جنین به سرعت در کیسه رحمی رشد می کند.



هفته دهم. پلک ها نیمه باز هستند. در روزهای آتی کاملاً بسته خواهند شد.



هفته شانزدهم. جنین از دست‌هایش برای شناخت محیط پیرامونش استفاده می‌کند.



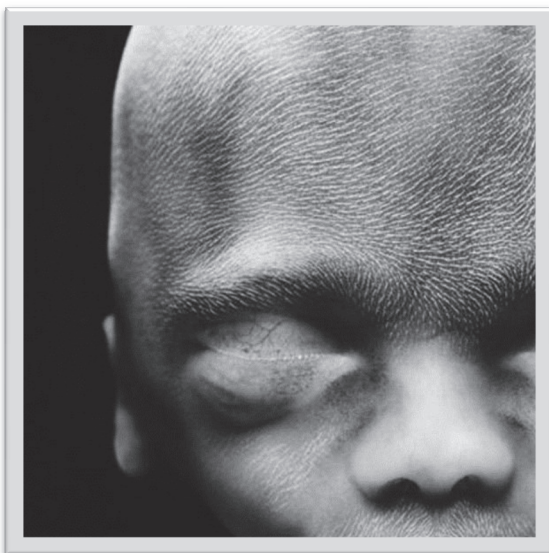
شبکه‌ای از رگ‌های خونی را مشاهده می‌کنید. در واقع بدن در حال ساخت استخوان است و این رگ‌ها تغذیه‌کننده‌ی استخوان بدن خواهند بود.



هفته هجدهم. ابعاد تقریباً ۱۴ سانتی متر. اکنون می تواند صداهای بیرون را درک کند.



هفته نوزدهم



هفته بیستم. تقریباً ۲۰ سانتی‌متر. موهای پشمالویی بر روی سر و صورت نوزاد ایجاد می‌شود. این موها را با نام لانوگو (lanugo) می‌شناسند.



هفته بیست و چهارم



هفته بیست و ششم



۶ ماه بعد. جنین کامل شده و نوزاد آماده ترک رحم می‌شود. در این زمان جنین به سمت پایین می‌چرخد تا راحت‌تر بتواند خارج شود.



هفته ۳۶م. نوزاد چهار هفته دیگر دنیای بیرون را خواهد دید.

ماهیت انسان

غایت در خلقت انسان به اینکه ماهیت او چیست برمی‌گردد. در انسان چه استعدادهایی نهفته است؟ برای او چه کمالاتی امکان دارد؟ درباره‌ی هر کمالی که در انسان ممکن است باشد؛ باید بحث شود؛ بشر به این مقدار می‌فهمد که برای رسیدن به کمال، آفریده شده اما کمال انسان در چیست؟ برخی کمال را در برخورداری دسته جمعی از مواهب طبیعی می‌بینند؛ گروهی آن را در ترقیات معنوی و روحانی که از راه ریاضت و مبارزه با لذائذ مادی حاصل می‌شود می‌نگرند و عده‌ای هم کمال را در ترقی عقلانی که از راه علم و فلسفه حاصل می‌شود؛ می‌دانند. این آدمی‌زاد یا به قولی (انسان) است که هر بار خود را به شکلی نشان می‌دهد؛ ظاهری و باطنی دارد و شاید تا حدی توانسته ظاهر و جسم خود را بازگو نماید؛ ولی باطن او را تا به امروز هرگز کسی درک نکرده است. آیا یک موجود دوسرشتی است که

نیمی از نور است و نیمی ظلمت؟ او چه وجودی است که این همه مجهول است؟ در ورای این چهره‌ی به ظاهر ساده چه چیز وجود دارد که او را تبدیل به یکی از عجایب خلقت کرده است؛ او کیست که در عین ضعف، بر تمامی عالم طبیعت سلطه‌جویی کرده و آن‌ها را مغلوب خود ساخته است؟

من کیستم؟

انسان هم، مانند سایر موجودات از بدو آفرینش، وابسته به خدا است و خداوند وجود خاصی به او می‌باشد. ارتباط و وابستگی وجودی بین انسان و خدا از حیطه‌ی قدرت انسان، خارج است؛ پس از تولد، رشد تدریجی و ظهور اراده است که ارتباط انسان با دیگران، ارادی و آگاهانه انجام می‌گیرد. در این مرحله، احتیاج به کیفیت و نحوه‌ی ارتباط پیدا می‌کند تا به رشد استعدادهایش خط و جهت مثبت بدهد. ارتباط انسان با خدا، با خود، با اجتماع و طبیعت از مهم‌ترین روابطی است که باید مورد توجه قرار گیرد.

قبل از بیان رابطه‌ی انسان با خدا، لازم است به یک مطلب کلی اشاره کنیم و آن این که: رابطه‌ی انسان با هر موجودی بر اساس درک و آگاهی او نسبت به آن است و اگر نسبت به موجودی درکی نداشته باشد؛ هیچ‌گاه متمایل به آن نخواهد شد و از او دوری می‌گزیند. در صورتی که میل فطری برای رسیدن به مطلوبی، یا برقرار کردن ارتباط با وجودی، اعتباری یا حقیقی، در انسان باشد؛ اما این میل فاقد علم فعلی به آن باشد؛ آن میل در حد استعداد باقی مانده و این ارتباط هرگز برقرار نخواهد شد. بنابراین، رابطه‌ی انسان با خدا، با خود، طبیعت و اجتماع رابطه‌ای است ادراکی و نحوه‌ی رابطه را هم ادراک مشخص می‌کند.

معنی خود کلمه‌ی انسان از منظر ادبی چیست؟

بنا به تعبیری می‌گویند: انسان اسم مبالغه است؛ مشتق از اُنْس، به معنی بسیار زودخوی گیرنده یا عادت یابنده به خانه، مکان، حیوانات و حتی به اشیایی که در

اطراف خود می‌بیند؛ پس از مدتی چنان محبت می‌یابد که از فراق‌شان به اندازه‌ی ارتباط باطنی خویش رنج می‌کشد. خوشگواری‌ها به کام‌اش تلخ می‌گردد؛ اما همین مأنوس، از جدایی حضور حضرت کبریا جلّ جلاله ناراحت نبوده و حتی دوری او را احساس هم نمی‌کند.

بر اساس روش‌های انسان‌شناسی تجربی، عرفانی، فلسفی و دینی، انسان موجودی است برگزیده از طرف خداوند، خلیفه و جانشین او در زمین، نیمی ملکوتی و نیمی مادی، دارای فطرتی است خدا آشنا، آزاد، مستقل، امانت‌دار خدا، مسئول خویشتن و جهان، مسلط بر طبیعت، زمین و آسمان و مُلهم به خیر و شر، وجودش از ضعف و ناتوانی آغاز می‌شود و به سوی قوت و کمال سیر می‌کند و بالا می‌رود اما جز در بارگاه الهی و جز با یاد او آرام نمی‌گیرد. ظرفیت علمی و عملی‌اش نامحدود است؛ از شرافت و کرامتی ذاتی برخوردار است و احياناً انگیزه‌هایش هیچ‌گونه رنگ مادی و طبیعی ندارند. حق بهره‌گیری مشروع از نعمت‌های خدا به او داده شده ولی در برابر خدای خود وظیفه‌دار است.

انسان حقیقی که خلیفه‌الله است؛ مسجود ملائکه و همه چیز برای او است و در نهایت دارنده‌ی همه‌ی کمالات، موجودی است؛ که ذاتاً دوست دارد به خدای خود علاقه‌ی خاص داشته باشد و این بزرگی را به زعم خود از راه‌های بسیار مشکل، به انواع تکالیف به دست می‌آورد. حال آن که در عصر حاضر فقط یاد خداوند جلّ جلاله در همه جا و حضور او را یافتن، کوتاه‌ترین و مؤثرترین راه برای او است.

انسان موجودی است که همه از او می‌ترسند؛ ولی او از خودش نمی‌ترسد؛ بدترین ضررها را از خود می‌بیند؛ انسانی که حریص است؛ خونریز است؛ بخیل و ممسک است و هم او، اگر به یگانه حقیقی که با ایمان به او و یاد او آرام می‌گیرد بپیوندد؛ دارنده‌ی همه‌ی کمالات می‌شود. وقتی از آن حقیقت، یعنی خدا، جدا می‌ماند درختی است؛ که از ریشه‌ی خویش جدا مانده.

انسان موجودی است که به هدفِ مشاهده‌ی اسرار اشیاء، و طرز استفاده از آن‌ها خلق گشته؛ تا هر چه خوب‌تر و بهتر، خالق این همه بر و بحر مرئی و نامرئی را با کمال و جلالی که دارد بشناسد؛ مساعی لازم در طلبِ آرامی‌خلق الله برای رضای خداوند جلّ جلاله بنماید؛ تا انعام و اکرام خیلی بالاتر و با ارزش‌تری را دریابد.

گرچه به واسطه‌ی قوه‌ی تعقل به کسب دستاوردهای شگرف علمی و فناوری‌های خارق‌العاده نائل آمده ولی به دلیل عدم برخورداری از کمال معنوی از انسانیت و هویت انسانی خویش بسیار دور افتاده که در نتیجه‌ی آن، دستاوردهای علمی خود را نیز مصروف اقدام بر علیه انسانیت می‌کند. کسی که هویت خود را بشناسد؛ می‌داند دیگر در گرداب هولناک و دهشت‌زای بی‌هویتی و پوچ‌انگاری گرفتار نمی‌آید؛ به سوی فساد و جنایت سوق داده نمی‌شود. چرا که او برای وجود خویش ارزش و کرامتی به سزا قائل است. پس! باید هویت اصلی خود را پیدا کرد و دریافت که در این دنیا چه می‌کنیم؛ هدف از خلقت ما چیست؟ تجربه‌ی هر کس بی‌همتا است؛ بدین معنا که کسی دیگر به طور کامل، نظیر آن تجربه را ندارد.

به نظر شما آیا این جمله درست است که بگوییم؛ اراده‌ی انسان محدود است به توانایی‌های ذهنی او و آموزش و قدرت تصورات‌اش که از محیط و اطراف آن کسب می‌کند؟

جامعه‌شناسان می‌گویند: (جامعه و تمدن‌های بشری دارای مسائل و موضوعات بی‌شمار، ابعاد متنوع و جنبه‌ها و جلوه‌های گوناگونی هستند که این ویژگی‌ها از تنوع و چندگانگی ابعاد بسیار پیچیده‌ی وجود انسان و دنیای پراسرار، تماشایی و زندگی تفکرانگیز او سرچشمه می‌گیرد)

جامعه، موجود زنده‌ای است که دارای تمام خصایص «موجود زنده» همانند تکثیر، رشد، سوخت‌وساز، مرگ و حیات می‌باشد. هر آنچه موجودیت دارد و ما از آن به عنوان یک وجود تعبیر می‌کنیم؛ از خود ذاتی دارد و این ذات قابل بررسی و شناخت است.

انسان‌ها از لحاظ ویژگی‌های جسمانی مثل قد، وزن و رنگ چشم و خصوصیات روانی از قبیل هوش و شخصیت، تفاوت‌هایی با یکدیگر دارند. توانایی‌های مختلف یکسان نبوده و هر فرد در برخی زمینه‌ها دارای استعداد خوب و در زمینه‌های دیگر استعداد متوسط یا ضعیف دارد. اراده‌ی او معمولاً بر امیال، خواهش‌ها، شهوت‌ها و کشش‌های درونی قرار می‌گیرد و تصمیمات، تقریباً همیشه در جهت ارضاء آنها است که بسیاری از آنها خود، بعد از طی چند رابطه‌ی علت و معلولی حتی به محیط انسان بازمی‌گردند.

ارتباط انسان با محیط پیرامون خود

یکی دیگر از عوامل مهم و مؤثر بر ویژگی‌های شخصیتی افراد، محیط است. تجاری که فرد از محیط کسب می‌کند؛ ارتباط و تعاملی که با محیط دارد؛ بازخوردها و تأثیراتی که از محیط دریافت می‌دارد رشد و شکل‌گیری شخصیت او را تحت تأثیر قرار می‌دهد. هر چند افراد با ویژگی‌های ذاتی که جنبه‌ی ارثی و ژنتیک دارند؛ متولد می‌شوند اما محیط و جنبه‌های مختلف آن، تأثیر بسزایی در بروز این ویژگی‌ها یا مکنون ماندن آنها ایفا می‌کند. براین اساس هر چند برخی ویژگی‌های شخصیت با پایه و اساس ژنتیک در افراد موجودند؛ اما ظهور و بروز آنها به شرایط محیطی بستگی دارد.

برخی از ویژگی‌های شخصیتی نیز عمدتاً توسط محیط در فرد به وجود می‌آیند و ریشه‌های ارثی ضعیفی را در آنها می‌توان شناسایی کرد؛ چرا که بیشترین اثرات را فضای طبیعی بر شخصیت فرد می‌گذارد؛ افراد تا حد وسیعی سطح کارآیی خود را که برای حفظ حیات ضروری است؛ از محیط می‌گیرند. واقعیت امر این است که در هر فضای طبیعی، انواع مختلف شخصیت و فرهنگ وجود دارد و در محیط‌های طبیعی کاملاً متفاوت، فرهنگ‌های مشابهی ملاحظه می‌شوند.

آگاهی از وجود تفاوت‌های فردی، شاید قدمتی به اندازه‌ی خلقت او داشته باشد؛ زیرا انسان‌های اولیه که در غارها و جنگل‌ها زندگی می‌کردند؛ از پدیده‌ی تفاوت‌های فردی

بین هم آگاه بودند و بر اساس تفاوت‌های فردی، تقسیم کار می‌کردند. برای مثال، دسته‌ای از افراد، شکارچی و عده‌ای دیگر تهیه‌کننده‌ی هیزم و خوراک بودند. عوامل بسیاری در ایجاد تفاوت‌های فردی دخالت دارند که از آن جمله می‌توان به وراثت و محیط اشاره کرد برای مثال: در مقابل کودکی که تازه به دنیا آمده است؛ اطرافیان دو واکنش کاملاً متفاوت نشان می‌دهند؛ بعضی تلاش می‌کنند ویژگی‌هایی را در وجود او بیابند که اجداد او را به خاطر می‌آورد و بعضی دیگر می‌کوشند تا ویژگی‌هایی بی‌همتا و منحصر به فرد در او پیدا کنند که بیشتر تأکید بر تفاوت‌ها دارد.

قسمت اعظم یادگیری‌هایی که شخصیت افراد را تحت تأثیر قرار می‌دهد نه در فضای معمولی محیط‌های طبیعی، بلکه در محیط بسیار پیچیده‌ای که به وسیله‌ی رفتار افراد دیگر خلق و ایجاد شده؛ انجام می‌پذیرد.

منظور از محیط پیچیده‌ی اجتماعی یعنی الگوهای فرهنگی، طبقه‌ی اجتماعی، شیوه‌های تربیتی کودکان، ساختار خانواده، سیستم‌های تعلیم و تربیت و الگوهای استخدامی است. هر کدام از این‌ها به نوعی تأثیرات خود را روی شخصیت افراد نشان داده‌اند. انسان موجودی اجتماعی است؛ در نتیجه رفتارهای اطرافیان (یعنی محرک‌های محیط) می‌تواند بر وی تأثیرات خاص خود را داشته باشد. در نهایت می‌بایست توجه بیشتری به محیط زندگی خود مبذول داریم آنچه بیشتر مدنظر این حقیر است شناخت ماهیت اصلی خود انسان است؛ چرا که متأسفانه در این خصوص و شناسایی دقیق آن کمتر بحث و صحبت شده؛ خداوند ما همان است که همه‌ی اشیاء را نعمت حیات بخشیده و سپس هدایت «تکوینی» را برایشان مقرر فرمودند.

آدمی نیز مانند سایر مخلوقات، بر اساس فطرتی که او را به سوی تکمیل نواقص و رفع حوائج فرا می‌خواند؛ آفریده شده؛ لیکن به واسطه‌ی وجود اختیاری که در نهاد او به ودیعت گذاشته شده؛ به خاطر نیازها و احتیاجات (تکوینی) بیشتری که دارد نمی‌تواند همه‌ی نواقص خود را به تنهایی تکمیل نماید؛ بلکه کمال حقیقی انسان

مستلزم تعاون، همکاری و مساعدت‌های فراوانی است که از مسیر ازدواج آغاز و با مشارکت و تلاش جمعی در رفع موانع حیات، تأمین نیازهای عامّه، هم‌چنین ایجاد زمینه‌ی تشکیل محیطی سالم برای رشد و تعالی امکان‌پذیر می‌گردد. در این مسیر، اصول و قوانین علمی نیاز است و محتاج راه و روش و سنتی است که از قابلیت‌ها و خواسته‌های نهادینه شده‌ی او ریشه گرفته و پاسخ‌گوی احتیاجات حقیقی او می‌باشد.

این همان مفاد و محتوای کَلّی ادیان الهی است و فطری بودن دین نیز می‌تواند به معنای هم‌سویی، موافقت اصول و احکام با فطرت توحیدی او باشد. انسان هدف و غایتی ندارد مگر سعادت، کمال و خوشبختی و کمال چیزی نیست جز برآورده شدن نیازهای حقیقی، به فعل رسیدن قوا، استعدادها و مقتضیات واقعی او.

گرچه حرکت به سوی کمال و سعادت، حتی در فضاهای ناسالم و غیرشایسته نیز امکان‌پذیر است و بسیاری از اولیاء الهی در آلوده‌ترین جوامع بشری توانسته‌اند به عالی‌ترین مراحل کمال نائل گردند. لیکن تحقق کمال و سعادت برای نوع انسان‌ها، تنها در صورتی میسر است که اجتماعی صالح برپا گردد. اجتماعی که در آن، سنت‌ها، قوانین صالح و منطبق با خواسته‌ها و نیازهای حقیقی او باشد. این جز در سایه‌ی اعتقاد به اصولی علمی و پای‌بندی به سنت‌ها و روش‌های نشأت گرفته از وحی که منطبق و هم‌جهت با سیر تکاملی تکوین و همسو با خواسته‌های فطری بشر است؛ میسر نمی‌باشد.

در عین حال، ضمن دعوت به پرهیز از هرگونه افراط و تفریط در مسیر اصلاح نفس، او را از لذائذ طبیعی که از خواسته‌های فطری بشر است؛ محروم نگردانیده لیکن با محاسبه‌ی صحیح نیازهای واقعی او، بهره بردن از مظاهر لذت‌بخش دنیوی، تا آنجا که سعادت را بر باد نهد و جامعه را به ناپاکی و پلیدی نکشانند؛ مجاز شمرده و رمز موفقیت آدمی را در برآورده شدن تمام نیازهای اعتقادی، اخلاقی، فرهنگی و اجتماعی می‌داند.

هم‌چنین به برآورده شدن امور معنوی، ایمان، اخلاق و فضائل بشری و نیز به جنبه‌های مادی و طبیعی توجهی خاص باید نمود. چرا که، در حقیقت تکامل هستی و کمال بشریت تنها در این ابعاد صورت نمی‌گیرد؛ بلکه این تکامل را کمیت و کیفیت انرژی تعیین می‌سازد یعنی تکامل یک موجود به میزان و سطح انرژی او نیز بستگی دارد و در نهایت می‌توان گفت که کمال انسانی در فعلیت بخشیدن و توسعه‌ی فطرت عقلی و قلبی او است که هم از جهت ادراکات عقلی کامل شده؛ هم گرایش‌های عالی رشد و ارتقاء یابند و هم تمامی دارایی‌های ذاتی و خدایی او به فعلیت برسند؛ و در این مهم «اعتدال» او رعایت شود که در این صورت منشاء سعادت ابدی او می‌شود و نتیجه‌ی این تلاش همان تقرب الی الله خواهد بود.

شعاع آگاهی و سطح خواسته‌ی انسان

قلمرو انسان چه در ناحیه آگاهی‌ها، بینش‌ها و شناخت‌ها و چه در ناحیه خواسته‌ها و مطلوب‌ها بسی وسیع‌تر، گسترده‌تر و متعالی‌تر است. آگاهی انسان و شناخت او، از ظواهر اشیاء و پدیده‌ها عبور می‌کند و تا درون ذات و ماهیت آنها و روابط و وابستگی‌های آنها و ضرورت‌های حاکم بر آنها نفوذ می‌نماید. آگاهی انسان نه در محدوده منطقه و مکان، زندانی می‌ماند و نه زنجیره زمان آن را در قید و بند نگه می‌دارد؛ هم مکان را درمی‌نوردد؛ هم زمان را، از این رو هم به ماوراء محیط زیست خویش آگاهی پیدا می‌کند تا آنجا که دست به شناخت کرات دیگر می‌یازد و هم بر گذشته و آینده خویش وقوف می‌یابد؛ تاریخ گذشته خویش و جهان یعنی تاریخ زمین، آسمان، کوه‌ها، دریاها، گیاهان و جانداران دیگر را کشف می‌کند و درباره آینده تا افق‌های دوردست می‌اندیشد؛ بالاتر این که انسان اندیشه خویش را درباره بی‌نهایت‌ها و جاودانه‌گی‌ها به جولان می‌آورد و به برخی بی‌نهایت‌ها و جاودانه‌گی‌ها شناخت پیدا می‌کند؛ آدمی از شناخت فردیت و جزئیت پا فراتر می‌نهد؛ قوانین کلی و حقایق عمومی و فراگیرنده جهان را کشف می‌کند و به این وسیله تسلط خویش را

بر طبیعت مستقر می‌سازد. انسان از نظر خواسته‌ها و مطلوب‌ها نیز می‌تواند سطح والائی داشته باشد انسان موجودی است ارزش‌جو، آرمان‌خواه و کمال مطلوب خواه آرمان‌هایی را جستجو می‌کند که مادی و از نوع سود نیست؛ آرمان‌هایی که تنها به خودش و حداکثر همسر و فرزندانش اختصاص ندارد؛ عام و شامل و فراگیرنده همه بشریت است؛ به محیط و منطقه خاص یا قطعه‌ای خاص از زمان محدود نمی‌گردد.

انسان آن چنان آرمان‌پرست است که احیاناً ارزش عقیده و آرمانش فوق همه‌ی ارزش‌های دیگر قرار می‌گیرد؛ آسایش و خدمت به انسان‌ها از آسایش خودش مهم‌تر می‌شود و با دیگران همدرد می‌شود؛ از شادی دیگران شاد و از اندوه آنان اندوهگین می‌گردد؛ به عقیده و آرمان مقدس خود آن چنان دلبستگی پیدا می‌کند که منافع خود، بلکه حیات و هستی خود را به سهولت فدای آن می‌نماید. جنبه انسانی تمدن بشری که روح تمدن به شمار می‌رود؛ مولود اینگونه احساس‌ها و خواسته‌های بشری است.

۲- محیط‌شناسی

طبیعت، بزرگ‌ترین آموزگار ما انسان‌ها در هستی و بهترین راه و الگو برای خودشناسی و خدانشناسی است. یکی از بزرگ‌ترین و ساده‌ترین نشانه‌های دریافت الهامات بشری، که ماهیت اصلی آن را چهار عنصر حیات یعنی «آب، خاک، آتش، باد» تشکیل داده؛ وجود طبیعت است. با کمی دقت در طبیعت و چهار عنصر حیات، درمی‌یابید که هیچ اختراع یا اکتشافی در دنیا به وجود نیامده است که یکی از این عناصر در آنها دخیل نباشد؛ مثلاً اگر کشفی در شیمی به دست می‌آید حتماً «عنصر آب» و برخی عناصر دیگر در آن دخالت دارند و یا اگر فضاییابی به فضا فرستاده می‌شود؛ عنصر آتش و باد در آن دخالت مستقیم دارند.

و یا اگر معدنی یا مکانی کشف می‌شود حتماً خاک و عناصر دیگر در آن دخیل هستند؛ خلاصه همه‌ی اینها، شهوداتی هستند که الهام‌بخش انسان از جانب خداوند متعال بوده و خداوند آنها را در دل طبیعت قرار داده است تا ما از طریق آنها راهنمایی و ارشاد شویم. ولی متأسفانه، اکثر انسان‌ها به آنها نه تنها بی‌توجه، بلکه

نامهربان هستند؛ و به جای آن بیشتر وقت خود را در آپارتمان‌های گوناگون چه برای کار و چه برای زندگی می‌گذرانند و کوچک‌ترین توجهی به طبیعت زیبایی که خداوند برای هدایت و راهنمایی آنان قرار داده ندارند. در حالی که وجود و ماهیت تمام موجودات از خاک و عناصر تشکیل دهنده آن است، اما متأسفانه بیش‌تر انسان‌ها اصلاً توجهی به آن ندارند و از آن بی‌بهره‌اند.

حضور در طبیعت، قوانین و قواعد خاص خود را دارد، و در صورت بی‌توجهی به این اصول، تأثیرات منفی جبران ناپذیری به بشر و طبیعت تحمیل می‌شود. ما انسان‌ها جزئی از طبیعت هستیم پس اولین چیزی که باید به آن اهمیت بدهیم، احترام به طبیعت است. احترام به طبیعت، یعنی احترام به خود، و این مهم زمانی صورت می‌گیرد که شناخت و آگاهی ما از طبیعت بیش‌تر شود.

از طرفی هر آنچه که در وجود ما انسان‌ها است؛ در طبیعت نیز جریان دارد. استفاده از محیط زیست، از دوره‌ای که ما به مدرسه می‌رفتیم، بارها و بارها به گوشمان گفته شده؛ محیط زیستی که شامل همان چهار عنصر حیات یعنی (آب، خاک، آتش، باد) است؛ هم چنین گیاهان، جانوران، انسان‌ها و روابط متقابل بین آنها، همگی را می‌توان عوامل مؤثر در هدایت انسان‌های متفکر و آینده‌نگر برای استفاده‌ی بهتر از طبیعت و رهنمودهای ادیان آسمانی دانست؛ که ضمن دعوت انسان به مطالعه در طبیعت و مشاهده‌ی آثار صنع الهی، او را به حفظ این گنجینه‌ی ارزشمند الهی، ملزم ساخته‌اند.

ادیان مختلف، رهنمودهای فراوانی برای پیروان خود و به طور کلی انسان‌ها ارائه کرده‌اند؛ که در آن، انسان‌ها را جهت داشتن زندگی شاداب و برخورداری از محیط زیست سالم به فراگیری علوم محیط زیست و شناخت بیش‌تر این علوم تشویق و توصیه می‌کنند. به راستی در این «زمین» چه چیزهایی نهفته است، که ما را تا ژرفا به سمت خود می‌کشد و وادار به پرسش می‌کند؟! زمانی که بشر از گهواره‌ای که سال‌های سال در آن می‌زیست؛ فزاینده رفت پاسخ این سؤال بر او روشن شد.

پیش از رفتن انسان به فضا، حیات همیشه مهم‌ترین پرسش بشر بود! این که حیات از کجا آغاز شده؟ و در تکامل انسان چه نقشی داشته است؟

نحوه‌ی استفاده‌ی صحیح از محیط

الف - کنجکاوی و دقت به محیط و خود: اولین مرحله در محیط‌شناسی توجه دقیق به محیط و اطراف محلی که در آنجا هستید و یا می‌خواهید باشید. مثلاً اینکه در کدام نقطه از نظر جغرافیایی و تاریخی قرار دارید. باید به این مطلب توجه داشته باشید که محیط آبی یا جنگلی و یا کوهستانی هر کدام ویژگی خاص خود را دارند و باید بدانید چگونه می‌توان با استفاده از تعالیم بر محیط پیرامون خود مسلط شوید دوم اینکه چه چیزهایی در آن محیط از نظر پوشیده است؛ بهتر است بجای اینکه فقط به چشم خود اعتماد کنید از پنج حس ظاهری و پنج حس باطنی خود کمک بگیرید که توضیح کامل آن در کتاب روح روان جسم احساس بطور مفصل گفته شده است. هرگز از چیزی که می‌بینید نترسید؛ از چیزی باید ترسید که آن را نمی‌بینید. مثل حسرت، حسادت، غرور، کبر.

ب - فکر و تفکر: فکر یعنی یک ذهنی که در آن با سازمان دادن معلومات قادر به کشف مجهولات می‌شویم. فکر مرتب ساختن امور معلوم برای روشن شدن امور مجهول می‌باشد. فکر شامل (یادآوری و خیالبافی، تخیل و رویا، همخوانی اندیشه‌ها و استدلال‌ها) است ولی اغلب به تعمقل (تعمقل جمع تعمق می‌باشد) توجه می‌شود. تعمقل: تفکرها‌ی خاصی را بررسی می‌کند که در آن فکر در جهت معین و مشخص سیر می‌کند و آمادگی خاصی را برای ذهن فراهم می‌سازد که ذهن از محفوظات حمله‌ور به مغز و مخیله و از میان یادگیری‌های پیشین، تنها به آگاهی‌های مربوط و مطلوب، اجازه ورود می‌دهد.

پ - تخیل: تفکر آزادی است که همواره دور از واقعیات می‌باشد یعنی خیالبافی شبیه به رویا است اما فرق آن با رویا در این است که رویا چیزی دست نیافتنی است ولی تخیل چیزی است که می‌توان به آن دست یافت.

ت- کنترل ذهن: نباید بگذارید ذهن‌تان را شوت کنند. یعنی باید همیشه سعی کنید در مورد کارتان خوب فکر و بررسی و تحقیق کنید و تا زمانی که آن را تمام نکرده‌اید با کسی مطرح نکنید و یا بطور ساده می‌توان گفت، ذهن‌بین نباشید. اجازه ندهید ذهن شما مثل یک راهرو باشد تا هر کس براحتی در آن رفت و آمد کند و اثر بگذارد. همیشه به تدبیر و اندیشه، توجه خاص داشته باشید.

ث- توجه به پالس‌های الهی: یعنی باید در بیشتر موارد هم آنقدر که تحقیق و تفحص می‌کنید به شهودات و آیات الهی که برای راهنمایی انسان‌ها از طرف سیستم الهی فرستاده می‌شود نیز دقت فراوان داشته باشید

ج- اصل تضاد و اضداد: نور، ظلمت، زیبایی، زشتی، خوب، بد ... باید توجه داشته باشید اضداد در دنیا هست و باید باشد، زیبایی دنیا نیز به بودن آنها است و شما نمی‌توانید آنها را از بین ببرید بلکه می‌باید سعی کنید هر کدام از آنها را خوب شناسایی کنید و بجا مصرف کنید. خوب دقت کنید باید خوب شناسایی کنید و بجا مصرف کنید. درست مثل داروها که همگی خوب می‌دانید بسیاری از آنها هم تلخ و کشنده هستند ولی وقتی بجا و درست مصرف شود، نه تنها مضر نیست بلکه بسیار مفید است مثل علم مثل پول مثل خواب و غیره

چ- ایجاد تعادل، تناسب و هارمونی در خود و محیط: باید سعی کنید با هر وضعیتی کنار بیایید و با آن محیط سازگاری بوجود بیاورید.

ح- تقسیم‌بندی در مطالب یادگیری: برای فراگیری بهتر لازم است که مطالب خوانده شده را طبقه‌بندی کنیم و در جای مناسب آنها را یادداشت کنیم زیرا بعد از مدتی فراموش می‌شوند و هنگامی که می‌خواهید آنها را بازنگری کنید سردرگم نمی‌شوید.

خ- حرکت در دنیای ناشناخته‌ها: توجه و نگرش وسیع در چیزهایی که تا به حال تجربه نکرده‌اید مثلاً ستارگان، زیر دریا، درون بدن انسان و اعضای آن و غیره ...

ر- تجربه‌اندوزی مفید: از تجربیات دیگران استفاده کنید. تجربه را تجربه نکنید ضربه‌های فراوانی می‌بینید و وقت‌تان نیز باطل می‌شود.

ز- در مورد آنچه می‌آموزید دقت کنید و محتاط باشید: حتماً مطالبی را که می‌خوانید و یاد می‌گیرید با استادتان بررسی کنید که درست بوده یا نه، زیرا ممکن است شما برداشت شخصی کرده باشید و در هنگام عمل با مشکل روبه‌رو شوید. با استاد خود، روراست و رک باشید.

د- در مورد آنچه که باور دارید واقع‌بین باشید: لازم است که در مورد تمامی مسائل خود تحقیق و تفحص کنید تا به یقین برسید و آنگاه که به یقین رسیدید دیگر نگذارید شک درونتان راه یابد. شک عامل خطرناکی است و خیلی از بزرگان را بر زمین زده و از راه دور کرده است. بهتر است در هنگام شک به خدا و امام زمان خود پناه ببرید تا بتوانید آن مرحله را بگذرانید و یا با استاد خود در میان بگذارید.

ذ- پیوند دادن مطالب: پیوند دادن مطالب و بررسی آنها یعنی خوب دیدن؛ خوب شنیدن؛ خوب تحلیل کردن؛ خوب بیان کردن و بجا مصرف کردن.

س- بر خواسته‌های خود کاملاً متمرکز باشید: بر خواسته‌های خود کاملاً متمرکز و در عین حال انعطاف‌پذیر باشید.

ش- دائماً با خود تکرار کنید و بگویید: چیزی را که می‌باید می‌خواندید، چیزی را که می‌دانید، چیزی را که باور دارید و چیزی را که باید انجام بدهید!

ک- اهداف می‌باید شما را راهنمایی کند نه رهبری: داشتن یک هدف روشن و دقیق و تمرکز بر روی آن سبب می‌شود که آن هدف کانون توجه شما شود، حواس شما به آسانی پرت نمی‌شود ولی تمرکز به روی یک هدف دقیق هم می‌تواند مضر باشد زیرا ممکن است، ایده‌های دیگر که به طور بالقوه مفید می‌باشد نادیده گرفته شود.

گ- ترس از بزرگ‌ترین بلاها است: ترس از بزرگ‌ترین عامل‌های بازدارنده و بلاهای دنیا است بسیاری از انسان‌ها این مرحله را نمی‌توانند بگذرانند و تنها شعار

آن را می‌دهند و درجا می‌زنند و فکر می‌کنند ارتقاء پیدا کردند در حالی که هر روز به عقب‌تر می‌روند و خود خبر ندارند؛ ترس مرحله‌ی پایانی سیر و حرکت است که هر کسی آن را بگذراند دیگر به مرحله‌ی رهایی می‌رسد. برای ازبین بردن ترس کافی است که فقط آن را شناسایی کنید و هنگامی که آگاهی پیدا کردید؛ فقط ایمان است که به کمک شما می‌آید و رهایی صورت می‌گیرد. ما معمولاً چیزی را می‌گوییم که خود نه تجربه کرده‌ایم و نه به آن ایمان داریم؛ در این زمان است که ترس تمام وجودمان را می‌گیرد و ناکام می‌مانیم.

ل- تصمیم‌گیری صحیح و سریع و به‌جا؛ اکثر شما قبول دارید که بسیاری از موفقیت‌های خود را در اثر تلف کردن زمان، ازبین برده‌اید و نتوانسته‌اید هرگز آن زمان را جبران کنید پس باید دقت بیش‌تری در این خصوص بفرمایید.

این یک دو دم که دیدار ممکن است درباب کار ما که نه پیدا است کار عمر

م- توکل به خداوند؛ و آنگاه که تمامی موارد فوق را درک کردید و به آن عمل نمودید؛ دیگر باید صبر کنید و توکل به خداوند منان داشته باشید !!!!!!!

علم اخلاق محیط زیست

شناخت علمی به نام «علم اخلاق محیط زیست» به این سؤالات پاسخ می‌دهد. در واقع علم اخلاق در محیط زیست، به ما نشان می‌دهد؛ روابط گوناگون خود را چگونه با محیط زیست‌مان تنظیم کنیم تا به هدف غایی از خلقت خویش دست یابیم. با توجه به گستره‌ی علم اخلاق که مشتمل بر رابطه‌ی انسان با خود، خدا، دیگران و طبیعت بوده؛ در جوامع غربی و مکاتب مختلف، نظراتی درخصوص نحوه‌ی تعامل با محیط زیست وجود دارد که به جهت محدودیت مبنای فکری آنها، همواره در میان آنها تعارضات شدیدی بوده است. تعداد یک هزار دانشمند از کشورهای مختلف جهان از طریق دانشگاه هاروارد به مدت سه سال پژوهشی در رابطه با دین و محیط زیست انجام دادند که در نتیجه‌ی این پژوهش، آموزه‌ها و رهنمودهای ده دین رایج دنیا از جمله اسلام، مسیحیت، و یهود مورد تحقیق قرار گرفت:

یافته‌های دانشمندان نشان داد که دین می‌تواند نقش حساسی در شناخت بیشتر و بهتر از محیط زیست و همچنین آسایش موجودات دیگر داشته باشد. نتیجه‌ی مهم این تحقیقات این گونه بیان شد که: «رویکرد به تعالیم دینی، تنها راه کار نهایی برای حفظ و بهره‌گیری از محیط زیست در جهان است». به طور نمونه می‌توان موضوع اخلاق محیط زیست را در آیات متعددی از قرآن کریم مشاهده کرد. به عنوان نمونه، ابوابی در دو مجلد، از مجموعه‌ی بزرگ (بحارالانوار ج ۶۳ و ج ۱۰۰) به این مهم اختصاص داده شده؛ در منابع دیگری نیز، این موضوع به شکل متمرکز و غیرمتمرکز آمده است.

به درستی عالم حیات و زندگی هم‌چون کاروانی است که از جهان عدم، به حرکت درآمده است. آغاز این حرکت، از ناحیه‌ی آفریدگار شروع شده و نخستین جرقه حیات از او پدید آمده؛ این حرکت تکاملی نیز به سوی او است.

بنابراین عالم حیات در مسیر بی‌انتهای خود، به سوی بی‌نهایت که ذات پاک خدا است پیش می‌رود. هر چند مخلوقات محدود هستند و محدود هرگز به بی‌نهایت نخواهد رسید؛ ولی مسیر او به سوی تکامل نیز متوقف نمی‌گردد؛ حتی پس از قیام قیامت، باز این سیر تکاملی ادامه خواهد یافت.

در کتاب آسمانی ما (قرآن کریم) به مسأله تدبیر عالم بزرگ و فرمان خداوند اشاره شده است و خداوند چنین می‌فرماید:

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ» اوست آن کسی که آنچه در زمین است، همه را برای شما آفرید سپس به [آفرینش] آسمان پرداخت و هفت آسمان را استوار کرد و او به هر چیزی داناست. (سوره‌ی بقره- آیه‌ی ۲۹)

«وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشَى اللَّيْلُ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ» اوست که زمین را بگسترده و در آن کوه‌ها و رودها قرار داد و از هر میوه جفت‌جفت پدید آورد و شب را در روز می‌پوشاند. در این‌ها عبرت‌هاست برای مردمی که می‌اندیشند. (سوره‌ی رعد- آیه‌ی ۳)

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَ مَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَ مَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيظٍ»
از سوی پروردگارتان برای شما نشانه‌های روشن آمد. هر که از روی بصیرت
می‌نگرد به سود اوست و هر که چشم بصیرت برهم نهد به زیان اوست و من
نگهدارنده‌ی شما نیستم. (سوره‌ی انعام - آیه‌ی ۱۰۴)

«خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ بِالْحَقِّ وَ صَوَّرَكُمْ فَأَحْسَنَ صُورَكُمْ وَإِلَيْهِ الْمَصِيرُ» خدا آسمانها و
زمین را به حق (و نظم احسن اتقن) آفرید و شما آدمیان را به زیباترین صورت
برنگاشت، بازگشت همه خلائق به سوی اوست. (سوره‌ی تغابن - آیه‌ی ۳)

«أَلَمْ تَرَ أَنَّ اللَّهَ يَسْجُدُ لَهُ مَنْ فِي السَّمَاوَاتِ وَ مَنْ فِي الْأَرْضِ وَ الشَّمْسُ وَ الْقَمَرُ وَ النُّجُومُ وَ
الْجِبَالُ وَ الشَّجَرُ وَ الدَّوَابُّ وَ كَثِيرٌ مِنَ النَّاسِ وَ كَثِيرٌ حَقَّ عَلَيْهِ الْعَذَابُ وَ مَنْ يَهِنْ اللَّهُ فَمَالَهُ مِنْ
مُكْرَمٍ إِنَّ اللَّهَ يَفْعَلُ مَا يَشَاءُ» آیا (ای هوشمند به چشم بصیرت) مشاهده نکردی که هر
که در آسمانها و هر که در زمین است و خورشید و ماه و ستارگان و کوهها و درختان
و جنبندگان و بسیاری از آدمیان همه (با کمال شوق) به سجده خدا (و اطاعت او)
مشغول‌اند و بسیاری از مردم هم (در اثر کفر و عصیان) مستوجب عذاب حق شدند؟
هر که را خدا خوار و ذلیل گرداند دیگر کسی او را عزیز و گرامی نتواند کرد که البته
خدا هر چه مشیت کامله‌اش تعلق گیرد خواهد کرد. (سوره‌ی حج - آیه‌ی ۱۸)

«إِنَّمَا مَثَلُ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا كَمَاءٍ أَنْزَلْنَاهُ مِنَ السَّمَاءِ فَاخْتَلَطَ بِهِ نَبَاتُ الْأَرْضِ مِمَّا يَأْكُلُ النَّاسُ
وَالْأَنْعَامُ حَتَّى إِذَا أَخَذَتِ الْأَرْضُ زُخْرُفَهَا وَازَّيَّنَتْ وَظَنَّ أَهْلُهَا أَنَّهُمْ قَادِرُونَ عَلَيْهَا أَتَاهَا
أَمْرُنَا لَيْلًا أَوْ نَهَارًا فَجَعَلْنَاهَا حَصِيدًا كَأَنْ لَمْ تَغْنِ بِالْأَمْسِ كَذَلِكَ نُفَصِّلُ الْآيَاتِ لِقَوْمٍ
يَتَفَكَّرُونَ» محققاً در مثل، زندگانی دنیا به آبی ماند که از آسمانها فرو فرستادیم تا
به آن باران، انواع مختلف گیاه زمین از آنچه آدمیان و حیوانات تغذیه کنند در هم
رویند تا آن‌گاه که زمین (از خرمی و سبزی) به خود زیور بسته و آرایش کند و
مردمش خود را بر آن قادر و متصرف پندارند ناگهان فرمان ما به شب یا روز در
رسد و آن همه زیب و زیور زمین را دور کند و چنان خشک شود که گویی دیروز

هیچ نبوده است. این گونه آیات خود را به تفصیل برای اهل فکر بیان می‌کنیم.
(سوره یونس - آیه ۲۴).

شکل‌گیری و تکامل طبیعت

قبل از هر چیز، بهتر است بدانیم؛ این طبیعت و مجموعه موجودات چگونه به وجود آمده‌اند. زمین، سومین سیاره نزدیک به خورشید و بزرگ‌ترین سیاره در میان سیارات درونی است. ساختار درونی زمین مثل سایر سیارات درونی، از یک هسته‌ی داخلی و یک هسته‌ی خارجی به همراه لایه‌های مذاب و نیمه‌مذاب و سنگی جامد تشکیل یافته است. هسته‌ی داخلی فلزی و جامد بوده و توسط هسته‌ی خارجی که فلزی و مذاب است؛ احاطه شده. زمین شرایط بسیار منحصر به فردی دارد. هیچ کدام از سیارات دیگر، آب، مایع، و جو پراکسیژن نداشته و حیات در آنها وجود ندارد. تکامل تدریجی زمین، که ۴/۵ میلیارد سال طول کشیده است؛ هم‌چنان به طور طبیعی و نیز بر اثر فعالیت‌های انسان ادامه خواهد داشت.

در اوایل پیدایش منظومه‌ی شمسی، ذرات ریز غبار موجود در قرص خورشید که عمدتاً از گاز و غبار تشکیل شده بود؛ پس از برخورد به هم چسبیده و اجسام بزرگ و بزرگ‌تری را بوجود آوردند. بدین ترتیب چهار سیاره‌ی درونی از این ذرات شکل گرفتند. ۴/۵ میلیارد سال پیش، زمین دارای سطحی داغ، قرمز و نیمه‌مذاب بود.

پس از گذشت میلیون‌ها سال، سطح زمین شروع به سرد شدن نمود و پوسته جامدی، به دور زمین به وجود آمد. گازهای داغ و مواد مذاب از لایه‌های زیرین و از طریق دهانه‌های آتشفشانی بیرون زده و جو ضخیم زمین را به وجود آوردند. در همین مدت شهاب‌سنگ‌های زیادی به سطح زمین خوردند و هزاران گودال شهاب‌سنگی را در سطح زمین به وجود آورد و مقدار زیادی غبار به جو زمین اضافه کردند. پس از یک میلیارد سال، زمین به اندازه کافی سرد شده بود؛ تا بخار آب موجود در جو متراکم شده و قطرات آب را به وجود آورد. این قطرات آب میلیون‌ها سال به شکل باران

شدید به سطح زمین افتاده؛ باعث پاک شدن جو زمین و به وجود آمدن اقیانوس شدند. کره‌ی زمین به تدریج به شکل کنونی درآمده است.

زمین در بدو پیدایش به صورت کره‌ای از مواد بسیار داغ و نیمه‌مذاب بوده؛ که به تدریج عناصر سنگین‌تر ته‌نشین شده و هسته فلزی را به وجود آوردند. در عین حال عناصر سبک‌تر به سطوح فوقانی آمده و جبه و پوسته را تشکیل دادند. پس از گذشت میلیاردها سال زمین سرد شد؛ سطح زمین جامد گشت، جو زمین شکل گرفت و اقیانوس‌ها به وجود آمدند.

تکامل زمین هنوز ادامه دارد. پوسته زمین، توسط فوران‌های آتشفشانی در کف اقیانوس‌ها نوسازی شده و دائماً بر اثر زمین‌لرزه‌ها و حرکت‌های قاره‌ای، در حال تغییر و تحول است. تناسب گازهای مختلف در جو زمین نیز، بر اثر دخالت‌های انسان به آرامی در حال تغییر است. زمین سیاره‌ای است منحصر به فرد، دارای آب، مایع و جوی که قسمت اعظم آن از نیتروژن و اکسیژن تشکیل شده که تداوم حیات را ممکن می‌سازند.

در منظومه‌ی شمسی، زمین پنجمین سیاره از لحاظ بزرگی و سومین سیاره‌ی نزدیک به خورشید است. چگالی زمین از تمامی سیارات بیشتر است. زمین در منظومه شمسی دو نوع حرکت، وضعی و انتقالی دارد. در حرکت وضعی، زمین در یک شبانه‌روز به دور خودش می‌چرخد و در حرکت انتقالی در یک سال مداری بیضی‌شکل حول خورشید را طی می‌کند (مدار زمین) با چرخش زمین به دور خودش، چرخه‌هایی در هسته‌ی خارجی آن که از آهن مذاب تشکیل شده به وجود آمده؛ جریان‌های الکتریکی تولید می‌کنند. این جریان‌ها باعث ایجاد یک میدان مغناطیسی در فضای اطراف زمین شده و پوششی محافظ در اطراف آن ایجاد می‌کنند (کمبرند تشعشعی زمین). این میدان، که کره مغناطیسی نامیده می‌شود؛ زمین را در برابر جریان‌های سریع ذرات باردار بادهای خورشیدی محافظت می‌کند. بدین‌سان سیاره زمین شکل گرفت و طبیعت شکل نمادی خود را پیدا کرد.

هدف بنده از مطرح کردن بحث محیط‌شناسی؛ این است که بالأخره ما در روی کره زمین زندگی می‌کنیم و برای شناخت هر چه بیشتر این کره خاکی بایست به طبیعت روی بیاوریم و هر چه بیشتر به طبیعت نزدیک شویم. لذا بهتر است نحوه‌ی ارتباط با آن را نیز فرا بگیریم وگرنه دچار دردسر می‌شویم؛ از طرفی هم شما با خواندن مطالب ذکر شده؛ ابتدا شناختی اجمالی و تقریبی، از دنیایی که در آن زندگی می‌کنید؛ پیدا خواهید کرد. سپس با نحوه‌ی بکارگیری فنون علمی و عملی که ذکر می‌شود، آشنا شده و قادر خواهید بود؛ با محیط طبیعی و بکر مناطق مختلف محل زندگی و محیط زیست خود ارتباط بهتر و بیشتری داشته و هم چنین با سفرهایی که در طول زندگی خود خواهید داشت؛ می‌توانید از آن آموزه‌ها کمک گرفته تا خدایی ناخواسته به مشکلات بیش‌تری برنخورید.

شناخت و تجربه از طبیعت

جهت‌یابی

وقتی انسان وارد منطقه‌ای ناآشنا می‌شود؛ مهم‌ترین چیزی که در ابتدا باید بفهمد این است که بداند؛ در چه نوع منطقه جغرافیایی حضور دارد. لذا، لازم و ضروری است برای شروع، اول منطقه‌ی خود را خوب شناسایی کند؛ بعد از شناسایی دقیق منطقه، بهتر است بداند در کدام جهت و مسیر باید حرکت را ادامه دهد. برای این مهم، لازم است موارد ذیل را به خوبی فرا گیرد:

۱۰- در طبیعت چهار جهت اصلی (Cardinal Points) وجود دارد: (شمال North، جنوب South، مشرق East، مغرب West) که با پیدا کردن یکی از آنها به آسانی می‌توان سه جهت دیگر را مشخص نمود؛ به این ترتیب که اگر روبه شمال بایستیم پشت سر ما جنوب، سمت چپ مغرب و سمت راست ما مشرق خواهد بود. علاوه بر جهات اصلی، برای تعیین دقیق‌تر امتدادها، جهات فرعی (Subcardinal Points) نیز به کار می‌رود که عبارت‌اند از: (شمال‌شرقی

northeast، جنوب شرقی southeast، جنوب غربی southwest، شمال غربی northwest) با توجه به حرکت وضعی زمین به دور خود، در نیم کره ی شمالی (ایران در نیم کره ی شمالی زمین قرار دارد) هنگام صبح خورشید از مشرق طلوع کرده و به هنگام ظهر در وسط آسمان کمی متمایل به جنوب می باشد. (یعنی اگر به هنگام ظهر شرعی روبه خورشید بایستیم به طرف جنوب ایستاده ایم) و سپس، عصر هنگام، در مغرب غروب می کند. بنابراین اگر هنگام طلوع خورشید هر دو دست خود را باز نموده و به صورت صلیب بایستیم و دست راست خود را به طرف خورشید بگیریم و خورشید را پوشش دهیم؛ روی ما به طرف شمال، پشت سر جنوب، سمت راست ما مشرق و سمت چپ ما مغرب را به ما نشان می دهد.

□۲- جهت یابی از طریق خورشید، جهت سایه و ستارگان: بسیاری از افراد، جهت یابی را از طریق خورشید، جهت سایه و ستارگان فرا می گیرند. بهتر است بدانید هوا همیشه آفتابی نیست و همه ی شب ها نور ستارگان را در اختیار ندارید. به امید قطب نما هم نباید باشید چون، وسیله ای است خراب شدنی. پس بهترین کار برای ارتباط بهتر شما با طبیعت، ابتدا روش جهت یابی و آشنایی با اقلیم منطقه ی خودتان می باشد. یکی از آن روش ها شناسایی از طریق باد است. اگر روزی پیش آمد که شما بخواهید راهتان را در فصل تابستان پیدا کنید؛ می توانید به راحتی از این روش استفاده و جهت یابی کنید.

به طور مثال، در منطقه ی بادهای گرم و خشک همیشه در فصل تابستان بادهای جنوب شرقی به شمال غربی می وزند. تنها این نکته را به خاطر داشته باشید که در مناطق پر از گودال و کوهستانی ممکن است جهت باد در سطح زمین خلاف جهت باد باشد. پس همیشه در مورد بادهای دائمی در منطقه ای که هستید اطلاعات کسب کنید.

□۳- جهت یابی به کمک ستارگان دب اکبر، ذات الکرسی و ستاره قطبی: برای جهت یابی در شب، می توان از ستاره قطبی استفاده کرد. این ستاره به فاصله یک درجه در امتداد محور عالم و به طرف شمال قرار دارد. برای پیدا کردن ستاره قطبی

باید از صورت فلکی دب اکبر (Big Dipper, Ursa Major, خرس بزرگ، هفت برادران، هفت اورنگ مهین، آب گردان بزرگ، یقلاوی یا ملاقه‌ای) استفاده کرد.

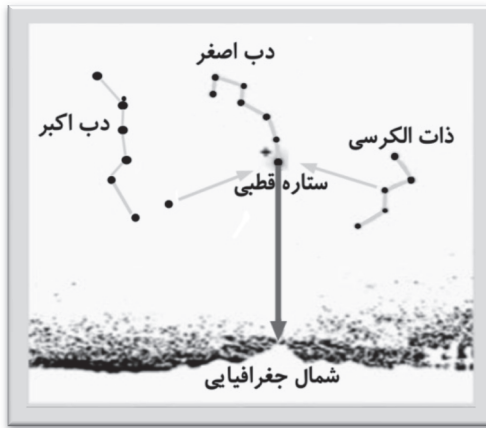


دب اکبر سومین صورت فلکی بزرگ آسمان محسوب می‌شود؛ که از هفت ستاره تشکیل شده و چهار ستاره دُبّه Dubbe، مِراق Merak، فِخِذ Phexde و مِغِرِز Megrez، تقریباً به شکل چهارضلعی قرار گرفته‌اند و کاسه آب‌گردان (ملاقه) را تشکیل داده و ستارگان قائد Alkaid، عِناق Mizar و جَوَن Aloith، ستارگان دسته آب‌گردان (ملاقه) را تشکیل می‌دهند. اگر فاصله دو ستاره لبه آبریز آبگردان دبه و مراق (آلفا، بتا) که به نام‌های قراولان The Pointers معروف هستند را شش برابر در امتداد هم به طرف جلو ترسیم کنیم؛ به ستاره قطبی (جُدی Polaris) می‌رسیم. حال اگر رو به ستاره‌ی قطبی بایستیم روی ما به طرف شمال، پشت سر جنوب، سمت راست مشرق و سمت چپ مغرب را به ما نشان می‌دهد.

از آنجا که ستاره‌ها به محور ستاره‌ی قطبی در آسمان می‌چرخند؛ در نیم‌کره‌ی شمالی زمین ستاره‌ی قطبی با تقریب بسیار خوبی (حدود $0/7^\circ$ درجه خطا) جهت شمال جغرافیایی (و نه شمال مغناطیسی) را نشان می‌دهد؛ یعنی اگر رو به آن بایستیم رو به شمال خواهیم بود. همان‌طور که گفته شد؛ ستارگان دب اکبر، هفت ستاره می‌باشند که به شکل ملاقه قرار گرفته‌اند. اگر دو ستاره‌ی آخر یعنی لبه‌ی ملاقه را در نظر

بگیریم و به وسیله‌ی یک خط فرضی آنها را به هم وصل نموده و پنج برابر امتداد دهیم این خط به ستاره‌ی قطبی می‌رسد.

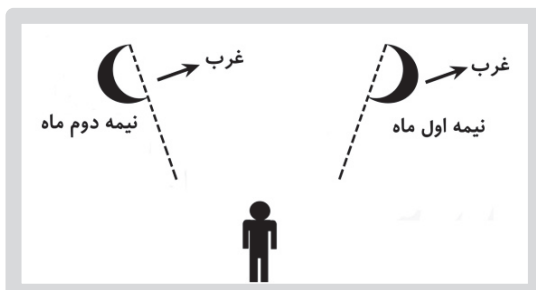
به وسیله‌ی مجموعه ستارگان ذات‌الکرسی نیز می‌توان ستاره‌ی قطبی را پیدا کرد. این ستارگان به شکل W بوده که رأس زاویه‌ی وسطی آن به سمت ستاره‌ی قطبی می‌باشد. این دو گروه ستارگان (دب اکبر و ذات‌الکرسی) نسبت به ستاره‌ی قطبی تقریباً مقابل یکدیگرند، اگر احتمالاً یکی از آنها معلوم نبود؛ دیگری حتماً دیده می‌شود.



باید توجه کرد که این روش‌ها کاملاً دقیق نیستند و صرفاً جهت تقریبی را به ما نشان می‌دهند. جهت‌های گفته شده در نیم‌کره‌ی شمالی بوده و در نیم‌کره‌ی جنوبی برعکس است.

۴- پیدا کردن جهت توسط ماه: ماه در اثر انعکاس نور خورشید می‌درخشد. لذا، به کمک قسمت روشن ماه می‌توان جهت تابش نور خورشید را معلوم کرد. ماه در نیمه‌ی اول زود طلوع و زود غروب می‌کند و در نیمه‌ی دوم دیر طلوع و دیر غروب می‌کند. اندکی بعد از هلال ماه نو، یعنی در نیمه اول قوس روشن ماه، رو به مغرب است؛ اگر خطی فرضی از بالای هلال تا پائین آن ترسیم کنیم حرف P انگلیسی تشکیل می‌شود؛ در نیمه‌ی دوم ماه، قوس روشن ماه رو به مشرق است.

هلال ماه حرف q انگلیسی را تشکیل می‌دهد. حرکت ظاهری ماه در آسمان از شرق به غرب است.



۵□ - خوشه‌ی پروین: دسته‌ای (حدود ده تا پانزده) ستاره، به شکل خوشه‌ی انگور، در یک جا مجتمع هستند؛ که به آن مجموعه خوشه پروین می‌گویند. این ستارگان مانند خورشید از شرق به طرف غرب در حرکت‌اند؛ ولی در همه حال دُمِ آن‌ها به طرف مشرق است.

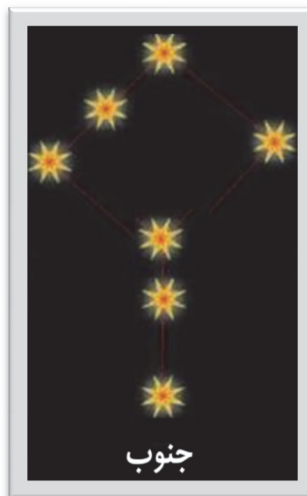


۶□ - صورت فلکی جبار (Orion، شکارچی و بزرگ‌منش): از آسان‌یاب‌ترین و باشکوه‌ترین صور فلکی آسمان محسوب می‌شوند. این صورت فلکی از تعدادی ستاره تشکیل شده و یکی از جلوه‌های صورت فلکی جبار سه ستاره (دلتا، اپسیلون، زتا) در کمر بند آن است که با چهار ستاره‌ی دیگر شکل علامت سؤال، کاغذی و بادبادک را تشکیل می‌دهند.

تک ستاره پائین جبار که نقطه علامت سؤال و یا دم بادبادک را تشکیل می‌دهد؛ جهت جنوب را مشخص می‌کند. (حرکت این صورت فلکی از مشرق به مغرب است و رؤیت آن از صبح‌گاه اواخر شهریور و تا شام‌گاه اوایل اردیبهشت ماه ادامه دارد).



۷۰- ستارگان بادبادکی: حدود هفت، هشت ستاره در آسمان وجود دارد؛ که به شکل بادبادک یا علامت سؤال می‌باشند. این ستارگان نیز از شرق به غرب حرکت می‌کنند و در همه حال دنباله بادبادکی آنها به طرف جنوب است.



۸۰- **کهکشان راه شیری**: توده‌ی عظیمی از انبوه ستارگان است؛ که تقریباً از شمال شرقی به جنوب غربی امتداد یافته است. در شمال شرقی این راه باریک است و هر چه به سمت جنوب غربی می‌رود؛ پهن‌تر می‌شود. هر چه به آخر شب نزدیک‌تر می‌شویم؛ قسمت پهن راه شیری به طرف مغرب منحرف می‌شود.

۹۰- **جهت یابی با قبله**: اگر جهت قبله و میزان انحراف آن از جنوب (یا دیگر جهت‌های اصلی) را بدانیم؛ می‌توانیم شمال را تشخیص دهیم. مثلاً اگر در تهران ۳۷ درجه از سمت جنوب به سمت غرب متمایل شویم (یعنی حدوداً جنوب غربی)، به طرف قبله ایستاده‌ایم. پس هرگاه در تهران جهت قبله را بدانیم، اگر ۳۷ درجه از سمت قبله در خلاف جهت عقربه‌های ساعت بچرخیم؛ به طرف جنوب ایستاده‌ایم و اگر ۱۴۳ درجه (۳۷ - ۱۸۰) در جهت عقربه‌های ساعت بچرخیم؛ به طرف شمال ایستاده‌ایم.

شناسایی قبله

الف) محراب مسجد: محراب مساجد به طرف قبله است. در نمازخانه‌ها هم معمولاً جهت قبله مشخص شده است.

ب) قبرستان: مرده را در قبر روی دست راست، به سمت قبله می‌خوابانند. پس اگر شما طوری ایستاده باشید که نوشته‌های سنگ قبر را به درستی می‌خوانید؛ سمت چپ‌تان قبله است.

۱۰۰- **جهت یابی از روی لانه‌ی مورچه‌ها**: یکی دیگر از روش‌های جهت‌یابی که باید آموزش ببینید؛ جهت‌یابی از روی لانه‌ی مورچه‌ها است. مورچه‌های بزرگ بیابان، معروف به مورچه خاکی یا خرمورچه یا مورچه‌ی گازگیر (در لهجه‌های مختلف) می‌توانند بسیار مفید باشند. با تعقیب کردن یکی از آن‌ها تا لانه‌شان بروید و ورودی آن را پیدا کنید. لانه این مورچه‌ها سوراخشان اکثراً متمایل به شمال است.

علت آن هم نتابیدن مستقیم نور آفتاب به داخل لانه‌شان می‌باشد. مورچه‌ها، خاک لانه خود را به سمت شرق می‌ریزند تا هنگام روز به عنوان سایه‌بانی برایشان عمل کند. مورچه‌ها خاک را از لانه بیرون می‌ریزند تا ذخیره‌گاه خود را وسیع‌تر کنند و آن را سمت شرق می‌ریزند تا هنگام روز راحت‌تر کار خود را انجام دهند. بدیهی است با شناختن جهت شرق جهت دیگر را نیز به راحتی تشخیص می‌دهید.

□ ۱۱- جهت یابی با استفاده از خورشید و ستارگان: متد سایه



این متد ساده، دقیق و شامل چهار مرحله است.

- در شروع یک چوب یک متری به عنوان شاخص بیابید سپس، شاخص را در زمین فرو کنید. بر روی سایه‌ی انتهایی شاخص تکه سنگی برای علامت‌گذاری، قرار دهید.

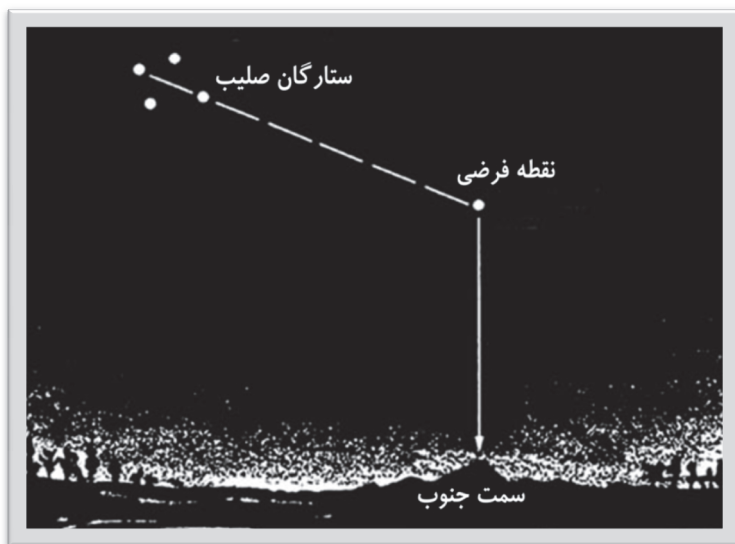
- به مدت ۱۰ الی ۱۵ دقیقه صبر کنید تا سایه چند سانتی‌متر حرکت کند؛ انتهای شاخص را به همان طریق قبلی نشان کنید.

- یک خط مستقیم میان این دو نقطه بکشید؛ این خط امتداد شرقی غربی را نشان می‌دهد.

- حال پای چپ خود را بر روی سنگ اول و پای راست خود را بر روی سنگ دوم قرار دهید؛ روبروی شما سمت شمال را نشان می‌دهد. البته برای جلوگیری از هرگونه اشتباه، لازم است به این نکته توجه کنید که صبح زود و یا نزدیک غروب، زمان مناسبی برای تعیین جهت از این طریق نیست.

اگر خط فرضی از طرف شخص ناظر، به سوی ستاره جدی (یا ستاره قطبی) در نیم کره شمالی کشیده شود؛ با شمال حقیقی بیش از یک درجه اختلاف نخواهد داشت. برای پیدا کردن ستاره قطبی، در ابتدا باید دب اکبر را بیابید. دب اکبر یا آب‌گردان (ملاقه) مجموع هفت ستاره پر نور است؛ که به سادگی در آسمان قابل تشخیص است. با یک خط فرضی دو ستاره پایین دب اکبر را پنج برابر امتداد داده تا به ستاره جدی (قطبی) برسید. ستاره قطبی، ستاره‌ای کم نور (در مقایسه با ستارگان دب اکبر) می‌باشد به همین دلیل برای یافتن آن کمی باید تلاش کنید.

در نیمکره جنوبی، با پیدا کردن ستارگان صلیبی می‌توان سمت جنوب را تعیین کرد. این ستارگان شبیه بادبادک می‌باشند. طول آن را از سر تا انتها حساب کرده و از ناحیه دُم به اندازه ۴/۵ برابر طول بادبادک به وسیله خط فرضی امتداد دهید. در این موقع می‌توان سمت تقریبی جنوب را معین نمود.



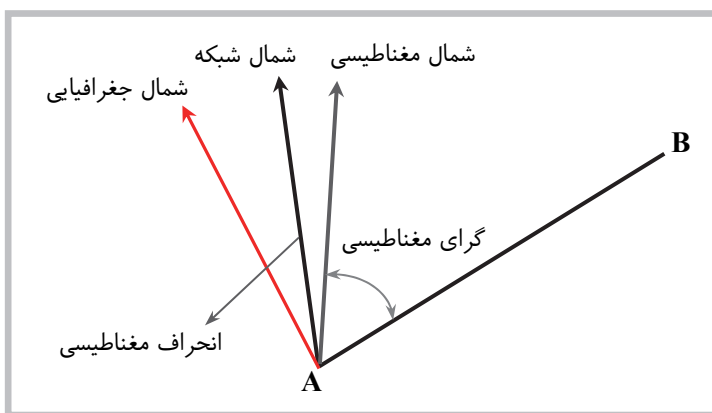
سفرهای کوتاه و بلند دریایی، در زمان‌های گذشته، از مخاطره‌آمیزترین سفرها به شمار می‌رفتند. البته همیشه طوفان و بارندگی و غرق شدن نبود که باعث نگرانی مسافران و حتی ناخداها و کارکنان کشتی‌ها می‌شد. بلکه در بسیاری موارد سرگردان شدن کشتی‌ها در میان آب‌های بی‌انتهای بود که حتی، دردناک‌تر از غرق شدن می‌نمود.

اگرچه امروزه بیشتر کشتی‌ها، به کمک وسایل الکترونیکی هدایت می‌شوند؛ اما در حدود هفتاد سال قبل، هدایت کشتی متکی به استفاده ماهرانه از چهار نوع وسیله مربوط به این کار، یعنی قطب‌نما، زاویه‌یاب، زمان‌سنج و سال‌نماهای نجومی بود.

جالب است بدانید که در دوران ما نیز دریانوردان و کارکنان کشتی‌ها چگونگی طرز کار با این وسایل به ظاهر ابتدایی را می‌آموزند؛ این در حالی است که ممکن است تا پایان عمر کاری خویش، در کشتی‌های پیشرفته کار کنند و به دلیل استفاده از ابزار و امکانات پیشرفته الکترونیکی هیچ وقت نیازی به استفاده از این وسایل نداشته باشند.

مؤلفه‌های میدان مغناطیسی زمین

شمال مغناطیسی، نقطه‌ای است در سطح کره‌ی زمین که با شمال واقعی یا همان قطب شمال فاصله دارد. جالب‌تر اینکه، شمال مغناطیسی همواره ثابت نیست و به صورت مداوم حرکت می‌کند. اختلاف بین شمال مغناطیسی و شمال جغرافیایی را انحراف مغناطیسی می‌نامند. دریانوردان باید این اختلاف را، همواره و به هنگام سفر در نظر داشته باشند و مقدار تغییر سالانه‌ی آن را نیز بدانند. سمت و جهتی که کشتی در آن مسیر در حال حرکت است را بر حسب درجه و نسبت به شمال جغرافیایی می‌سنجند. شمارش در جهت حرکت عقربه‌های ساعت و تا سیصد و شصت درجه، یعنی یک دایره‌ی کامل، انجام می‌پذیرد.



قطب‌نماها

قطب‌نمای ساده، عقربه‌ای سوزنی دارد که همواره در جهت شمال مغناطیسی قرار می‌گیرد.



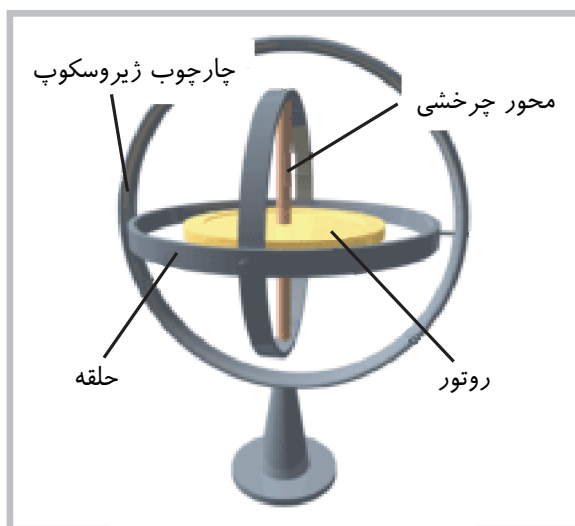
قطب‌نماهای مغناطیسی: طرز کار تمامی قطب‌نماهای مغناطیسی مخصوص استفاده در دریا، به گونه‌ای ساخته شده‌اند که حرکات کشتی در میان امواج، تأثیری بر عملکرد آنها نداشته باشد. در دوران‌های گذشته، یعنی زمانی که کشتی‌ها را از چوب می‌ساختند؛ به کمک بادبان حرکت می‌کردند قطب‌نماها صحیح و دقیق و بدون اشتباه به کار می‌رفتند.



اما اکنون، بدنه‌های آهنی و بزرگ کشتی‌ها در کار قطب‌نماهای مغناطیسی اختلال ایجاد می‌کنند؛ هم‌چنین موتورهای کشتی‌ها با ایجاد جریان الکتریکی همین کار را انجام می‌دهند؛ به این دلیل است که امروزه از وسیله‌ای به نام «**قطب‌نمای ژيروسکوپی**» استفاده می‌شود.



ژیروسکوپ، چرخشی است که روی محور خودش می‌چرخد و این عمل به صورت مداوم و به کمک یک موتور الکتریکی ادامه دارد. اگر محور ژيروسکوپ را رو به شمال تنظیم کنند؛ چرخ آن بدون نیاز به تصحیح حرکت، ماه‌ها در جهت تنظیم شده؛ می‌چرخد.



زاویه‌یاب

زاویه‌یاب، وسیله دیگری است که برای تعیین موقعیت در دریا و با کمک ستارگان به کار می‌رود. این دستگاه به یک تلسکوپ کوچک متصل است که ناخدا از درون آن به افق نگاه می‌کند. در این وسیله هم چنین تعدادی آینه به کار رفته است که نور را باز می‌تاباند. فرد ناوبر آن قدر آینه‌ها را می‌چرخاند تا خورشید در سطح افق پیدا شود. آنگاه زاویه بین، بازوی زاویه‌یاب و خط افق را از روی درجه می‌خواند. جالب اینکه اگر این کار با کمک خورشید انجام شود؛ تنها عرض جغرافیایی برای موقعیت

کشتی به دست می‌آید اما اگر این عمل، با کمک دو یا چند ستاره انجام بگیرد؛ طول و عرض جغرافیایی هر دو به صورت دقیق به دست خواهند آمد.



تصویر زمان‌سنجی

برای محاسبه وقت گرینویچ، به یک زمان‌سنج دقیق نیاز است. سال‌نمای نجومی نیز از دیگر موارد مورد نیاز می‌باشد. این سال‌نما، روزشماری است که موقعیت خورشید و ستارگان را در هر یک از روزهای سال نشان می‌دهد. اولین دستگاه الکترونیکی جهت‌یاب و موقعیت‌سنج در سال ۱۹۱۲ مورد بهره‌برداری قرار گرفت که با استفاده از امواج رادیویی کار می‌کرد.

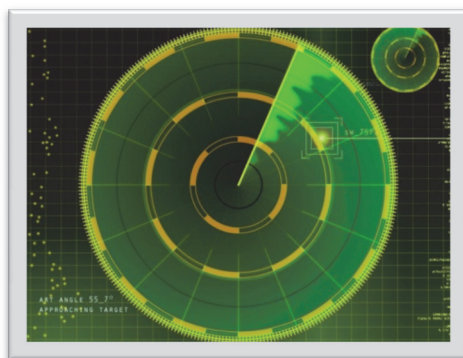
جالب است بدانید که ساده‌ترین موج رادیویی شامل دو دستگاه فرستنده است که علائم لازم را در دو جهت مخالف هم ارسال می‌کند. یکی از فرستنده‌ها یک نوع کد موریس و دیگری نوعی متفاوت را می‌فرستد که ترکیب این دو یک صدای دائمی و یکنواخت خواهد بود.

با پیچیده‌تر شدن امواج، موقعیت، به صورتی دقیق‌تر به دست خواهد آمد. یکی از کارآمدترین روش‌های جهت‌یابی رادیویی روش «لورن» است؛ این روش، شامل سیستم شبکه‌ای از ایستگاه‌های رادیویی مستقل از هم در خشکی است که علائم

کوتاه و منقطعی را می‌فرستند. این ایستگاه‌ها به دو دسته اصلی و فرعی تقسیم می‌شوند و ناخدا رادیوی کشتی را بر روی یک ایستگاه اصلی و فرعی تنظیم می‌کند؛ با مقایسه مدت زمان دریافت امواج است که می‌تواند موقعیت خود را روی نقشه به دست بیاورد. روش لورن در اصل برای استفاده هواپیماها به کار گرفته شد اما امروزه کشتی‌ها بیش‌تر از آن استفاده می‌کنند.

البته هم کشتی‌ها و هم هواپیماها از «رادار» نیز استفاده می‌کنند که کاربرد این وسیله بیشتر در مورد کشتی‌ها و در مناطق پر رفت و آمد به کار می‌آید. در رادار فاصله‌ی هر شیء از کشتی یا هواپیما را بر حسب زمان رفت و برگشت امواج محاسبه می‌کنند.

نتیجه این رفت و برگشت روی یک صفحه تلویزیونی نمایان می‌شود که موقعیت خشکی یا کشتی‌های اطراف را نشان می‌دهد.



اما وسیله‌ی دیگری که برای هواپیماها اختراع شد و کشتی‌ها از آن بهره گرفتند **ناوبر خودکار** است. در این دستگاه مسیر از قبل مشخص می‌شود و با کمک امواج رادیویی مکان‌های گوناگون و متفاوت به رایانه‌ها منتقل می‌شوند؛ رایانه با توجه به مسیری که از قبل دارد و مسیری که خود به دست می‌آورد؛ اختلاف‌ها را محاسبه کرده و تصحیح لازم را انجام می‌دهد؛ کشتی را در مسیر صحیح هدایت کرده و به مقصد می‌رساند.



۱۲□ - روش بعدی شناسایی، پوشش گیاهی تپه‌هاست: به تپه‌ها نگاه کنید؛ سمتی که به طرف جنوب است خشک‌تر و کم‌گیاه‌تر از سمتی است که رو به شمال است. (در دشت‌های ایران) ممکن است در ابتدا فکر کنید غیرممکن است؛ اما با علم به این مسئله اگر به تپه‌ها و کوه‌ها نگاه کنید متوجه خواهید شد هیچ چیز غیرممکن نیست.

اگر در بیابان هستید و پوشش گیاهی وجود ندارد می‌توانید از آفتاب جهت‌یابی کنید؛ اما اگر هوا ابری شده (به تازگی) و می‌خواهید جهت‌یابی کنید با پیدا کردن یک تپه پرشیب در جهت‌های مختلف، روی خاک شیب دست بگذارید و حرارت آن را بسنجید و تمام اطراف تپه را نه به صورت پیوسته، بلکه به صورت ۱۸۰ درجه امتحان کنید (ابتدا دست بگذارید سپس در سمت مقابل این کار را امتحان کنید) نحوه‌ی جهت‌یابی به این صورت است که در تپه‌های پرشیب طرفی که رو به شمال است خاکش خنک‌تر از طرفی است که رو به جنوب است.

۱۳□ - پرواز پرندگان: در دشت‌های مرکزی ایران به طور معمول در بهار اکثر پرنده‌ها (در دسته‌های چندتایی) از جنوب به شمال و در پاییز از شمال به جنوب پرواز می‌کنند.

□۱۴- **چشیدن خاک**: روش بعدی چشیدن خاک است؛ اگر توانستید (در بیابان) مسیری باقی‌مانده از یک جریان قدیمی آب مانند نهر یا جوی خشک شده‌ای را در روی یک شیب پیدا کنید؛ چنانچه خاک پایین شیب آن، شورتر از خاک بالای شیب بود بدانید که شیب به سمت جنوب است؛ اما اگر شورتر نبود دلیل بر به سمت شمال بودن شیب نیست.

□۱۵- **جهت یابی با استفاده از درختان**: برگ آن طرف از درخت که سبزتر است رو به شمال است. خم بودن تنه‌ی درختان جنگل به یک جهت جنوب را به ما نشان می‌دهد (سمت کوژ جنوب را نشان می‌دهد) و هم‌چنین خزه زدن و یا پوسیده بودن یک طرف از اکثر درختان جنگل جهت شمال را به ما نشان می‌دهد؛ سمت خزه زده شمال است و اگر جایی باشیم که کنده‌ی درخت بریده شده وجود داشته باشد می‌توان به کمک حلقه‌های سنی درخت جهت‌یابی کرد. طوری که آن سمت از درخت که حلقه‌های سنی آن تداخل بیشتری با هم دارند شمال را نشان می‌دهد. اگر مقطع درخت بریده شده‌ای را نگاه کنید؛ تعدادی دوایر هم‌مرکز را مشاهده خواهید کرد که هر یک از آنها نشان یک سال عمر درخت می‌باشد.

درختی که به طور دائم آفتاب به تنه‌اش بتابد؛ دایره‌های نشان‌دهنده‌ی عمر آن درخت، در یک سمت به هم نزدیک‌تر شده و در سمت دیگر از هم دور خواهند بود. سمتی که دوایرش از هم دورتر هستند؛ سمت جنوب است (به علت تابش زیاد آفتاب و رشد بیشتر آن) و سمتی که دوایرش به هم نزدیک‌ترند؛ سمت شمال می‌باشد. لازم به یادآوری است که در نیمکره جنوبی جهت‌ها عکس این وضعیت خواهد بود.

□۱۶- **جهت یابی در هوای برفی**: آن طرف از اجسام که برف بیش‌تری در آن جمع شده است جهت شمال را نشان می‌دهد. لازم به توضیح است که جمع شدن برف بیشتر، در یک نقطه می‌تواند در اثر **توپوگرافی** زمین باشد. لذا، این روش چندان مناسبی در جهت‌یابی نیست.

□۱۷- **جهت یابی توسط بوها:** تشخیص بوها راهی برای جهت یابی است. بوی سینه‌ی دریا، ما را به سمت خشکی هدایت می‌کند. بوهای تازه را، روی دریا بهتر از خشکی می‌توان تشخیص داد زیرا بوی نمک بر روی دریا مداوم‌تر است. در صحرا هر بویی بیانگر حضور انسان در آن منطقه است؛ بهترین زمان جهت یابی توسط بوها، صبح زود و عصرها می‌باشد؛ وقتی که جهت باد را می‌توان تشخیص داد. بوهای نزدیک به سطح زمین قوی‌تر هستند؛ اگر شیء ساطع بو، روی زمین باشد.

□۱۸- **جهت یابی توسط حرکت مار:** اگر در روی زمین یک مار صحرایی و یا جای حرکت او را دیدید؛ اثر مانده بر شن ناشی از حرکت مار که زیگزاگ است؛ نامتقارن باشد و شیب زیگزاگ‌های یک طرف (راست) از زیگزاگ‌های طرف چپ بیشتر باشد؛ بدانید مار به سمت شرق (طلوع آفتاب بعدی) حرکت می‌کرده است؛ اما اگر زیگزاگ حرکت آن منظم بود می‌تواند به هر جهتی باشد.

□۱۹- **جهت یابی توسط حرکت زنبور:** این روش بسیار نادر است اما با این حال، در وضعیتی ممکن است ناچار باشید از آن استفاده کنید. اگر زنبوری دیدید؛ به حرکت آن دقت کنید؛ چنانچه مستقیم پرواز می‌کرد؛ بدانید یا به سمت لانه می‌رود یا به سمت گل اما اگر دور از لانه پروازی رقص مانند به نمایش می‌گذاشت؛ در حرکت آن دقیق شوید. زنبورهای در جستجوی گل، در حرکات مارپیچی خود برای مدتی (چند ثانیه) به سمت شمال پرواز می‌کنند. بعد ناگهان چند دور، دور خود می‌چرخند و حرکت نامنظمی را آغاز می‌کنند و بعد از مدتی ناگهان رو به شمال می‌کنند و مدتی مستقیم به سمت شمال می‌روند و این کار را پیایی انجام می‌دهند.

□۲۰- **جهت یابی با استفاده از ساعت معمولی (مُجّی):** می‌توان به طور تقریبی برای تعیین شمال حقیقی استفاده کرد. در نیمکره‌ی شمالی عقربه‌ی ساعت‌شمار سمت خورشید قرار می‌گیرد؛ در این موقع نیمساز زاویه‌ی بین عقربه‌ی ساعت‌شمار و ساعت ۱۲ معرف امتداد شمال و جنوب خواهد بود. البته این طریق در مورد

وقت‌های محلی صدق می‌کند و در مورد وقت‌های غیرمحلی بهترین گزینه، تنظیم ساعت به وقت محلی است. اگر در تعیین شمال مردد شدید؛ به خاطر بیاورید که خورشید قبل از ظهر در سمت مشرق و هنگام عصر در سمت مغرب قرار می‌گیرد. در نیمکره جنوبی روش کمی تفاوت دارد بدین ترتیب که ابتدا ساعت ۱۲ را به سمت خورشید گرفته و نیمساز زاویه بین ساعت ۱۲ و عقربه‌ی ساعت‌شمار را رسم کنید. این نیمساز امتداد شمال- جنوب را نشان خواهد داد.

❑ ۲۱- جهت‌یابی با استفاده از شنیدن؛ بومیان گرینلند از صدای پرنده‌ای نر، به نام درسه برفی (snow-hunting) به عنوان راهنما در مِه استفاده می‌کنند. هر پرنده نر صدای خصوصی دارد که اسکیموها این صداها را از بالای آبدردها به راحتی می‌شنوند و در مِه صدا را دنبال کرده؛ به راحتی به خانه می‌رسند. هنگام راه رفتن سر خود را به دنبال این صدا به جهات مختلف بچرخانید و به محیط اطراف گوش کنید؛ صدای نهر، رودخانه، ترافیک بزرگراه، باد ته دره‌ها یا امواج. هنگام مه، یا در شیب، در منطقه‌ای کوهستانی یا تپه‌ای، صدای فریاد یا صوت منعکس می‌شود؛ ۵ ثانیه طول می‌کشد، که صدا مسافت یک مایل (KM 6/1) را طی کند. از این طریق موقعیت تقریبی خود را می‌توانید با گوش دادن به صداها تخمین بزنید.

از این روش هنگام مِه، در کشتی‌ها استفاده می‌شود؛ آنها از صدای زنگ، شلیک تفنگ، آژیر خطر، یا فریاد زدن استفاده می‌کنند. هر ثانیه که از تولید تا بازگشت صدا بگذرد؛ یعنی صدا مسافتی حدود ۵۶۰ فوت (۱۷۰ متر) را از منبع صدا طی کرده است. قایقرانان نیز می‌توانند؛ به صدای پرنده‌های دریایی یا امواج گوش کنند. وقتی صدای شکسته شدن امواج شنیده می‌شود؛ یعنی به کناره‌ها یا خلیج نزدیک هستند.

❑ ۲۲- جهت‌یابی توسط یخ‌زدگی دریا؛ تکه‌های کوچک یخ صاف، مسافت احتمالی شما را، از ساحل نشان می‌دهد. اگر تکه‌های یخ مانند پازل نزدیک هم هستند؛ نشان می‌دهد که شما از خشکی خیلی دور نیستید. اگر لبه‌های تکه‌های یخ

تیز و برنده است؛ بیان گر نزدیکی به ساحل می باشد؛ اما اگر قطعات یخ گرد و از هم دور هستند نشان این است که از ساحل دور هستید. یخچال ها با سنگ ها یا مانعی بزرگ، میز یخچالی را تشکیل می دهند. صخره های بزرگ از آب شدن یخ زیرشان ممانعت می کنند؛ بنابراین سنگ هم چنان روی سطح یخ باقی می ماند سنگ ها یا موانع تدریجاً به عنوان محور قرار می گیرند. پایه ها نشان دهنده ی جنوب هستند؛ به دلیل تابش خورشید بیشترین مقدار ذوب را دارند و به سمت جنوب خم شده و حالت می گیرند؛ بعد از مدتی این پایه ها آب می شود و خورشید این فرآیند را هم چنان انجام می دهد. فرسایش یخ در شیب های جنوبی به خاطر سرمای بیشتر در شب و گرمای بیشتر در روز چشمگیرتر است. در نیمه ی گرم تر سال، فرسایش در شیب های شمالی تپه ها نامحسوس تر است. در شیب های جنوبی گرمای خورشید بر روی توده های برفی، درختان، بوته ها و سنگ ها، سایه های جذاب می سازد؛ توجه کنید که جهت باد بسیار مهم است؛ زیرا یک باد گرم و قوی برف را سریع تر از خورشید ذوب می کند. به طور ساده می توان گفت که قسمتی از دامنه ی کوهستان که برف آن آب شده رو به جنوب است.

□ ۲۳- **جهت یابی از روی باد**؛ بادها را از جهتی که می وزند؛ نام گذاری می کنند مانند باد شمالی از شمال، هر منطقه ای باد غالب و برجسته ای دارد که در فصل خاص یا گاهی در تمام فصول می وزد. باد غالب، باد خاصی است که وزش آن طولانی تر بوده و در جهت خاصی می وزد.

نواحی معتدل؛ از غروب می وزد. (در هر دو نیم کره ی شمالی و جنوبی)

نواحی گرم سیری؛ بین مناطق شمال شرقی و جنوب شرقی جریان دارند.

خط استوا؛ معمولاً از سمت شرق می وزد.

نیم کره ی شمالی؛ بادهای شمالی از بادهای جنوبی سردتر است.

□ ۲۴- جهت یابی از روی لانه‌ی موش و پرندگان: در بالای عرض جغرافیایی شمالی، قسمت شرقی تپه‌ها و کوه‌ها بهتر و مناسب‌تر است. می‌توان به راحتی لانه‌های زیرزمینی موش‌ها را زیر کنده‌های مرده درختان، لانه‌ی دارکوب‌ها و پرندگان پیدا کرد. اینها نشان‌دهنده جهت شرقی، جنوب شرقی و جنوب هستند.

۳- خداشناسی

اندیشه در باب خداوند، جزء لاینفک حیات انسانی است و آثار عمیق آن بر زندگی انسان بر هیچ کس پوشیده نیست. فلاسفه، عرفا و متکلمین مباحث گوناگونی در باب خداشناسی مطرح کرده‌اند. برای هرگونه اصلاحات فرهنگی در جامعه که مجموعه‌ای پیچیده از اعتقادات، مذاهب، اخلاق، آداب، رسوم، تاریخ و نگرش‌های اجتماعی است؛ باید به اصلاح عقاید آن پرداخته شود؛ چرا که، تا پایه‌های محکمی از عقیده نباشد؛ شکل‌گیری و اصلاح ایدئولوژی و رفتارها ممکن نخواهد بود.

بعد از قرن‌ها آشنایی با خدا، از طریق ایمان، اکنون به جایی رسیده‌ایم که آماده درک مستقیم فراست و بصیرت الهی می‌باشیم. از بسیاری جهات، این آگاهی تازه موجب تقویت آن چیزهایی می‌شود که سنن روحانی وعده داده‌اند؛ خداوند قابل رؤیت نیست ولی با این حال تمامی معجزات از آن او است. خداوند منشاء جمال و حقیقت عشق است هر دو فرزند خدا هستند؛ در حالت نا آشنایی با منشأ نامتناهی انرژی و خلاقیت است؛ که بدبختی‌های زندگی صورت وجود می‌یابند. با نزدیک شدن به خداوند از راه شناخت حقیقی وی، ترس از مرگ تسکین می‌یابد؛ وجود روح و جان تأیید می‌شود و زندگی را معنایی غایی می‌بخشد. اصولاً طبع آدمی آن چنان است که وقتی شری گریانش را می‌گیرد و جانش را تهدید می‌کند؛ در خود نیروی دفع شر را نمی‌بیند و در نتیجه به کسی پناهنده می‌شود که قدرت دفع آن شر را دارد تا به این ترتیب او را در دفع شر کفایت کند.

دنیا؛ دنیای مکتب و ایدئولوژی است. مکتب و ایدئولوژی بر پایه‌ی جهان‌بینی است و جهان‌بینی بر پایه‌ی شناخت. از این جا به اهمیت مسئله‌ی شناخت پی می‌بریم.

مسئله‌ی شناخت یک مسئله‌ی بسیار قدیمی است و بیش از دو هزار سال از عمر آن می‌گذرد. در فلسفه و حکمت اسلامی، ما بابتی تحت عنوان «نظریه‌ی المعرفه» یعنی «نظریه‌ی شناخت» نداریم؛ ولی اغلب مسائلی که در باب شناخت مطرح است؛ به طور متفرقه در مسائل مربوط به علم، ادراک، عقل و معقول، مسائل مربوط به وجود ذهنی و مسائل مربوط به نفس و کیفیات نفسانی مطرح شده است. بنابراین، از قدیم به اهمیت این مسئله کم‌وبیش پی برده بودند؛ ولی امروزه فلسفه‌های دنیای جدید، بیشتر و بیشتر در اطراف نظریه‌ی شناخت دور می‌زنند.

مراحل شناخت خداوند

شناخت یعنی چه؟ آیا اساساً ما می‌توانیم چیزی را بشناسیم؟ اگر چیزی را می‌شناسیم؛ از کجا می‌دانیم که آن را شناخته‌ایم؟ و یا آن را، واقعاً همان طور که (در جهان خارج) هست می‌شناسیم؟ آیا شناخت همه چیز ممکن است؟ و یا این که بعضی چیزها را نمی‌توان شناخت؟ آیا یقین ممکن است؟ یا این که همه‌ی شناخت‌ها حدس و گمان است؟ از کجا می‌دانیم که مثلاً دزدی عملی زشت است؟ آیا شناخت آینده ممکن است؟

چهل، در تضاد با شناخت و علم است. بنابراین معرفت و شناخت، نوعی بینایی محسوب می‌شود. انسان از جهان و جهان از انسان جدا نیست. آدم در متن عالم و عالم در انسان، حضور و ظهور دارد و از زبان او به شرح و تفسیر خود می‌پردازد. پیوند انسان و جهان، موجب می‌شود که آگاهی و معرفت آن دو نیز جدای از هم نباشد. هر کس جهان را به گونه‌ای همسان و هماهنگ با خود می‌شناسد؛ به تناسب شناختی که از جهان دارد؛ علم می‌یابد.

مسئله‌ی آگاهی، یا نظریه‌ی شناخت و به تعبیر علمای عرب زبان «نظریه‌ی المعرفه» امروزه اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده و کم‌تر مسئله‌ای به اندازه‌ی مسائل مربوط به مسئله‌ی آگاهی، مهم شناخته می‌شود. چرا؟ اول باید علت اهمیت این مسئله را بیان

کرد؛ سپس وارد خود مسئله شد. امروز فلسفه‌های اجتماعی، مکاتب، ایدئولوژی‌ها و ایسم‌ها اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کرده و هر کسی که می‌خواهد نوعی تفکر داشته باشد و زندگی خود را بر اساس یک منطق منطبق کند؛ دم از مکتب و ایدئولوژی می‌زند. مکاتب و ایدئولوژی‌ها و ... امروز با یکدیگر در نبرد و ستیز هستند؛ هر مکتبی برای خود حامی می‌خواهد و به حمایت حامیان خود برمی‌خیزد.

جنگ افکار و عقاید، همیشه در دنیا وجود داشته؛ ولی در دوران سابق، چون غالباً افکار و عقاید در اطراف مسائل نظری محض بود؛ از میان خواص، آن هم خاص‌الخاص‌ها تجاوز نمی‌کرد؛ ولی امروز فلسفه‌های اجتماعی پا به میدان گذاشته‌اند. بازار جنگ عقاید، یعنی جنگ مکاتب، ایدئولوژی‌ها و ... داغ‌تر و گرم‌تر است.

امکان شناخت خداوند متعال

در دوران بعد از سقراط، معروف‌ترین فرد گروهی که آن‌ها را شکاکان می‌نامند مردی است به نام پیرهون. او به ده دلیل بر عدم امکان شناخت و آگاهی اقامه کرده و می‌گوید: شناختن امر ناممکنی است. «شک» و «نمی‌دانم» سرنوشت محتوم بشر است. یک دلیل بسیار ساده این که ابزار شناخت انسان چیست؟ ما دو ابزار بیشتر نداریم؛ یکی حس است و دیگری عقل. از شما می‌پرسم: آیا حس خطا می‌کند یا نه؟ همه می‌گویند: الی ماشاءالله، خطای سامعه، باصره، لامسه، شامه و ذائقه که همه‌ی این‌ها مثال‌های فراوان دارد. حتی بعضی ادّعا کرده‌اند که تنها قوه‌ی باصره چند صد نوع خطا دارد. قوه‌ای که خطا می‌کند؛ قابل اعتماد نیست؛ و وقتی جایی می‌بینیم و درمی‌یابیم که اشتباه است؛ جای دیگر نمی‌توانیم به آن اعتماد کنیم. عقل چطور؟ می‌گوید آن که از حس بیشتر خطا می‌کند.

عقل نمی‌تواند به تنهایی و بدون کمک از راه فکر به آن‌ها دسترسی پیدا کند. همه‌ی ما تصورات خود را از جهان کاملاً قبول داریم و در آن هیچ شک و شبهه‌ای

نمی‌ورزیم؛ ولی آیا نباید از خود پرسیم که چگونه به این شناخت دست یافته‌ایم؟ چرا به آن اعتماد داریم؟ از کجا معلوم که در اشتباه نباشیم؟

بسیار اتفاق افتاده که به چیزی مطمئن بوده‌ایم و سپس معلوم شده که خطا و کذب بوده. ممکن است گفته شود: ما جهان را با حواس خود مشاهده و ادراک می‌کنیم؛ حواس انسان سالم و درست کار می‌کند؛ اما در همین مورد، نمونه‌های بسیاری وجود دارد که حواس اشتباه می‌کند و هر شخصی کم یا بیش با این مسئله برخورد کرده است.

دیدن سراب در بیابان، مثالی آشکار برای دیدن آنچه که در حقیقت وجود خارجی ندارد؛ نمونه‌ای است از خطای حواس، یا خمیده دیدن چوب صافی که در آب فرو رفته و یا صاف دیدن میز، در حالی که برآمدگی و فرورفتگی‌های بی‌شماری دارد که تنها با تجهیزات دیده می‌شوند. بنابراین همه قبول داریم که همیشه نمی‌توانیم به حواس اعتماد کنیم؛ از کجا معلوم که حواس ما همیشه در اشتباه نباشد؟ شاید تمام اطلاعاتی که حواس به ما می‌دهد؛ غیر از آن چیزی باشد که در خارج است؟ اصلاً پا را فراتر از این می‌گذاریم و می‌پرسیم: از کجا معلوم که ما در خواب نیستیم؟ شاید تمام آنچه حس می‌کنیم؛ در خواب باشد. هر کسی ممکن است خوابی ببیند که تمام مشخصات واقعی را داشته باشد. مسئله‌ی اصلی ما، این است که آیا راهی هست که به یقین بدانیم در خواب هستیم یا در بیداری؟

در استدلال‌های عقلی علما و فلاسفه دائماً اشتباه رخ می‌دهد؛ پس! حس خطا می‌کند؛ عقل هم خطا می‌کند و ما غیر از این دو، چیز دیگری نداریم. پس! هر چه را که فکر می‌کنیم و درباره‌ی هر چه که می‌اندیشیم یا حواس ما دخالت دارد یا عقل و یا هر دو و هر دو جایز الخطا هستند؛ پس به هیچ کدام از این‌ها نمی‌توان اعتماد کرد.

از دیگر بحث‌های مربوط به شناخت، بحث «منابع شناخت» است که با بحث «ابزار شناخت» قرابت و نزدیکی دارد و متمم آن است. بحث دیگر به نام «درجات و مراحل شناخت» که این بحث هم با این مباحث خیلی نزدیکی دارد. به طور کلی همه‌ی بحث‌ها با یکدیگر مرتبط است گو این که بعضی با بعضی دیگر قرابت بیشتری دارد.

منابع شناخت خداوند

برای شناخت چند راه و یا چند منبع وجود دارد. خداوند ما را به مطالعه، تدبّر و شناخت، در امور دعوت کرده است. ابتدا باید به شناسایی اموری که مانع از شناخت حقیقت است مبادرت کرد؛ پس از شناخت موانع، به سراغ شناخت حقیقت رفت. در غیر این صورت چه بسا موفق به شناخت حقایق نشود و تصور کند آن حقایق قابل شناخت نیست؛ در حالی که مانع از طرف خود او است. این منابع عبارتند از:

الف- طبیعت

یکی از مطالب مربوط به شناخت، بحث ابزار و منابع شناخت است؛ اگر بخواهیم در این مورد به صورت فنی بحث کنیم یکی از منابع شناخت، طبیعت است. طبیعت یعنی عالم جسمانی، عالم زمان و مکان، عالم حرکت، همین عالمی که در آن زندگی می‌کنیم و با حواس خود با آن در ارتباط هستیم. کمتر مکتبی است که طبیعت را به عنوان یک منبع شناخت قبول نداشته باشد.

ولی هم در قدیم و هم در حال، علمائی بوده و هستند که طبیعت را منبع شناخت نمی‌دانند. افلاطون طبیعت را منبع شناخت نمی‌داند؛ چون رابطه‌ی انسان با طبیعت از طریق حواس و جزیی است. او جزیی را حقیقت نمی‌داند؛ منبع شناخت را در واقع همان عقل می‌داند با نوعی استدلال، که او این متد و روش را دیالکتیک می‌نامد. شاید تعجب کنید؛ حتی دکارت که یکی از دو فیلسوفی است که علم را در مسیر جدید انداخته؛ با این که طبیعت‌گرا است و بشر را دعوت به مطالعه‌ی طبیعت کرده است، برای طبیعت از نظر منبع شناخت بودن و برای حواس از نظر ابزار شناخت بودن؛ ارزشی قائل نیست. به اعتقاد او طبیعت را از طریق حواس باید مطالعه کرد؛ ولی این نظریه ما را به حقیقتی نمی‌رساند. علمی را به ما می‌دهد که به کار ما نمی‌آید. آنچه شناختیم؛ همان طور است که ما می‌شناسیم؛ نه ارزش عملی دارد؛ نه ارزش نظری و شناختی.

در سراسر قرآن آیات زیادی وجود دارد که از طبیعت، یعنی زمین، آسمان، ستارگان، خورشید، ماه، ابر، باران، جریان باد، حرکت کشتی‌ها در دریا، گیاهان، حیوانات و بالأخره هر امر محسوسی که بشر در اطراف خود می‌بیند؛ به عنوان موضوعاتی که درباره‌ی آن دقیقاً باید اندیشید و تفکر و نتیجه‌گیری کرد یاد کرده است.

اکثر صاحب‌نظران، طبیعت را منبعی برای شناخت می‌دانند. حال آیا علم جدید که از نظر فنی، صنعتی و تکنولوژی این قدر پیشرفت کرده؟ از نظر شناخت به معنی واقعی هم پی برده است؟ یعنی جهان واقعیت آن چنان که هست؛ به ما قدرت و توانایی می‌دهد که ارزش عملی برای ما داشته باشد. بدون این که ما بتوانیم مطمئن باشیم؛ علم امروز بشر، واقعیت را همان طور که هست نشان می‌دهد؟

ب- عقل و خرد

منبع دیگر که محل بحث است؛ نیروی عقل و خرد انسان است.

حدیث از امام علی علیه السلام:

«يَنْبَغِي لِمَنْ عَرَفَ اللَّهَ سُبْحَانَهُ أَنْ لَا يَخْلُوَ قَلْبُهُ مِنْ رَجَائِهِ وَخَوْفِهِ» کسی که خدای

سبحان را می‌شناسد، شایسته است دلش از بیم و امید به او خالی نباشد. (شرح آقا

جمال‌الدین خوانساری بر غررالحکم و دررالکلم، ج ۶، ص ۴۱، ح ۱۰۹۲۶)

درباره‌ی معنای لغوی عقل از «عقال» گرفته شده است و «عقال» به معنای طنابی است که به وسیله آن زانوی شتر سرکش را می‌بندند و به این دلیل به عقل، عقل می‌گویند که این نیروی باطنی، شهوات و هواها و خواسته‌های شیطانی درون انسان را به بند می‌کشد. هم چنین واژه عقل و مشتقات آن در لغت به معنای فهمیدن؛ دریافت کردن است. در قرآن کریم نیز به معنای فهم و ادراک آمده است. يَعْقِلُونَ. (سوره انفال - آیه ۲۲)

شناخت عقلی دانش مفهومی نسبت به حقایق ثابتی است که امور متغیر و متحرک عالم طبیعت را نیز پوشش می‌دهند. این علم که فراتر و گسترده‌تر از علوم حسی است؛ همانند معلوم خود از ثبات و استواری برخوردار است. با علوم عقلی می‌توان

در مسائل کلی مربوط به علوم حصولی راه های فراوانی را طی کرد و حقایق بسیاری را به دست آورد؛ لیکن این گونه علوم در ادراک امور ثابت و مجردی که عین وجود خارجی و تشخیص عینی اند عاجز و ناتوان می باشند و می توان گفت: همان گونه که ادراک حسی در فهم حقایق عقلی عاجز و ناتوان است؛ شناخت عقلی نیز در شهود مخازن الهی مشاهده ربانی چوبین و بی تمکین می باشد.

همان طور که اشاره شد؛ با علوم عقلی می توان به مسائل کلی در قلمرو علوم حصولی دست یافت که با پیدایش مفاهیم کلی و تفکر عقلی، انسان درون خود را به گونه ای برتر که مغایر با بیرون است؛ می شناسد. او مفاهیم کلی را دارای خواص غیرمادی می بیند؛ مفاهیم کلی نه حقایق مکانی است و نه اموری زمانی و این امر دلیل بر آن است که کلیات به هیچ وجه در سلول های مغزی و امثال آن جای ندارد. پس در نزد متفکری که قائل به شناخت عقلی است؛ جهان طبیعت آیت و نشانه ای است که نه تنها او را قادر به استنباط قواعد ثابت و ابدی حاکم بر آن می گرداند؛ بلکه به مجرد انسان و مبدأ و معاد جهان نیز آشنا می سازد.

پ- قلب و دل

سومین منبع شناخت ضمیر انسان (دل انسان) است. این منبع مورد تأکید مکاتب الهی است. آیات و روایات فراوانی وجود دارد که به اهمیت این منبع اشاره دارد و انسان را به کاوش و جستجوی حقایق در آن وامی دارد.

خداوند متعال در سوره ی مائده می فرماید: (يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا عَلَيْكُمْ أَنْفُسُكُمْ لَا يَضُرُّكُمْ مَنْ ضَلَّ إِذَا اهْتَدَيْتُمْ) ای کسانی که ایمان آورده اید! مراقب خود باشید! اگر شما هدایت یافته اید، گمراهی کسانی که گمراه شده اند، به شما زیانی نمی رساند. به نظر مفسران قرآن کریم، منظور از (علیکم انفسکم) ملازمت با نفس، از طریق مراقبه و توجه به آن است و ثمره این توجه و مراقبه آن می شود که شخص به شناخت و معرفتی یقینی دست می یابد و در نتیجه از خطر گمراه شدن توسط دیگران در امان می ماند.

آیا می‌شود از راه حس و عقل، دل را شناخت؟ راه دل یعنی راه تزکیه‌ی نفس، آیا از راه تزکیه‌ی قلب می‌شود شناخت؟ منبع سوم «قلب» و «دل» می‌باشد ... مسلماً هیچ مکتب مادی این منبع را قبول ندارد و به رسمیت نمی‌شناسد؛ زیرا اگر ما دل را منبع [شناخت] بدانیم؛ در حالی که انسان در ابتدا که متولد می‌شود هیچ چیز نمی‌داند و در دل او چیزی وجود ندارد و قبول کنیم که به دل پاره‌ای الهامات می‌شود (که وحی درجه کامل آن است) این مساوی با قبول کردن جهانی ماوراء جهان ماده و طبیعت است.

چون طبیعت آن نوع الهامات را نمی‌تواند به انسان بکند؛ سنخ الهام، سنخ ماورائی است. قلب و دل انسان منبعی است که با ابزاری به نام «تزکیه نفس» می‌توان از آن استفاده کرد. ما عجالتاً نمی‌خواهیم از نظر علمی و از نظر فلسفی وارد این بحث شویم که آیا دل برای انسان یک منبع شناخت هست یا نیست؟ و آیا تزکیه‌ی نفس برای انسان یک ابزار شناخت هست یا نیست؟ و آیا از نظر علم امروز، مُسَلَّم است که دل، منبع شناخت و تزکیه نفس، ابزار آن است؟

یا رب مکن از لطف پریشان ما را هر چند که هست جرم و عصیان ما را
ذات تو غنی بوده و ما محتاجیم محتاج به غیر خود مگردان ما را
یا رب ز کرم دری برویم بگشا راهی که درو نجات باشد بنما
مستغنیم از هر دو جهان کن به کرم جز یاد تو هر چه هست بر از دل ما

«ابوسعید ابوالخیر»

انسان از راهی غیر از حس و عقل به نوعی شناخت می‌رسد. جالب اینجا است که نه تنها برخی از عرفای ما، بلکه بعضی از علمای جدید، راه شناخت را، منحصرراً در استفاده از این ابزار و این منبع می‌دانند. باید توجه داشت که مسأله تزکیه نفس دو نقش دارد: یکی بصیرت بخشی به عقل است؛ یعنی فضا را از آلودگی هوا و هوس که غبار عقل هستند و مانع تشخیص صحیح و غیرمغرضانه می‌شوند پاک می‌کند و دیگری که مهم‌تر هم هست؛ الهاماتی است که به عقل می‌کند که منشأ نوعی شناخت یقینی می‌شود. عارف نظرش این است که، با پاک کردن قلب خود، جهان را بهتر از فیلسوف در خود منعکس می‌کند.

در اخلاق فلسفی، فلاسفه خیال کرده‌اند که نفس و روح انسان، موجودی است که باید، مجموعه فضایل اخلاقی مثل ایثار، شجاعت، سخاوت و ... در آن وجود داشته باشد و به آن اضافه شود؛ اما عرفا این را قبول ندارند. آنها انسان را مانند مسافری دارای حرکت و تحول می‌دانند؛ که باید مسیری را منزل به منزل طی کند. بنابراین اگر منازل دهگانه یا صدگانه عرفا را در نظر بگیریم؛ آن وقت شناخت، چند مرحله‌ای است. ولی اگر از این جهت بنگریم که همه اینها از یک منبع یعنی از دل برمی‌خیزد؛ شناخت تک مرحله‌ای محسوب می‌شود.

ت- تاریخ

انسان همواره نیازمند پند و اندرز است؛ زیرا فضای زندگی دنیوی به گونه‌ای است که آدمی را سرگرم خویش می‌کند و از هدف و مقصد غافل می‌سازد. مطالعه‌ی تاریخ و آشنایی با فراز و نشیب‌ها، شکست‌ها و پیروزی‌ها، بسیار آموزنده بوده؛ آدمی را صاحب معرفت و شناخت می‌کند. انسان با مطالعه‌ی تاریخ به بسیاری از رموز، سنن و قوانین هستی پی می‌برد. قرآن سرگذشت پیشینیان را مایه عبرت و پندآموزی می‌داند و به آن اهمیت زیادی داده است. یعنی از نظر قرآن غیر از طبیعت و عقل و دل، یک منبع دیگر هم برای شناخت وجود دارد که آن عبارت از تاریخ است.

شرایط شناخت خداوند

کتاب آسمانی ما قرآن می‌فرماید: ای کسانی که ایمان آورده‌اید! از خدا بترسید و به رسول او ایمان آورید؛ تا شما را از رحمت خویش دو بهره دهد و برای تان نوری قرار دهد که در پرتو آن راه بروید و شما را بیامرزد و خدا آمرزنده‌ی مهربان است. ای اهل کتاب! فرستاده‌ی ما نزد شما آمد؛ تا بسیاری از کتب (خدا) را که پنهان می‌داشتید برای تان بیان کند و از بسیاری درگذرد؛ هر آینه از جانب خدا، نوری و کتابی روشن و آشکار برای شما آمده است.

کتاب آسمانی ما قرآن می‌فرماید: آیا دیدی کسی را که هوس خویش را، خدای خود گرفت و خدا او را با آن که علم داشت گمراه کرد و بر گوش و دلش مهر نهاد و بر دیدگانش پرده افکند؟ اگر خدا او را هدایت نکند، چه کسی هدایتش خواهد کرد؟ چرا پند نمی‌گیرید؟ حَقّاً کارهایی که کرده بودند؛ بر دل‌های‌شان مسلط شده است.

کتاب آسمانی ما قرآن می‌فرماید: آن‌گاه به آنان گفته شود: کجا هستند آن شریکان که برای خدا می‌پنداشتید؟ گویند: آن‌ها را از دست داده‌ایم؛ بلکه پیش از این چیزی را به خدایی نمی‌خوانده‌ایم. این چنین خدا کافران را گمراه می‌کند. یوسف پیش از این، با دلایل روشن، بر شما مبعوث شد و شما در آنچه برای‌تان آورده بود؛ پیوسته در شک بودید؛ چون یوسف بمرد؛ گفتید: خدا پس از او هرگز پیامبری نخواهد فرستاد؛ این چنین خدا گزاف کار شک‌کننده را گمراه می‌سازد، با آن جز فاسقان را گمراه نسازد. خدا مؤمنان را به سبب اعتقاد استوارشان در دنیا و آخرت پایدار می‌دارد و خدا ظالمان را گمراه می‌سازد و خدا هر چه خواهد؛ همان می‌کند.

کسانی از سلامتی کامل برخوردارند که از موضوعات و اشخاص دنیای پیرامون خودشان، شناخت عینی دارند و خواستار تحقق خود در همه‌ی جنبه‌های زندگی به شیوه‌ای بی‌تعصب، مستقیم و بدون تظاهر رفتار می‌کنند. به طور ساده می‌توان گفت: این انسان‌ها به طور طبیعی و برطبق طبیعت خویش عمل می‌کنند.

قصد دارم مباحثی در رابطه با موضوعات فوق در چند مرحله برای‌تان عرض کنم. لذا، خواهشمند است به هنگام مطالعه، حتماً مطلب را یادداشت کنید و هنگامی که مطلب جدید را می‌خوانید مطالب گذشته را پیوسته همراه داشته باشید؛ زیرا این موضوعات با هم مرتبط هستند.

چرا در دنیای امروز مسئله‌ی شناخت این همه اهمیت پیدا کرده؟ جهان‌شناسی، شناخت‌شناسی است؛ به اصطلاح فرنگی‌اش اپیستمولوژی است. گفتیم که چون دنیای امروز، دنیای مکتب و ایدئولوژی است و جهان‌شناسی‌ها زاده‌ی شناخت‌شناسی‌ها،

پس! باید ابتدا شناخت‌شناس شد و بعد جهان‌شناس، تا تکلیف خود را در پیوستن به یک مکتب و ایدئولوژی روشن کرد. ایدئولوژی مسئله‌ی دیگر امکان شناخت است و در جای دیگر ابراز شناخت.

وسيله‌ی انسان برای شناخت چیست؟ منابع انواع شناخت با درجات شناخت فرق می‌کند. مسئله‌ی دیگر موضوعات شناخت است؛ موضوعاتی که انسان باید بشناسد و ضرورت دارد؛ چه موضوعاتی است؟ مهم‌ترین مسئله، معیار شناخت است؛ با چه معیاری می‌توان یک شناخت را صحیح و یا ناصحیح دانست؟ شناختن جهان یعنی چه؟ گروهی می‌گویند: شناخت انعکاس جهان عینی در ذهن است.

ابزار؛ برای شناخت خداوند

حواس

یکی از وسائل و ابزارهای شناخت برای انسان حواس است. انسان دارای حواس متعدد است. حس باصره، حس سامعه، حس ذائقه ... اگر فرض کنیم انسان فاقد همه‌ی حواس باشد فاقد همه‌ی شناخت‌ها خواهد بود؛ مسلّم است که مقولات برای شناخت یک امر ضروری است. اگر اشیاء مقوله‌مقوله نشوند؛ برای ما قابل شناخت نیستند. این مقوله شدن یک کار عقلانی، فکری و تجزیه و تحلیل عقلی است. تعمیم یک عمل، عقلی است؛ حسی نیست. یکی از کارهای فوق‌العاده‌ی ذهن انسان عمل تجرید (تنهایی یا پیرایش) است.

تجرید یعنی چه؟

تجرید غیر از تجزیه است. ذهن ما اموری را که در عالم عین، یکی هستند و جدایی‌ناپذیرند؛ به کمک تجرید، مجرد و از یکدیگر جدا می‌کند. یعنی ذهن چون تجرید می‌کند؛ قادر بر تفکر و شناسایی است. این است که برای شناسایی ابزار، حس شرط لازم است؛ ولی باید شرط کافی گذاشت.

انسان در کمون ذات و سرشت خود، حرکت به سوی این کعبه‌ی مقصود و قبله‌ی معبود را می‌یابد؛ به نیروی غریزی و فطری الهی بار سفر می‌بندد و با تمام وجود بدین راه رهسپار می‌شود. لذا، تمام اعضا و جوارح او باید در این سفر به کار افتد. عالم جسم و ماده که طبع او است؛ عالم ذهن و مثال که برزخ او است؛ عالم عقل و نفس، که حقیقت او است؛ همه باید در این سفر وارد گردند و با یکدیگر تشریک مساعی کنند. پس باید خالص شد؛ اخلاص پیدا کرد و هنگامی که اخلاص پیدا کردید؛ مُخْلِص می‌شوید.

مُخْلِص: کسی است که خدا او را برای خود خالص ساخته. وقتی با اخلاص (یعنی با نیت فقط برای خدا و فقط برای قرب به خدا)، در مقابل اوامر الهی تسلیم باشیم؛ تعظیم کنیم و فرمان خدا را برتر از منافع شخصی بدانیم (به خاطر اعتقاد و باور راسخ به میرا بودن خداوند از هر کم‌وکاست و ضعفی) امیال، هوس‌ها، شهوات، لذائذ و ... در مقابل چشمانمان بی‌رنگ و بی‌ارزش می‌شوند؛ ما در مبارزه با نفس‌مان به بالارزش‌ترین، بهترین، زیباترین، عظیم‌ترین، پر قدرت‌ترین، کامل‌ترین، مقام (نزد خداوند) و (غیرقابل نفوذترین و منفورترین صفت اخلاقی بنده‌ی خوب خدا نزد شیطان) نائل می‌شویم. نتیجه‌ی اخلاص در نیت و عمل بنده‌ی مؤمن این است که خداوند دل آن بنده را برای خود خالص می‌گرداند. یعنی جز خداوند متعال هیچ کس دیگری، هیچ سهم، قسمت و بهره‌ای از او و وجودش نداشته باشد.

باید دانست که وصول بدین مقامات و درجات، بدون اخلاص در راه حق صورت نگیرد و تا سالک به منزل مخلصین نرسد؛ حقیقت چنان که باید برای او کشف نخواهد شد.

۱- اخلاص یک مأموریت انفرادی از جانب خداوند برای انسان مؤمن است.

۲- هیچ راهی برای تسخیر دل‌ها و نفوذ در قلب‌ها و رسیدن به هدف‌ها، جز اخلاص و پاکسازی نیت عمل نیست.

۳- خدای تعالی در حدیث قدسی فرمود: «الإخلاص سرُّ من أَسْرَارِي إِيْتِودَعْتَهُ قَلْبُ مِنْ أَحِبِّيَةِ مَنْ عِبَادِي» اخلاص، سرّی از اسرار من است که در دل بندگان محبوب خویش، به امانت نهاده‌ام.

۴- اخلاص، معیار ارزش عبادت، مقامی از مقامات مقربان الهی و هدف دین است. هر کس آن را یافت؛ موهبتی الهی نصیب‌اش گشته که به وسیله‌ی آن به مقامات بزرگی خواهد رسید.

۵- خالص کردن و پاکیزه نمودن عمل از غیر خدا مراتبی دارد. هر چه درجه‌ی اخلاص بیشتر باشد؛ عمل ارزش بیشتری نزد خدا پیدا می‌کند؛ به هدف و مقصد نزدیک‌تر شده و شخص را زودتر به کمال مطلوب خود می‌رساند و هر چه درجه‌ی اخلاص کمتر باشد؛ به همان اندازه از ارزش عمل کاسته شده و شخص از کمال مطلوب باز می‌ماند.

۶- از دیگر آثار رعایت اخلاص، اعطای روشن‌بینی، بصیرت، حکمت و معیار شناسایی حق و باطل از جانب خدا به فرد مخلص است؛ به گونه‌ای که این اثر در تمام برخوردهای او به روشنی دیده می‌شود.

۷- اگر عمل و رفتار با مسائلی همچون غرور، بی‌عدالتی، حُبّ مال، جاه‌طلبی، نام‌جوئی و تشنُّص، برتری‌طلبی در میان هم‌نوعان و ... آلوده شود؛ انسان را به فرومایگی شخصیت و سقوط از ارزش‌های والای انسانی سوق می‌دهد؛ در نتیجه به صورت پست‌ترین و زیان‌کارترین افراد درخواهد آورد.

۸- واقعیت این است که اگر از عبادات روزمره‌ای که انجام می‌دهیم لذتی نمی‌بریم؛ باید به اخلاص خود به دیده‌ی تردید نگاه کنیم. خوشا به حال دل‌های خالص و صاف و بی‌آلایش که فقط صفات زیبا و پسندیده را در خود جای داده‌اند. درب قلب و روحشان به روی غیرخدا، بسته شده است.

اخلاص، مخلص، خلوص (زیباترین و شورانگیزترین واژه‌هایی که اگر تمام عمر هم در این واژه‌های لطیف و ظریف، تفکر و توجّه کنیم باز هم نمی‌توانیم به توصیف زیبایی‌ها و اسرار این واژه‌های وصف‌ناپذیر بیردازیم و به درستی درک کنیم).

شناخت انسان نسبت به خداوند سبحان دو گونه است:

۱- شناخت حصولی که مقصود از آن، شناخت از راه عقل، تفکر، اندیشه و استدلال و برهان است.

۲- شناخت حضوری که خود دو گونه است:

الف: درک فطری یا خدانشناسی فطری: که علمی حضوری غیراکتسابی در نهاد انسان و بیرون از محدوده‌ی اختیار او است. این شناخت فطری در قلمرو اخلاق قرار نمی‌گیرد؛ در بیشتر انسان‌ها تنها استعداد و مایه‌ای است که با تلاش خود می‌تواند آن را از استعداد به فعلیت و از حالت ابهام به مرحله‌ی درک حضوری آگاهانه برساند.

فَاقِمْ وَجْهَكَ لِلدِّينِ الْقَيِّمِ مِنْ قَبْلِ أَنْ يَأْتِيَ يَوْمٌ لَا مَرَدَّ لَهُ مِنَ اللَّهِ يَوْمَئِذٍ يُصَدَّعُونَ بِسُورِ رُوحِ بِيْنِ دِيْنِ اسْتَوَار (اسلام و خداپرستی) آور پیش از آن که روزی بیاید که هیچ کس نتواند از امر خدا آن را برگرداند (و) در آن روز (بزرگ قیامت) خلائق فرقه‌فرقه شوند (گروهی دوزخی و گروهی بهشتی گردند). (سوره‌ی روم - آیه‌ی ۴۳).

ب: علم حضوری اکتسابی: علمی حضوری، روشن و آگاهانه است؛ آدمی با تلاش و پس از پیمودن مراحل تکامل، این شایستگی را می‌یابد که خداوند آن را به او افاضه نماید. این نوع معرفت دارای مراتب گوناگون شدید و ضعیف است که آخرین مرحله‌ی آن همان هدف نهایی آفرینش و بالاترین مرتبه‌ی کمال انسانی می‌باشد. هر چند دریافت این معرفت حضوری، مانند گونه‌ی قبل، مستقیماً در اختیار آدمی نیست. اما مقدمات دست‌یابی به آن، از افعال اختیاری است. در حقیقت افاضه‌ی این کمال معرفت به خداوند پاداش بخشی از افعال اختیاری انسان است که به صورت تام و کامل به او داده می‌شود.

دستیابی به این معرفت یا به عبارت دیگر بازشناسی امور فطری گوناگون و متفاوت است:

۱- روش تجربی یا تاریخی: در این روش با مراجعه به جامعه، تاریخ و تحولات گوناگون آن، عناصری که در همه جا بوده و همیشه حضور داشته‌اند ولو با شدت و ضعف «شاخص‌ها و نشان‌های امور فطری» کشف می‌شود. البته این عناصر باید عناصری باشد که در قلمرو انسانیت انسان قرار داشته؛ از این رو روحیه‌ی استخدام دیگران در جهت منافع خود، تجاوز به غیر، ظلم و عدالت‌ستیزی که همواره در طول تاریخ ظهور کرده در این عناصر جای نمی‌گیرند.

۲- روش تعقلی: در این روش کوشش می‌شود تا به مدد برهان اصالت عموم گرایش‌های انسانی (مانند علم‌دوستی، فضیلت‌خواهی و ...) اثبات گردد یا گرایش به خدا و حسن پرستش، فطری بودن دین مبرهن شود.

۳- روش شهودی: در این روش با مراجعه به وجدان و شهود، گرایش‌ها و بینش‌های فطری شناخته می‌گردد. اگر انسان در درون خود، فارغ از همه‌ی خصایص، ویژگی‌ها و شرایط، احساس کرد که زیبایی را دوست دارد؛ علم را دوست دارد؛ به فضایل اخلاقی عشق می‌ورزد و دارنده‌ی آن‌ها را می‌ستاید؛ خود آن را می‌پسندد و در پی آن است که اگر آن را در خود احیا نماید می‌تواند به گرایش‌های فطری انسان دست یازد.

۴- روش نقلی: در این روش با مراجعه به کتاب و سنت «منابع روایی» اموری که به عنوان گرایش‌ها و بینش‌های فطری انسان طرح شده؛ شناسایی و طبقه‌بندی می‌شود.

اما منظور از معرفت نفس در گونه‌ی دوم معرفت حضوری، معرفت به نفس و شناخت شخصیت و انسانیت انسان است. این که دریابد و علم پیدا کند. «نفس چیست؟» «خصوصیات آن کدام است؟» «مراتب آن چگونه است؟» «و به چه شکل با یکدیگر در ارتباط‌اند؟» «رابطه‌ی نفس و بدن به چه کیفیتی است؟» «نفس، عقل و

قلب آیا یکی هستند و اگر خیر، وجه تمایز آن‌ها از یکدیگر چیست؟» و در یک کلام آدمی باید «نفس» یا «روح» یا «حقیقت» خود را بشناسد تا بداند که چه بوده و چه شده و چه می‌تواند باشد.

امام صادق (ع): از جمله سخنان نجواآمیز خدای تعالی به حضرت موسی این بود که: همانا بندگان صالح من به اندازه‌ی معرفت‌شان (علم و شناخت) نسبت به من دل از دنیا برکنند و دیگر آفریدگان من به اندازه‌ی جهل‌شان نسبت به من به دنیا روی آورند «هیچ یک از آفریدگان من از بزرگداشت دنیا شادی و خرمی ندید.»

پیامبر اکرم (ص) فرمودند: ای اباذر! هیچ بنده‌ای دل از دنیا برنکند مگر آن که خداوند حکمت را در دل او رویاند و زبانش را به آن گویا کرد؛ معایب، کاستی‌های دنیا، درد و درمان آن را به وی شناساند و او را از دنیا سالم به سرای سلامت (بهشت) برد. هر که به دنیا روی آورد و آرزوی‌اش دراز گردد؛ خداوند، به اندازه‌ی میل و رغبت او به دنیا دلش را کور گرداند و هر که به دنیا پشت کند و آرزوی‌اش را در آن کوتاه گرداند خداوند او را دانشی عطا کند بدون آن که از کسی فراگیرد و هدایت‌اش کند بدون آن که کسی (از مردم) هدایت‌اش کند. کوری از دل او ببرد و بینایش کند و بدانید که هر کس در دنیا زاهد باشد و آرزویش کوتاه باشد «خداوند بدون درس خواندن و راهنمایی به او علم می‌آموزد و هدایتش می‌کند.»

پیامبر اکرم (ص) فرمودند: خدا عقل را به این شکل به انسان داده است: خدا عقل، این سازمان زیبای حکیمانه را آفرید که انسان را در مقابل حق تسلیم کند؛ یعنی در مقابل حق، با اختیار و راحتی تسلیم شود و نشان دهد عقلی به او داده است که با دیدن و شنیدن معارف، دلیل، برهان و دانش انسان را به سوی حقایق الهی هدایت می‌کند.

شناخت، اصطلاحی کلی است که برای نشان دادن همه‌ی جنبه‌های گوناگون دانستن از جمله ادراک، داوری، استدلال، به خاطر آوردن، تفکر و تصور به کار می‌رود و به طور سنتی برای معرفی یک وجه تجربه که با تمایل و انفعال فرق دارد به کار برده

شده؛ پس به صورت خلاصه، شناخت یعنی «مجموعه‌ای از اعتقادات، افکار، نگرش‌ها، انتظارات و رویدادهای ذهنی دیگر» هر چند شناخت بعد جسمانی انسان نیز همانند سایر مظاهر طبیعت، در شناخت خداوند مؤثر است؛ لیکن شناخت نفس و روح که از طریق تصفیه‌ی باطن و تزکیه‌ی روح حاصل می‌شود؛ شناختی حضوری و شهودی است که بهترین نوع شناخت است. این که معرفت خداوند به عنوان موجود لایتناهی و نامحدود برای موجود محدود به نام انسان ممکن نیست؛ لازمه‌اش این نیست که انسان نتواند به وجود محدود خود نیز شناخت کامل پیدا نکند. در نهایت وقتی انسان به شناخت حقیقی دست پیدا کرد؛ درمی‌یابد که: «زمان آن فرا رسیده است که توکل بر خدا و تسلیم در برابر ذات پاک او و رضا به قضای الهی و واگذاری تمام کارهای خویش به خداوند کند.»

ایمان چیست؟

ایمان: یعنی معتقد به چیزی باشید از روی حسن نیت (اطمینان) یعنی درک عین واقعیت حقیقت، (حقیقی) حقیقتی وجود نخواهد داشت مگر آن زمان که فرد خود به مرحله‌ی اطمینان رسیده باشد. از ایمان پاک صفای قلب پیدا می‌شود و از صفای قلب توحید در دل پدیدار می‌شود؛ حال در مباحث قبل رابطه‌ی انسان را با فرهنگ و معنویت خودشناسی داشتیم؛ روشن شد انسانیت در اصالت و استقلال علم و ایمان است که صرفاً انعکاسی از زندگی حیوانی او نیست و هم معلوم شد که علم و ایمان رکنی از ارکان اساسی انسانیت انسان است.

اکنون می‌خواهیم ببینیم این دو رکن با یکدیگر چه نقشی را در زندگی انسان بوجود می‌آورند بر اساس این برداشت؛ همه‌ی وسوسه‌ها، وسوسه‌ی آگاهی است. پس شیطان وسوسه‌گر همواره بر ضد عقل و مطابق هوای نفس حیوانی وسوسه می‌کند و آنچه در وجود انسان مظهر شیطان است، نفس اماره است نه عقل آدمی، آری برای

ما که چنین آموخته‌ایم؛ آنچه در سفر پیدایش می‌بینیم سخت شگفت‌آور است؛ همین برداشت است که تاریخ تمدن اروپا را در هزار و پانصد سال اخیر به عصر ایمان و عصر علم تقسیم می‌کند؛ علم و ایمان را در مقابل یکدیگر قرار می‌دهد؛ در صورتی که تاریخ تمدن اسلامی تقسیم می‌شود به عصر شکوفائی که عصر علم و ایمان، توأم انحطاط یافته‌اند.

ما مسلمانان باید خود را از این برداشت غلط که خسارت‌های جبران‌ناپذیر بر انسانیت وارد کرد؛ بر کنار بداریم و کورکورانه تضاد علم و ایمان - که بعداً روشن خواهد شد که هر ایمانی را امری مسلم تلقی نکنیم - یک برداشت ویژه از جهان و هستی مبتنی است؛ بدون شک بسیاری از برداشتها و تفسیرها درباره‌ی جهان، هر چند می‌تواند مبنای یکی دلبستگی واقع شود؛ ولیکن با اصول منطقی و علمی سازگار نیست و ناچار مرتد شدنی است.) سخن در این نیست؛ سخن در این است که آیا نوعی تفکر و برداشت از جهان و نوعی تفسیر از هستی وجود دارد که هم از ناحیه علم و فلسفه و منطق حمایت شود و هم بتواند زیربنائی استوار برای ایمانی سعادت بخش باشد؟

روشن شد که چنین برداشت و تفکر و جهان‌بینی وجود دارد؛ پس آیا می‌توان در رابطه‌ی علم و ایمان از دو ناحیه سخن گفت؟ یکی تفسیر و برداشتی که ایمان‌زا و آرمان‌خیز باشد و در عین حال تأیید منطقی داشته باشد؛ وجود دارد یا تمام تفکراتی که علم و فلسفه به ما می‌دهد؛ درست است و لاغیر. ناحیه‌ی دیگر، ناحیه‌ی تأثیرات علم از یک طرف و ایمان از طرف دیگر بر روی انسان است آیا علم ما را به چیزی می‌خواند و ایمان به چیز دیگری ضد آن؟ علم، ما را به گونه‌ای می‌خواهد بسازد و ایمان به گونه‌ای مخالف آن؟ علم ما را به سویی می‌برد و ایمان به سویی دیگر؟ یا علم و ایمان متمم و مکمل یکدیگرند؟

علم نیمی از ما را می‌سازد و ایمان نیمی دیگر را هماهنگ با آن، پس بینیم علم به ما چه می‌دهد و ایمان چه می‌بخشد؟ علم به ما روشنائی و توانائی می‌دهد ایمان

عشق و امید و گرمی می‌بخشد، ایمان مقصد علم است؛ ایمان الهام‌بخش قلب است؛ که به آن دریافت درونی سرعت می‌دهد. علم شناسایی می‌کند و ایمان روان آدمیت را می‌سازد؛ علم وجود افقی را گسترش می‌دهد ایمان وجود عمودی را بالا می‌برد؛ علم طبیعت‌ساز است و ایمان انسان‌ساز.

اما علم نیروی منفصل می‌دهد و ایمان نیروی متصل، علم زیبایی عقل است و ایمان زیبایی اندیشه. علم امنیت برونی می‌بخشد و ایمان امنیت درونی. علم امنیت درونی در مقابل بیماری‌ها، سیل‌ها، زلزله‌ها، طوفان‌ها می‌دهد. شک نیست که اروپای جدید اندیشه‌ای و مثالی در این رشته‌ها تأسیس کرده است؛ ولی تجربه نشان می‌دهد که حقیقتی که از راه عقل محض به دست می‌آید؛ نمی‌تواند آن حرارت اعتقاد زنده‌ای را داشته باشد که تنها با الهام شخصی حاصل شود؛ به همین دلیل است که عقل محض چندان تأثیری در نوع بشر نکرده؛ در صورتی که دین، مایه‌ی ارتقای افراد و تغییر شکل جوامع بشری بوده امروزه غالباً دریافته‌اند که سیانتیسم (علم‌گرایی محض) و تربیت علمی خالص، از ساختن انسان تمام ناتوان است.

اهمیت ایدئولوژی در زندگی انسان

اما از این قسمت به بعد قصد دارم مبحث شناخت و ایدئولوژی را خدمت علاقه‌مندان مطرح کنم. در ابتدا سؤالاتی مطرح می‌شود که پاسخ به آنها می‌تواند تا حدی ما را به این نیت نزدیک نماید.

چرا ایدئولوژی‌ها با یکدیگر متفاوت‌اند؟ چرا فردی یا گروهی از یک ایدئولوژی دفاع می‌کند و فرد یا گروه دیگر از ایدئولوژی دیگر؟ اگر از کسی که به ایدئولوژی معتقد است؛ بپرسید: چرا به این ایدئولوژی پیوستی و به آن دیگری نه؟ فوراً مسئله‌ی دیگری مطرح می‌کند و آن جهان‌بینی است.

ایدئولوژی‌ها و مکتب‌ها زاده‌ی جهان‌بینی است. جهان‌بینی یعنی نوع برداشت؛ تفسیر و تحلیلی که انسان درباره‌ی هستی، جهان، جامعه و تاریخ دارد. افراد و گروه‌ها،

جهانبینی‌های مختلفی دارند؛ یک گروه، جهان را گونه‌ای تفسیر می‌کند و گروه دیگر به گونه‌ی دیگر. تکیه‌گاه ایدئولوژی، جهانبینی است؛ اگر جهانبینی متفاوت باشد؛ ایدئولوژی نیز تفاوت می‌کند. تکیه‌گاه و پایه‌ای که ایدئولوژی از جنبه‌ی فکری بر آن استوار است؛ جهانبینی است.

ایدئولوژی یعنی مکتبی که بایدها و نبایدها را مشخص می‌کند؛ چگونه باید بود؛ چگونه باید زیست؛ چگونه باید شد؛ چگونه باید ساخت (از ماده‌ی سازندگی)؛ طبق چه الگویی باید جامعه‌ی خود را بسازیم؛ می‌گوید: این چنین باش! این چنین زندگی کن! این چنین بشو! این چنین خود را بساز! و ... این‌ها همه «چرا» دارد. تو می‌گویی این چنین باش؛ چرا باید این چنین باشم و آن چنان نباشم؟ می‌گویی این چنین زندگی کن؛ چرا این چنین زندگی کنم؟ چرا آن چنان زندگی نکنم؟ می‌گویی این چنین بشو؛ این چنین خود را بساز؛ این چنین هدف انتخاب کن.

این چراها در «جهانبینی» پاسخ می‌گیرد؛ می‌گوید: من می‌گویم این چنین باش؛ چون هستی این چنین است! ساختمان جهان این چنین است! انسان چنین موجودی است! جامعه چنین حقیقت و ماهیتی دارد! روان انسان چنین هویت، قوانین و سنی دارد؛ جهان این چنین یا آن چنان است. جهانبینی به ما خبر می‌دهد از [این که] چه هست؛ چه نیست. چه قانونی بر جهان و بر انسان حاکم است؛ چه قانونی بر جامعه حاکم است؛ حرکت‌ها به سوی چه جهتی است؛ طبیعت چگونه حرکت دارد و اصلاً هستی چیست.

هر طور که ما در مورد جهانبینی فکر کنیم ناچار ایدئولوژی ما تابع آن خواهد بود. مثلاً ممکن نیست کسی، جهان و انسان را ماده‌ی محض بداند؛ ولی به زندگی در جهان جاوید هم فکر کند. اگر می‌خواهی سعادت جاوید داشته باشی؛ دیگر دیدگاه مادی محض به کار نخواهد آمد و بالعکس. این است که می‌گویند ایدئولوژی زاده‌ی جهانبینی است.

سیر و سلوک الی الله بر سه درجه است:

درجه‌ی اول: سیر به عوام تعلق دارد؛ این گروه شامل عموم مردم است که معمولاً از سیر خود اطلاعی ندارند و نسبت به آن بی‌خبر هستند؛ ممکن است آن را انکار کنند.

درجه‌ی دوم: سیر که اختصاص به خواص دارد؛ آن‌ها که خودآگاهانه این سیر را انتخاب می‌کنند و حتی برای آن قواعد و اصول نیز بنا می‌کنند.

درجه‌ی سوم خواص در خواص: اینان هم آگاهی از سیر و سلوک خود را به خوبی می‌دانند و هم طریقه‌ی حرکت در مسیر سیر را.

عرفان به یک نظر حرکتی است از جزء که موجودات‌اند؛ به سوی کل که حقیقت هستی و ذات احدیت است و به تعبیر دیگر عارف از عشق جزء آغاز می‌کند و به تدریج به عشق کل می‌رسد بی‌آن که عشق جزء را از دست بدهد؛ زیرا کل را در جزء می‌بیند. انسان نه تنها عاشق است که معشوق نیز هست و صد چندان که او را شوق وصال جانان است؛ جانان مشتاق او است. عاشق باید ناز را رها کند و نیاز پیش آورد تا به تجلی عکس نازنین عالم در آینه‌ی نیاز او خود نازنین شود؛ که ناز کردن بی‌حسن و ملاحظت نشان خامی و خودبینی است. اما نکته‌ای که قابل تعمق و تأمل است؛ این است که روندگان سیر کمال نفس، همه به الی الله ختم نمی‌شوند؛ که این وابسته به دو دلیل است: اول، نیت و علت حرکت، دوم، هدف و مقصد آن. همه‌ی این گروه‌ها در حال انجام امور باطنی هستند و تهذیب نفس را پیش می‌گیرند و نام آن را هم سیر و سلوک یا سفر باطنی و یا تجربه‌ی شخصی می‌گذارند. اما نکته‌ی مهم این است که نتیجه‌ی این سیر برای همه یکسان نیست. نتیجه‌ی حرکت معنوی برای هر دسته و گروهی تفاوت دارد؛ عده‌ای به خرافات می‌رسند؛ عده‌ای به پوچی و عده‌ای قلیل به هدف نهایی.

سیر عامه همراه با شرک خفی است و سیر خواص توأم با شرک خفی است و خاصه‌الخاصه در مرز توحید قرار دارند اما برای سایرین الی الله نتیجه‌ی سیر معنوی، اکتشاف، استشهاد، اشراق و ظهور انوار مقدّس ربّانی است که در قلب پاک آن‌ها شکل می‌گیرد و عرفان حق، مظهر آن است. معرفت حقیقی انسان را از خودخواهی نجات می‌دهد و دقت کردن در این امر، قدمی برای حفظ دین است؛ خودبینی نزد عارفان حجاب اکبر است و دیگر حجاب‌ها پرده از اوهام گرفته‌اند. که در عصر غیبت، حفظ دین سخت‌تر از نگه داشتن تکه زغالی گداخته در دست است. چیزی که متأسفانه امروزه ما گرفتار آنیم.

باید به سمت کمال حرکت کرد برای کمال یافتن؛ باید به سمت بندگی خدا رفت و برای آغاز این حرکت اخلاق و معرفت را کسب نمود؛ (فقیر شد) و فقیر شدن یعنی خود را در برابر حق، مالک هیچ چیز ندانید. کسب کمال با بندگی خدا مرتبط است؛ زیرا با بندگی خداست که به کمال حقیقی نائل می‌شویم؛ این گونه می‌توان عبد محض خدا شد و عبد محض خدا شدن عبارت است از:

معرفت ← بندگی خدا ← کسب کمال ← رسیدن به مقام مثل الهی

به طور کلی مجموعه ارتباطات انسان را می‌توان به چهار دسته تقسیم کرد:

۱- ارتباط با خدا

۲- ارتباط با خویشان

۳- ارتباط با دیگران

۴- ارتباط با طبیعت و جهان هستی

تفکر، اولین گام حرکت به سوی تحول است و گاه ثمرانی دارد که با هیچ عمل دیگری به دست نمی‌آید

برای همین است که در قرآن کریم بر لزوم تفکر بسیار تأکید شده است:

قُلْ لَا أَقُولُ لَكُمْ عِنْدِي خَزَائِنُ اللَّهِ وَلَا أَعْلَمُ الْغَيْبَ وَلَا أَقُولُ لَكُمْ أَنِّي مَلَكٌ إِنِ اتَّبِعُوا إِلَّا مَا يُوْحَىٰ إِلَيَّ قُلْ هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَىٰ وَالْبَصِيرُ أَفَلَا تَتَفَكَّرُونَ (سوره انعام - آیه ۵۰).

بگو: «به شما نمی‌گویم گنجینه‌های خدا نزد من است و غیب نیز نمی‌دانم و به شما نمی‌گویم که من فرشته‌ام جز آنچه را که به سوی من وحی می‌شود پیروی نمی‌کنم.» بگو: «آیا نابینا و بینا یکسان است؟ آیا تفکر نمی‌کنید».

أَوَلَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنفُسِهِمْ مَّا خَلَقَ اللَّهُ السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضَ وَمَا بَيْنَهُمَا إِلَّا بِالْحَقِّ وَأَجَلٍ مُّسَمًّى وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ النَّاسِ بِلِقَاءِ رَبِّهِمْ لَكَافِرُونَ آیا در خودشان به تفکر نپرداخته‌اند؟ خداوند آسمان‌ها و زمین و آنچه را که میان آن دو است؛ جز به حق و تا هنگامی معین، نیافریده است و [با این همه] بسیاری از مردم لقاء پروردگارشان را سخت منکرند. (سوره روم - آیه ۸).

مرحله‌ی نخست زندگی بشر در حیطه‌ی جهان مادی است و در این برهه است که باید فضائل و کمالات انسانی را در وجود خود به ظهور برساند؛ زمانی به هدف خویشتن از خلقت، که همانا کمالات واقعی است؛ نائل می‌گردد که دو جنبه‌ی وجودی خود را در این جهان ارتقا دهد و به سطوح عالی برساند. این دو جنبه، یکی عقل نظری و دیگر عقل عملی است. علم و شناخت، با هر موضوعی، باعث ارتقا و حرکت بشر می‌گردد و نقطه‌ی مقابل آن جهل، انسان را به ورطه‌ی تاریکی و ظلمات وارد می‌کند.

البته شرافت دانش‌ها و علوم به حسب موضوعات آن‌ها متفاوت است و این مسئله‌ای نیست که تنها اهل دین به آن اشاره داشته باشند. بلکه اندیشمندان و علمای دیگر موضوعات علوم نیز، انواع علوم را دسته‌بندی، بعضی را عالی و مقدماتی، برخی دیگر از علوم را در دسته‌بندی‌های دیگر قرار داده‌اند. به هر جهت این علم و دانش است که انسان را از تاریکی‌های جهل و نادانی به شاهراه نور و روشنایی منتقل می‌کند.

اما هیچ شک و شبهه‌ای نیست که بالاترین هدف وجودی انسان، رسیدن به کمال نهایی و واقعی است که هر گروهی آن را به چیزی تعریف و تعبیر کرده. اصحاب خرد، کمال واقعی را درک حقیقت حضرت محبوب جَلَّتْ عظمت‌ه دانسته‌اند. درک این حقیقت نیز محتاج کمال عقل نظری، دانش و علم‌اندوزی در این موضوع است. برای کسب معرفت نسبت به حقیقت حقیقة الحقائق راه‌های بسیاری است و از آن جمله تفکر، تدبّر و تعمّق در همه‌ی عالم است که نشانه‌ی قدرت او است.

شناخت عرفان

از دیدگاه عرفا، «عرفان» به دو دسته تقسیم می‌شود که عبارتند از:

الف- عرفان نظری: مجموعه‌ی معارفی است درباره‌ی شناخت خدا و نقش او در هستی، ارتباط انسان با خدا و شناخت ابعاد الهی انسان، منازل و مقامات سلوک و سفر الی الله و امثال آن. عارفان بزرگ در طول تاریخ صدها کتاب عرفانی تألیف کرده و به یادگار گذاشته‌اند؛ از مثنوی ملای رومی گرفته تا منطق الطیر عطار.

ب- عرفان عملی: سلوک رفتاری و تلاش‌های مستمر یک سالک، که به او جَلُوت و تَخَلُّق به اخلاق فاضله، همچون زهد و دوری از دنیا، رفق و محبت به خلق و ... حاصل می‌شود.

تقوا و پرهیزگاری، دوری از گناهان، عمل به دستور و تکالیف دینی نقش عمده‌ای در صفای قلب ایفا می‌کند. درست است که عرفان نظری جایگاه خوبی در بین مردم دارد؛ اما جسارتاً بنده اصلاً اعتقادی به عرفان نظری ندارم؛ البته نه اینکه ارزشی برای آن قائل نیستم هرگز، بلکه عرض این است که تحقیقات محققین در زمینه عرفان و نوشتن کتب غنی، برای آگاهی نسل آینده خوب است؛ ولی چسبیدن به آن و درجا زدن (فقط غفلت) را به همراه دارد و چیز زیادی برای یک سالک نخواهد

داشت. سالکین خوب است بدانند شرح حال آن عرفا چه بوده؛ ولی مهم این است که بدانیم طریقه سیر و سلوک برای هر سالکی متفاوت با سالک دیگر است. اصل کار یکی است؛ اما به نظر بنده روش انجام امور برای هر سالک متفاوت است.

به نظر بنده عرفان یعنی علم رفتار و عارف یعنی کسی که هر چه می‌گوید عمل می‌کند، سالک کسی است که با رفتار خود و عملکرد صحیح و به جا، نشان می‌دهد بنده‌ی خدا است. باقی فقط ادا و اصول است؛ یعنی سالک برای اینکه بتواند به نهایت راه خود برسد باید یاد بگیرد چگونه حرف بزند؛ کی حرف بزند، چگونه عمل کند. هرچه خواندی زیاد مهم نیست؛ مهم آن است که چقدر از آن در راستای میل خدا خرج شده و عمل نموده‌اید. آری تمامی آنچه را که سالک خوانده و فهمیده عمل نموده.

می‌دانیم که ایمان مراتبی دارد؛ معرفت افراد نسبت به حقایق دین متفاوت است؛ همت افراد نیز ذاتاً با یکدیگر تفاوت دارد. ما برای نیل به هدف عالی و بلندی که به دنبال آن هستیم؛ اولاً، باید هدف را درست بشناسیم و به وجود آن ایمان داشته باشیم و ثانیاً، همت و تلاش لازم برای رسیدن به آن هدف بلند را داشته باشیم. افرادی که معرفت و ایمان‌شان ضعیف است؛ در صورت تقویت معرفت خود، این آمادگی و همت را پیدا خواهند کرد که با تلاش بیشتر به اهداف بلند نائل آیند. اما کسانی که همت‌شان ضعیف است؛ حتی در امور دنیایی هم همت بلندی ندارند؛ صرف‌نظر از این که امور دنیا نسبت به آخرت چه موقعیتی دارد؛ هر قدر هم که زمینه‌ی معرفت و ایمان برایشان فراهم باشد هیچ‌گونه ترقی و پیشرفتی نخواهند داشت. به این افراد باید هشدار داد تا با تقویت همت خود، برای رسیدن به اهداف عالیه، راه صحیح را انتخاب کنند.

البته، مؤمنان، هم از نظر مرتبه‌ی ایمان و هم از نظر همت، با یکدیگر تفاوت دارند. یک مؤمن واقعی کسی است که فقط به فکر رهایی از بهشت و جهنم نباشد؛ بلکه همتی بیش از این داشته باشد. کسانی که به معاد ایمان دارند؛ متوجه این نکته

هستند که انجام بعضی از کارها موجب عذاب ابدی می‌گردد. لذا، سعی می‌کنند آن گناهان را مرتکب نشوند تا ایمان‌شان محفوظ بماند. این مؤمنین در طول زندگی تنها دل به خدا می‌دهند و رضایت او را می‌طلبند! آن چنان محبت خدا در دل‌شان جای گرفته که جز رضای او به چیزی نمی‌اندیشند.

البته، ما نیز می‌دانیم که همه‌ی انسان‌ها چنین همتی ندارند که از همه چیز چشم‌پوشند و وقتی هم دعا می‌کنند بگویند: خدایا من تنها قرب تو را می‌خواهم و دوست دارم در جوار تو باشم. در جوار خدا بودن یعنی داشتن همه چیز، ولی توجه بنده‌ای که عاشق است اصلاً به آن‌ها نیست؛ بلکه فقط می‌خواهد فاصله‌ای با خدا نداشته باشد. او اصلاً متوجه نیست که در آنجا چه به او می‌گذرد؛ زیرا همین که به محبوبش نزدیک باشد؛ همه چیز برای او فراهم است. رسیدن به این مقام، همتی بلند می‌خواهد و رسیدن به این منزلت کاری بسیار دشوار است.

در حقیقت لازمه‌ی رسیدن به چنین مقامی، فراهم نمودن مقدمات آن در همین دنیا است؛ از این دنیا که رفتند دیگر نمی‌توانند کاری انجام دهند تا به خدا نزدیک شوند. کسی هم که جوار خدا را می‌خواهد باید مقدماتش را در همین دنیا فراهم کند.

جاذبه‌های دنیا، هوا و هوس‌ها و غرایز انسانی ممکن است ما را از هدف اصلی دور سازد و موجب شود تا برای رسیدن به آن آرمان بلند کمتر تلاش کنیم. ما بسیاری از اوقات فراموش می‌کنیم که دنبال چه هستیم و می‌خواهیم به چه مقامی برسیم؛ اما کسانی که دارای همت بلندی هستند؛ به وجود چنین مقامی آگاه‌اند؛ و دل‌شان می‌خواهد به آن مقام برسند؛ اما نمی‌دانند در این راه چگونه با مشکلات مقابله کنند و موانع را از سر راه بردارند.

آن‌ها نمی‌دانند که چه کارهایی باید انجام دهند تا بهتر و زودتر به این مقام دست یابند. یکی از مهم‌ترین مواردی که سبب می‌شود نتوانید این راه را طی کنید؛ این است که دنیا در نظرتان بزرگ جلوه می‌کند؛ وقتی توجه به دنیا جلب می‌شود و دل به آن می‌سپارید؛ دیگر دل سراغ خدا نمی‌رود و نمی‌توانید آن هدف را در دل زنده نگه دارید.

جاذبه‌های دنیا مانع از تلاش ما برای رسیدن به مقامات عالی ایمان می‌شود؛ چون چشم و گوش ما را به دنبال خود می‌کشاند و وقتی دل به سراغ دنیا رفت؛ دیگر جایی برای محبت خدا در آن باقی نمی‌ماند. زمانی این مهم حاصل می‌شود که شما همیشه و در همه حال حضور خداوند را احساس کنید. برای این که بتوانیم رابطه‌ی خود را به خداوند نزدیک‌تر کنیم؛ باید یقین حاصل کنیم. یقین نقطه‌ی مقابل شک است؛ یعنی ورود به مرحله‌ی عالی ایمان! که به آن «**یقین**» گفته می‌شود. ایمان، یک درجه از تسلیم بالاتر است؛ تقوی یک درجه از ایمان بالاتر و یقین یک درجه برتر از تقوا است.

(حقیقت یقین، توکل بر خدا و تسلیم در برابر ذات پاک او، رضا به قضای الهی و واگذاری تمام کارهای خویش به خداوند است)

۱- یقین

۲- تقوا

۳- ایمان

۴- تسلیم

چگونه می‌توان به یقین دست پیدا کرد؟

بدون تردید، بزرگ‌ترین اثر و فایده‌ی عبادت و تقوا، رسیدن انسان به مقام شامخ یقین، با مراتب آن است؛ که از آن به «معرفت شهودی» و یا بصیرت دینی نیز تعبیر می‌شود. این مرتبه، مقامی بس والا و ارزشمند است؛ که جز با زحمت بسیار حاصل نمی‌شود و مرتبه‌ی کامل آن، همان مرتبه‌ی نهایی ایمان است. یقین، ثمره‌ی مهم و اساسی عبادت و مرتبه‌ی کمال آن به حساب می‌آید؛ البته این بدان معنا نیست که اگر بنده‌ای به مقام یقین رسید؛ دیگر نیازی به عبادت ندارد؛ چنانچه برخی از فرقه‌های صوفیه چنین پندار باطلی دارند؛ بلکه مراد، راه رسیدن به یقین، آن هم از نوع یقین شهودی، عبادت، تقوا و تزکیه‌ی نفس از زشتی‌های اخلاقی است.

چرا که اگر اتصال و ارتباط انسان با خدا از طریق عبادت، حتی برای مدت کوتاهی قطع شود؛ به طور حتم نور ایمان و یقین او کاهش می‌یابد. ناگفته نماند؛ گرچه علم حصولی یا یقین استدلالی که از راه برهان و استدلال نصیب انسان می‌شود؛ کمال علمی به حساب می‌آید ولی همان‌گونه که عرفا می‌گویند: «پای استدلالیان چوبین بود». پس نتیجه می‌گیریم این علم نسبت به نور یقین (یا معرفت شهودی و بصیرت و یقین حاصل از عبادت و تقوا) بهترین و دقیق‌ترین راه برای رسیدن به معارف دینی، حقایق معنوی و الهی، آگاهی‌های غیبی و نیز یقین و اطمینان قلبی است.

یکی از بهترین راه‌ها برای رسیدن به کمال مطلوب، از تزکیه‌ی درون شروع می‌شود و با اتصال به ملکوت و رسیدن به مقام قرب الهی و آراسته شدن نفس به حالت مطمئن، راضیه و مرضیه ختم می‌گردد. برای شروع نظافت و پاکیزگی درون ابتدا باید رذایل اخلاقی را در درون خود شناسایی کنیم و شاخصه‌ی ما، عمل به علوم اخلاقی است. یکی از مسائل مهم و اساسی در علم اخلاق، چگونگی تمایز رذائل اخلاقی از فضائل و به تعبیر دیگر ملاک و معیار بازشناسی فعل اخلاقی است. زیرا، داشتن رذیلت اخلاقی مانع از رسیدن به کمال لایق و واقعی انسان می‌شود و موجب انحطاط روحی، اخلاقی و شقاوت او می‌گردد؛ انسان را از مسیر انسانیت دور می‌نماید. چرا که فضیلت فعل اخلاقی، به تأثیرگذاری آن فعل در رسیدن به کمال انسان بستگی دارد؛ از این رو، هر فعلی که در بازسازی روح آدمی و وصول به کمال نهایی تأثیر گذارد «فضیلت» و در غیر این صورت، «رذیلت اخلاقی» شمرده می‌شود. البته مراد و مقصود، آن فعلی است که با اراده و اختیار آدمی انجام پذیرد. باید به این مطلب اذعان داشت که کمال انسان امری واقعی و صفتی وجودی است؛ بین افعال و صفات فرد با کمال او رابطه‌ی علّی و معلولی واقعی برقرار است. بنابراین چون کمال امری موهوم و اعتباری نیست برای شناخت فضایل و رذائل اخلاقی، ملاک‌های اعتباری و قراردادی، مفید فایده نیستند. یکی از معیارهای مهم در

تشخیص رذایل، شناخت دقیق فضایل است. با شناخت دقیق فعل اخلاقی به راحتی می‌توان ضد آن را شناخت.

صفات رذایل بر چهار قسم نام برده شده است:

اول جهل که ضد حکمت است.

و دوم جبن که ضد شجاعت است.

و سوم شره که ضد عفت است.

و چهارم جور که ضد عدالت است.

بارها و بارها دیده‌ام که کسی نمازش ترک نشده؛ یا هر روز به مسجد می‌رود و دائماً به فکر آن است که ریالی مال حرام وارد مال‌اش نشود و ... ولی همسرش در خانه از زبان و رفتار او در امان نیست؛ یا بچه‌هایش او را اصلاً قبول ندارند؛ یا شاگردان درب مغازه، کسبه‌ی محله، از دست و زبانش در آسایش نیستند؛ خودش فکر می‌کند از بنده‌های مؤمن و خوب خدا است. متأسفانه آن قدر که روی مسائل حاشیه‌ای دین کار شده مسائل اصلی، فراموش و یا بی‌حرمت مانده؛ مسائلی همچون «مسائل اخلاقی» که جایگاهی ویژه در دین دارد.

اگر دقت کنید درمی‌یابید که خداوند و رسولانش بیش‌ترین تعالیم خود را ابتدا بر توحید و بعد اهمیت مسائل اخلاقی مبذول داشته‌اند ولی متأسفانه به علت سخت و دشوار بودن عمل به آن‌ها، رفته‌رفته علم اخلاق کنار رفت و جای خود را به مسائل حاشیه‌ای داد. از همه بدتر این که هیچ کسی سؤال نمی‌کند که آقا یا خانم! اخلاقش در محل کار یا خانه و یا اجتماع چگونه است؟ آیا اخلاق و رفتارشان خوب و نیک هست یا خیر؟! اما تا دلتان بخواهد آیه و حدیث حفظ کرده و در هر محفل و مهمانی به زبان می‌آورد؛ بدون این که اندکی از آن را عمل کرده باشد.

این را باید باور کنیم که وقتی ما چیزی را به زبان می‌گوییم؛ مسئولیت دارد و باید بدانیم که وقتی حرفی را می‌گوییم اگر به آن که گفته‌ایم عمل نکنیم؛ عواقب بدی به

ارمغان می‌آورد. به غیر از این اطرافیان بعد از مدتی از ما فاصله می‌گیرند و دیگر حرف‌های ما برای آنان اهمیتی ندارد. چرا که آن‌ها زودتر از همه می‌فهمند که ما به آنچه می‌گوییم؛ عمل نمی‌کنیم. اگر به قرآن، مسجد و نماز خوب گوش داده و مطالب شنیده شده را درست درک کرده بودیم؛ باید تغییری در ما به وجود می‌آمد و اثرات آن را اول نزدیکان ما مشاهده می‌کردند. وقتی فرد مسلمانی می‌بیند حرمت و ارزش خود را بین همسر، فرزندان، دوست و ... از دست داده؛ قبل از این که آن‌ها را متهم کند؛ بهتر است تفحصی در نحوه‌ی آموزش و عملکرد خود داشته باشد؛ که در این مدت با خود و دیگران چه کرده است.

ردیلت اخلاقی که از آن با عبارات متفاوتی همچون، فعل غیراخلاقی در مقابل فعل اخلاقی، ضدارزش اخلاقی در مقابل ارزش اخلاقی یاد می‌شود؛ واژه‌ای است که در فرهنگ دینی در برابر فضیلت اخلاقی به کار می‌رود و از آن در مکاتب مختلف اخلاقی تعاریف متعدد و متفاوتی صورت گرفته است.

ردایل اخلاقی را در ابتدا باید شناخت و پذیرفت که بعضی از آن‌ها کم یا زیاد در وجود ما نیز پیدا می‌شوند؛ در مرحله‌ی بعد باید به این نتیجه برسیم که این ردایل مانع بسیاری از پیشرفت‌های مادی و معنوی ما می‌شوند. سپس عزم راسخ و اراده‌ای استوار بر ستیز با این ردایل است؛ اما در آخرین مرحله باید سعی کنیم هم‌زمان با این جهاد با نفس به تأدیب و تربیت روح نیز بپردازیم و فضایل را جانشین ردایل نماییم. تعداد ردایل بسیار است؛ خیلی از آن‌ها را اصلاً نمی‌توانیم در درون خود شناسایی کنیم؛ برخی کاملاً مشهود و هویدا هستند و بعضی کاملاً مخفی، از میان برخی از این ردایل می‌توان به «جهل، کبر، غرور، حسادت، کینه، دروغ، ربا، حرص و طمع، خشم و ... نام برد».

متأسفانه اکثر انسان‌ها یا این ردایل را نمی‌شناسند و یا باور ندارند که این ممکن است در آن‌ها موجود باشد. یکی از موضوعاتی که در علوم اخلاقی به عنوان اساس

ارزش در اخلاق مطرح می‌شود؛ «نیت» و انگیزه‌ای که انسان را وادار به انجام آن می‌کند؛ است. فرق کلی بین نظریه‌ی اخلاق اسلام با سایر نظریه‌ها وجود دارد. در اغلب مکاتب، توجهی به نیت عمل، نشده است. از نظر اسلام برای این که کاری ارزش اخلاقی پیدا کند؛ حُسن فعل به تنهایی کافی نیست؛ بلکه همراه آن، حُسن فاعلی نیز لازم است زیرا، آثار کارهای اخلاقی یعنی کمال و سعادت انسان بر حسن فاعلی و داشتن نیت صحیح مترتب می‌گردد.

۱- پس برای شروع و اصلاح این رذایل بهتر است؛ ابتدا نیت کنید که واقعاً می‌خواهید این مرحله از رشد را در درون آغاز کنید؛ بعد با خود عهد کنید که واقعیت را بفهمید؛ درک کنید و سپس، بعد از ارزیابی اقدام به بازسازی و تغییر خود نمایید.

۲- به نزد کسانی بروید که اصلاً از آن‌ها خوشتان نمی‌آید و با عجز و لابه از آن‌ها بخواهید که اشکالات شما را باز گویند یا بنویسند؛ یادتان باشد که آن فرد باید بتواند راحت حرف خود را به شما بگوید. مثلاً اگر او شاگرد یا کارمند و یا فردی است که از شما می‌ترسد باید به او اطمینان دهید که می‌تواند حقیقت را به شما بگوید.

۳- کینه: کسی که کینه می‌ورزد؛ باید بداند که در دنیا نزد همه منفور خواهد شد. وقتی به این مهم آگاهی پیدا کرد؛ باید در جهت از بین بردن آن اقدام نماید و با عزم راسخ و جدی، سعی در ریشه‌کن کردن آن مفسده از بوستان نفس داشته باشد. یکی از راه‌های عملی در این باره «تمرین به ضد» است؛ مثلاً همواره به دیگران خوبی کند؛ به ویژه نسبت به کسانی که در دل از آن‌ها کینه دارد؛ با خوبی بیشتری رفتار کند. هم چنین با آنان رفت و آمد کرده؛ معاشرت و دوستی ورزد.

۴- کبر و خودبینی: کسی که خود را بزرگ و بهتر از دیگران بداند؛ از انتقاد و نصیحت دیگران عصبانی و غضبناک می‌شود؛ توان انتقادپذیری و نصیحت را ندارد.

لذا، خشونت و عکس‌العمل نشان می‌دهد که باعث بدزبانی و فحاشی، فریاد کشیدن و بی‌توجهی به دیگران می‌شود.

۵- غرور و تکبر: از بزرگ‌ترین رذایل است؛ عوامل متعددی ممکن است باعث غرور و تکبر شود؛ در پاره‌ای از موارد جهالت و نادانی، یعنی نمی‌داند که تکبر صفت ناپسندی است یا این که متوجه نیست این رفتار او متکبرانه است. به هر حال علت تکبر در دیگران هر چه باشد؛ وظیفه‌ی ما است که عیوب دیگران را نادیده گرفته؛ رفتار شایسته و مناسب از خود نشان دهیم. بنابراین در برابر افراد متکبر و مغرور نباید آن چنان بی‌تفاوت باشیم که هر کاری خواستند انجام دهند و فکر کنند که کارشان درست بوده؛ یعنی با سکوت خود باعث تشویق متکبر نشویم. از سوی دیگر ما نیز حق نداریم که در برابر رفتار و برخوردهای نادرست دیگران، رفتار و پاسخ نادرست از خود نشان دهیم. نمی‌توانیم با افرادی که مغرور و متکبر هستند؛ برخورد منفی کنیم زیرا همان‌گونه که غرور، تکبر، اخلاق‌های زشت و ناپسندی هستند؛ برخورد منفی با دیگران و مقابله به مثل نیز در این گونه موارد نتیجه‌ی منفی به دنبال دارد.

به طور کلی، وظیفه‌ی ما این است که در تعامل و برخورد با دیگران، حتی افرادی که مشکل اخلاقی دارند؛ رفتار بزرگوارانه از خود نشان دهیم.

هنگامی که اهمیت اخلاق را دریافتیم؛ باید سعی کنیم با تمام وجود این تغییرات را در خود شکل دهیم. یکی از راه‌های آن خودسازی است. زمانی که خودسازی صورت گرفت و رذایل اخلاقی از وجود ما بیرون رفت؛ صفات پسندیده را جایگزین آن‌ها کنیم؛ از جمله تواضع و فروتنی، خدمت به خلق، صله‌ی رحم، عفو و گذشت، انفاق و بخشش، زهد و پاک نگاه داشتن خود از پلیدی‌ها، معاشرت نیکو و برخورد نیک با دیگران، صبر، رفتاری ملایم با مردم، حلم و بردباری، پرهیزگاری و پاکدامنی، اجتناب از گناه، طلب روزی حلال و توسعه در زندگی اهل و عیال، کلام زیبا و

برخورد با بندگان خدا با چهره‌ی باز و گشاده، این صفات ارزنده، یکی از بهترین عوامل پیشرفت برای فرد است؛ که سبب گرمی و صفا میان انسان‌ها شده؛ کسانی که با او معاشرت دارند را آرامش می‌دهد. از طرفی هم باعث می‌گردد که خداوند آن فرد را به اسرار آسمان و زمین خود آگاه سازد.

ریاضت

ریاضت در اصطلاح، عبارت است از تهذیب اخلاق (تهذیب نفس) و در لغت، به معنی رام کردن شهوت و غضب (هوای نفس) است؛ به عبارت دیگر، ریاضت عبارت است از قوّت بخشیدن روح و نفس و غلبه دادن آن بر بدن و قوای ظاهره. به واسطه‌ی ریاضت شرعیه، اراده و عزم انسان قوی شده و به واسطه‌ی این عزم و اراده‌ی قوی، بر قوای ظاهره‌ی خود حاکم می‌شود و آن‌ها را به اطاعت اوامر الهی و پرهیز از گناهان وامی‌دارد؛ به این وسیله از معصیت الهی دوری خواهد نمود.

از جمله ریاضت‌های شرعی که می‌توان نام برد؛ تحصیل علوم فقه و عمل به آن‌ها است مانند: علم اخلاق، عقائد و احکام رساله‌ای. عباداتی که شامل واجبات و مستحبات می‌شود؛ از جمله نماز شب، تلاوت قرآن در سحر و طول روز، پرهیز از پرخوری و زیاد خوابیدن؛ به اندازه‌ی لازم سخن گفتن و پرهیز از سخنان بیهوده و لغو می‌باشد؛ احترام بدون چون و چرای پدر و مادر و بزرگ‌ترها و حفظ آن‌ها را می‌توان از جمله دیگر ریاضت‌ها دانست و به طور کلی انجام واجبات و ترک محرمات نیز از بزرگ‌ترین ریاضت‌ها است.

معرفت‌شناسی

روشن است که علم و معرفت را به صورت اطلاق نمی‌توان تعریف کرد؛ زیرا بدیهی و وجدانی‌اند و تعریف‌شان مستلزم دور خواهد بود؛ گرچه بسیاری کوشیده‌اند تعاریفی برای آن ارائه دهند. با این حال، تعریف معرفت‌های مضاف، چندان دشوار

نخواهد بود؛ ولی شناساندن معرفت عرفانی با توجه به این که گروهی آن را بدیهی و وجدانی دانسته‌اند؛ کمی دشوار خواهد بود. در عین حال، به برخی از این تعریف‌ها که جامعیت بیشتری دارد؛ اشاره می‌شود. در عرفان یک نوع معرفت و یک نوع شناخت خاص وجود دارد که متأسفانه توجهی به آن‌ها نمی‌شود. انسان وقتی به رضایت حقیقی می‌رسد که به گوهر معرفت دست پیدا کند؛ آن زمان است که او به یک انسان واقعی تبدیل می‌شود. یکی از بزرگترین تربیت‌ها، تربیت معرفتی است.

معرفت است که در انسان تأثیر شگرف می‌گذارد و او را به درجات متعالی خود می‌رساند و گرنه، فراگیری و یاد گرفتن علوم رسمی و علمی که متداول هستند؛ در انسانیت انسان، تأثیر گذار نیستند. بلکه این علوم، تنها اطلاعاتی است که به انسان داده می‌شوند. همین اطلاعات را شما می‌توانید روی یک کاغذ بنویسید؛ یا روی یک کامپیوتر پیاده کنید. خداوند انسان را فقط برای این معرفت خلق نکرده بلکه او را آفرید؛ چون می‌دانست خلیفه‌الله است و فقط انسان است که امکان وصول این معرفت را می‌تواند داشته باشد و به آن دست پیدا کند.

بحث‌های معرفت نفس بحثی نیست که بتوانیم یک یا دو روز به درک آن برسیم؛ بلکه باید سال‌ها به صورت مستمر بر روی این مسایل کار کرد تا جوهر اولیه‌ی آن را پیدا و دریافت کنیم. خیلی وقت‌ها انسان دانسته‌های زیادی دارد و به آن‌ها توجه نیز دارد؛ اما همتی که آن‌ها را به کار بزند؛ ندارد. باید یک آمادگی روحی، برای اقدام به انجام آن اعمال وجود داشته باشد؛ بسیاری از انسان‌ها تصویر درستی از زندگی ندارند. آنان برخلاف قانونمندی‌های جهان هستی حرکت می‌کنند؛ روزها و شب‌ها را با ناکامی طی کرده و در نهایت نتیجه‌ای هم از کردار خود نمی‌گیرند.

حقیقت زندگی، رسیدن به رستگاری است که همانا در مسیر کمال، شناخت و معرفت انسان شکل می‌گیرد. معیارهای ارزشی، انسان را به حقیقت زندگی هدایت می‌کند و آن مقوله‌ای است که نشان می‌دهد چقدر در مسیر سعادت و رستگاری

قدم برمی داریم. حقیقت زندگی در وجود خود ما شکل می گیرد و در دنیای بیرون به واقعیت تبدیل می شود. حقیقت زندگی، اکسیر گران بهایی است که گم شده ی انسان های هوشیار می باشد. خجسته ترین و مبارک ترین لحظه ی زندگی، زمانی است که به خود قول می دهیم حقیقت زندگی را بشناسیم تا به بیراهه نرویم؛ همان حقیقتی که انسان را به سعادت واقعی می رساند.

معرفت نزد عرفا، چیزی است که برای اهلش فقط از جانب خدا به صورت وحی یا الهام یا کشف رسیده می شود. برخی، شناخت عرفانی را چنین تعریف کرده اند: شناخت عرفانی، عبارت است از درک جهان با همه ی اجزا و روابط، مانند یک حقیقت شفاف و صیقلی که هر جزئی، جلوه ای از موجود کامل لم یزل و لایزال است و هر گونه ارتباط علمی با آن جزء، ارتباطی است با آن موجود کامل به وسیله ی جلوه ای از جلوه هایش. معرفت عرفانی، نوعی شناخت است که از دل سرچشمه گرفته و ابزار آن، تزکیه و تصفیه ی روح است؛ بدین جهت، این نوع معرفت، از سنخ معارف حصولی نیست؛ بلکه معرفتی وجدانی و حضوری شمرده می شود که یافتنی است؛ گرچه برهانی بر آن نداشته باشند.

«هذا حال اهل الاذواق و مذهبهـم حیث یقولون . . . و اما المتحصل لنا بطریق التلقی من جانب الحق و ان لم یقم علیه البرهان النظری فانه لا یشککنا فیه مشکک و لاریب عندنا فیه و لا تر»

آنچه را از طریق کشف و شهود برای ما با عنایت پروردگار متعالی حاصل می شود؛ غیرقابل تردید است؛ گرچه هیچ گونه برهان عقلی و نظری بر آن اقامه نشده باشد. آنچه از مجموع این تعاریف برمی آید؛ این است که معرفت عرفانی، حوزه ای خاص از معارف است که در دسترس هر کس نیست؛ بلکه برای آنان که دل را تصفیه کرده و از تجلیات رحمانیه بهره مند شده و همواره به مراقبت خود اهتمام ورزیده و در موقعیت خاص قرار گرفته اند؛ حاصل می شود. به وسعت دید، نظر و بصیرت نائل

می‌شوند و حقایق عالم را به قدر ظرفیت خود مکاشفه و مشاهده می‌کنند. چنین معرفتی با همه‌ی ویژگی‌ها و شاخصه‌هایش وصف‌ناپذیر بوده؛ شفافیتی بسیار ویژه برای صاحب آن دارد؛ به همین جهت فراوانی تعاریف، به واسطه‌ی حالات و مقامات گوناگون عارفان بوده است.

آنجا که حقیقت نباشد همه چیز پست و زشت و مبتذل است. حقیقت برخلاف واقعیت امری است که لزوماً با برهان‌های علمی قابل اثبات نیست. در بسیاری موارد حقیقت به نوع نگرش افراد نیز بستگی دارد. حقیقت را با بی‌طرفی مطلق و با روحی آزاد از هرگونه تعصب جستجو باید کرد. اگر طالب علم و معرفت هستی؛ «طالب حقیقت عبودیت باش» برخلاف علم و یقینی که با آموختن؛ تعلیم و تعلّم حاصل می‌گردد. انسان در اصل، مضطرب و متزلزل است و از لحاظ حقیقت، یقینی ندارد چرا که او محل تجدد اعراض است؛ در حالی که یقین سکون است. انسان‌های الهی در نفس‌شان جویای یقین هستند. شرایع الهی همه راه‌هایی هستند که به یک مقصد می‌رسند و چون کسی درست به آداب یک دین آسمانی عمل کند مثل این است که به همه‌ی آن‌ها ایمان آورده است.

شناخت و معرفت یقینی، به وسیله‌ی کشف، شهود قلبی و در پرتو سیر و سلوک و ریاضت، قابل وصول و ممکن است؛ نه با برهان و استدلال عقلی!

به عبارت دیگر یقین عبارت است از:

«ظهور نور حقیقت در حالت کشف اسرار بشریت به شهادت وجد و ذوق نه به دلالت عقل و نقل و مادام که آن نور از وادی حجاب نماید آن را نور ایمان خوانند». قلب چشمه‌ی جوشان حکمت و حس شنوایی محل و مدخلی است که چشمه‌ی قلب از آن تغذیه می‌شود. علم و معرفت یقینی، حاصل از قلب به عنوان سرچشمه و منبع اصلی سایر علوم و شناخت‌ها است و چنین علمی قوی‌تر، خالص‌تر، و روشن‌تر از سایر دانش‌ها است. دریافت آگاهی یعنی پر شدن خلاء ناآگاهی با آگاهی ناب الهی، که خود لذتی غیرقابل توصیف دارد و می‌تواند انسان تشنه را سیراب کند.

منع یقین، دل است و یقین نیز در اینجا به معنای سکون و استقرار است از این رو آخرین حالت، که حد اعلای منازل عرفانی است نیز می‌باشد؛ چون سالک به مقام شهود نائل آمد و با چشم بصیرت، حق را دید و نور الهی در چشمش تابیده و به مقام یقین نائل آمده است. آنچه را از طریق کشف و شهود برای ما حاصل شود؛ اگر چه هیچ‌گونه برهان عقلی و نظری بر آن اقامه نشده و از نظر اندیشه و استدلال قابل اثبات نباشد؛ غیرقابل تردید است.

قلب ابزاری است برای نوع خاصی از شناخت‌ها و الهامات که فوق عقل است و وسیله‌ای است برای وصول به حقایق که حس و عقل در آن راه ندارد. بنابراین یقین عرفانی با تحقق حقیقت عبودیت و بندگی و طی مراحل و منازل سیر و سلوک قلبی به صورت الهامات و اشراقات قلبی برای انسان آشکار می‌شود و راه آن بدست آوردن علم مکاشفت و یا علم باطن است. این نوع معرفت عبارت است از نوری که چون دل، از صفات ناپسند تطهیر و تزکیه یافت؛ در آن تجلی کند و از این تجلی، امور بسیار کشف شود؛ ملاک قبولش تسلیم قلب است نه تصدیق عقل، کشف و شهود، الهام و اشراق در نزد وی بیشتر مقبول است تا برهان، قیاس، استدلال و استقراء.

اموری که از پیش نام‌های‌شان را می‌شنید و می‌پنداشت که آنها معانی مجمل و غیرواضح است ولیکن اکنون به معرفت حقیقی دست یافته؛ آن‌ها را به وضوح درمی‌یابد. یقین، اصل و ریشه‌ی تمامی حالات است و تمام حالت‌ها به یقین منتهی می‌شود و یقین، آخرین حالت و باطن تمامی حالت‌ها است و تمام حالات، ظاهر یقین می‌باشند؛ به عبارت دیگر می‌توان چنین بیان نمود: «یقین، عبارت است از تحقیق تصدیق از راه غیب با از بین رفتن هرگونه شک».

مراتب شناخت عرفانی

ذات احدیّت و صفات ازلی همه جلوه و ظهور او است؛ عقل تا حدودی می‌تواند در وصول به حقیقت برای عارف راه‌گشا باشد لیکن فقط مقدار کمی از علوم انسانی به واسطه‌ی فکر قابل دسترسی است و بخش بزرگی از آن را فکر نمی‌تواند؛ درک کند.

عقل نظری، قادر به شناخت حقایق اشیاء مابعدالطبیعه و امور مربوط به آن نیست و تنها با استمداد از کشف و شهود و تجلی انوار عرفانی، که مشتمل بر جمیع حقایق است؛ می‌تواند به معرفت یقینی نسبت به آن‌ها دست یابد. بنابراین، عقل با بررسی مکاشفات عرفا به نوعی انسجام و تلاطم بین آن‌ها، با آموزه‌های دینی قادر خواهد بود تا حدودی آن‌ها را درک کند.

عقل بیش‌تر در تأیید تجربه‌های عرفانی، یعنی همان معرفت، تلاش دارد و معرفت عرفانی محصول کشف و شهود عارف است؛ که این دو خود از مصادیق تجربه‌ی عرفانی‌اند. از این‌رو همه‌ی جلوه‌های وجودی حق تعالی می‌تواند متعلق به چنین معرفتی باشد.

شناخت عرفانی نیز دارای مراتبی است و دست‌یابی به بالاترین مراتب شناخت، به چگونگی بهره‌گیری کامل از ابزار شناخت و برقراری ارتباط با متعلقات آن، بستگی دارد. در مباحث مربوط به مدارج معارف عرفانی، آنچه مهم به نظر می‌رسد بررسی واژگانی مانند مشاهده، مکاشفه و معاینه است. زیرا بعضی سه مرحله‌ی «محاضره» «مکاشفه» و «مشاهده» را، از مراتب و مدارج معرفت عرفانی شمرده و این سه را به ترتیب، اشاره به آن مقامات می‌دانند.

از این‌رو محاضره که در ابتدای امر قرار دارد؛ همان حاضر آمدن دل، از تواتر برهان و هنوز ورای پرده است؛ گرچه با غلبه‌ی حقیقت ذکر می‌باشد. سپس مکاشفه برای سالک عارف به دست می‌آید که حالتی بدون تأمل و فکر است. هیچ‌گاه در امری شک نمی‌کند و از نعمت ارتباط با غیب تا حدی برخوردار است.

در مرحله‌ی سوم، سالک به مقام مشاهده می‌رسد که اوج معرفت بوده و دستیابی به شهودی فراگیر است. از مجموع مباحثی که درباره‌ی مکاشفه، محاضره، مشاهده و معاینه صورت گرفته این نتیجه فهمیده می‌شود که، مرکز همه‌ی این مراحل عرفانی از کشف و حضور و شهود، قلب است. از این‌رو عارف وجود خدا را اثبات نمی‌کند بلکه آن را احساس می‌کند. هر کدام از این حالات به صورت تشکیک برای قلب حاصل می‌شود.

مکاشفه خود بر سه وجه می‌باشد:

- ۱- مکاشفه‌ی حقیقت به وسیله‌ی چشم.
- ۲- مکاشفه‌ی قلب از طریق حقایق ایمان بدون هیچ حد و مرزی.
- ۳- مکاشفه‌ی آیات از راه اعجاز انبیاء و کرامات.

البته در ترتب میان این احوال و مقامات، اختلاف یافت می‌شود اما همه‌ی آنها در این نکته مشترک هستند که قلب، ابزار این مقامات بوده و مراتب هر کدام نیز در قلب سالک عارف محقق می‌شود.

بشر گمان کرد علم جدید، حلال همه‌ی مشکلات و دغدغه‌های او است و آینده‌ی درخشانی در انتظار او می‌باشد. نمونه‌ی این اندیشه‌ها را می‌توان در افرادی چون «اگوست کنت» که دنبال جهانی اثباتی و علمی در آینده‌ی درخشان بشر بودند؛ دید. این اندیشه‌ها تا جایی پیش رفت که هر گونه تلاشی خارج از چهارچوب علم تجربی را تحقیر کردند و خرافه دانستند. علم را منحصراً در چارچوب علم و عقل مدرن تعریف کردند و ماورای ماده را انکار نمودند.

او نه تنها مفاهیم الهیات و مابعدالطبیعه، بلکه مفاهیم اخلاقی را نیز مفاهیمی غیرعلمی و در نتیجه بی‌معنا تلقی می‌کرد. به هر حال، با گذر زمان وقوع جنگ‌ها و فجایع بزرگ، بشر متوجه شد که با صرف این علم نمی‌توان به آرامش و سعادت واقعی رسید و صحبت‌های فراوانی مانند، از خودبیگانگی، استبداد نوین و تحمیق انسان‌ها و ... به گوش رسید. از ویژگی‌های مهم انسان «تحوّل و تطوّرپذیری» و «قابلیت شکل‌گیری‌های گوناگون شخصیت است» انسان به گونه‌ای آفریده شده که می‌تواند با آگاهی و آزادی، در محدوده‌ای نسبتاً گسترده، راه خود را برگزیند و در همان راه منتخب خود، «شخصیت» و هویت فکری، اخلاقی خویش را کشف کند.

واژه‌ی عرفان و معرفت از نظر لغوی به معنای «شناختن» می‌باشد؛ اما در اصطلاح متفاوت هستند. (معرفت) هر نوع شناختی را شامل می‌شود؛ اما (عرفان) شناخت

ویژه‌ای است که از راه شهود درونی و دریافت باطنی حاصل می‌شود. شناخت عرفانی با شناخت عقلی متفاوت است؛ شناخت عرفانی از سنخ مفاهیم، الفاظ و صورت‌های ذهنی نیست بلکه از نوع یافتن و دریافتن است. حقیقت انسان (روح) لطیفه‌ی ربانی است؛ که جنبه‌ی جسمانی و روحانی او نیز همگی از مظاهر و جلوه‌های آن حقیقت‌اند. روح کامل‌ترین مظهر حق است.

پیامبر اکرم (ص) فرمود: «مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ؛ هر که خود را شناخت خدای خود را شناخت.» اما عرفان عملی عبارت از آن قسمت از عرفان است که به توضیح روابط و وظایف انسان با خود، با جهان و با خدا می‌پردازد. عرفان عملی بیان می‌دارد که سالک برای این که عملاً و حقیقتاً به قلّه‌ی منبع انسانیت، یعنی توحید برسد؛ باید حرکت را از کجا آغاز کند؛ چه منازل و مراحل را به ترتیب طی کند و در منازل بین راه چه احوالی برای روح و جسم او رخ می‌دهد.

در عرفان عملی، سخن از آغاز، منازل، مراحل و مقصدی است که به ترتیب سالک باید طی کند تا به سرمنزله‌ی نهایی برسد. عرفا بر این اعتقادند که رسیدن به منزلی بدون گذر از منزل و مرحله‌ی قبل امکان‌پذیر نیست. یعنی بین مقامات و منازل عرفانی رابطه‌ی علّی و معلولی برقرار است که رسیدن به هر کدام بدون طی منزل قبل محال است. آدمی روح خود را نه تنها از طریق افعال و آثار آن بلکه از طریق هیچ مفهومی از مفاهیم ذهنی دیگر نمی‌تواند شناسایی کند بلکه هستی هر فرد و شئون مربوط به آن، حقیقتی است که تنها با شهود عرفانی قابل شناسایی است.

همانطور که گفته شد عرفان در لغت به معنی «شناخت» است و اصطلاحاً به «شناخت خدا» در صورتی که عاشقانه باشد؛ گفته می‌شود. عارف؛ محبوس شناخت‌های استدلالی خشک درباره‌ی خدا و صفات او نیست؛ بلکه خدا را روح حاکم بر سراسر وجود و همه‌ی هستی می‌بیند. عارف درصدد است هم چون قطب عارفان و امیرمؤمنان علی (ع) که فرمود: «مَا رَأَيْتُ شَيْئًا إِلَّا رَأَيْتُ اللَّهَ قَبْلَهُ وَ بَعْدَهُ وَ مَعَهُ» همیشه شاهد حق تعالی باشد.

عرفان معجونی شگفت‌انگیز از مکتب‌های مختلف فلسفی جهان است. در عرفان عقاید برهمن‌ها، بودائی‌ها، رواقیان، نسطوریان، مهریان، عقاید مسلمانان زاهد، عقاید افلاطونیان جدید و حتی نکاتی از آئین زرتشت می‌توان یافت.

از کلمه‌ی عرفان «میسْتیک» یا «میسْتیسِیزم» یا «گنوسِیزم» که با معنی «مرموز، پنهانی، مخفی» است و به فارسی آن را «عرفان» ترجمه کرده؛ به طور متداول و معمول جهان‌بینی دینی خاصی مفهوم می‌گردد؛ که امکان ارتباط مستقیم و شخصی و نزدیک (و حتی پیوستن) و وصل آدمی را با خداوند، از طریق آنچه به اصطلاح «شهود» و «تجربه‌ی باطن» و «حال» نامیده می‌شود؛ جایز و ممکن‌الحصول می‌شمارد.

اندیشمندان نوع انسان، به دو دسته تقسیم می‌شوند: دسته‌ای معتقد به حقیقت این عالم هستند و می‌گویند آنچه به وسیله‌ی حواس ما درک می‌شود به ذات خود قائم است و با زوال ما زوال نمی‌پذیرد؛ گروه دیگر به حقیقت این عالم معتقد نیستند و می‌گویند: جهان خارج، مجموعه‌ای است از تصورات ما، به عبارت دیگر: مجموعه‌ای از معانی ذهنی است که به ذات خود حقیقت ندارد و اگر وجودی دارد در ذهن است. مناقشه‌ی طرفداران این دو نظریه که یکی را پیروان مکتب اصالت ماده و دیگری را پیروان مکتب اصالت تصور نامیده‌اند؛ سرتاسر تاریخ فکر بشری را اشغال کرده است.

عارفان از بین دو نظریه‌ی بالا راه میانی را برگزیده‌اند. بدین معنی که به ادراکات حواس که جهان آگاهی عملی از آن تکوین می‌یابد اقرار می‌کنند و آن را قوه‌ی تصویرگر فکر می‌دانند؛ ولی به وجود جهانی از علل که در ماوراء مدرکات حواس قرار دارد نیز قائل‌اند و می‌گویند آن را حقیقتی است برتر از حقیقت عالم حسی. بنابراین عارفان بدین طریق راه حل میانه‌ای را پیش می‌نهند که بیشتر مورد توجه دین‌دارانی است که می‌خواهند میان دین و لوازم اخلاقی آن از یک سو و موهبت‌های علم که از تجربه‌ی حسی حاصل شده است از دیگر سو، تلفیق کنند.

البته این بدان معنی نیست که صوفیه پیرو مکتب اصالت ماده ساده‌ای هستند و به عالم حس، وجودی مطلق ارزانی می‌دارند. بلکه اذعان دارند که اقرار به وجود عالم

حس از جهت سلوک آدم ضروری است؛ زیرا آدمی تا در قید حیات است در این جهان محسوس زندگی می‌کند و سلوک خود را نسبت به آن بنا می‌نهد. از سوی دیگر صوفیه پیروان خود را از اقامه‌ی برهان عقلی بر وجود خدای تعالی برحذر می‌دارند؛ به طوری که «کانت» در «متناقضات» خود می‌گوید: این کوششی است بی‌نتیجه. با این وضع آن‌ها می‌خواهند پیروان‌شان از راه مشاهده‌ی باطن، به وجود آگاه شوند و با حقیقت ازلی روبه‌رو گردند. وقتی صوفی در این راه قدم نهد؛ می‌تواند تجربه‌ای مافوق این تجربه‌های معمولی حاصل کند و به درک آن حقایق متعالی نایل آید.

به هر صورت عرفان دین نیست و اگر غایت دین، میسر ساختن رؤیت خدا است در آخرت، عارف برای حصول این رؤیت منتظر نمی‌ماند؛ بلکه به اعمالی متوسل می‌شود که آنها را فوق فرائض دینی می‌شمارد. او به سعادت این جهان رغبتی ندارد؛ بلکه می‌کوشد تا به سعادت‌ی متعالی‌تر از آن دست یابد. همه‌ی توجه او به حقایق و ارزش‌های روحی است و هر چه را جز آن باشد بی‌ارج می‌شمارد و به لذتی دل بسته است؛ که از هر لذت دیگری فراتر است.

اخلاص و خلوص نیت

اخلاص به معنی «خالص کردن؛ ویژه کردن؛ ارادت صادق داشتن ...» است. بر اساس این معنی، مخلص کسی است؛ که طاعات، عبادات و تمامی اعمال صالح خود را، از هرگونه آلودگی و آمیختگی به غیرخدا خالص کرده؛ انگیزه‌ای جز تقرب به درگاه خدا ندارد. از این رو، فقط به او دل می‌بندد و تعریف و تکذیب دیگران، در نظرش یکسان است، و هدف از عبادت، جلب رضایت خالق است نه کس دیگری. (لغت‌نامه‌ی دهخدا، ذیل لغت اخلاص).

ای کاش، همیشه همه از نیتی پاک در کارها استفاده می‌کردند. حضرت علی (ع) در این باره فرمود: «الْعِبَادَةُ الْخَالِصَةُ أَنْ لَا يَرْجُو الرَّجُلُ إِلَّا رَبَّهُ، وَلَا يَخَافُ إِلَّا ذَنْبَهُ» عبادت خالص آن است که مرد جز به پروردگارش امیدوار نبوده و جز از گناه خویش نهراسد.

اخلاص یک مأموریت انفرادی از جانب خداوند برای مؤمن است: (داشتن رسالت انفرادی برای انسان) گروهی چنین می‌اندیشند که با زور، زر و تزویر می‌توانند به هر مقصدی برسند؛ ولی از دیدگاه قرآن و معارف دینی، هیچ راهی برای تسخیر دل‌ها، نفوذ در قلب‌ها، رسیدن به هدف‌ها و ... جز اخلاص و پاکسازی نیت عمل نیست. (سوره‌ی زمر - آیه‌ی ۱۱)

حضرت علی (ع) می‌فرماید: «أَخْلِصْ تَنَلْ» اخلاص بورز تا به مقصد برسی. (فهرست غرر، خوانساری؛ ۹۳).

واقعیت این است که اگر از عبادات روزمره‌ای که انجام می‌دهیم لذتی نمی‌بریم؛ باید به اخلاص خود به دیده‌ی تردید نگاه کنیم؛ و از رفتارهای ناخالصانه‌ی خود گلایه کنیم؛ که در ذهنیت خویش عوامل بسیاری را جایگزین خدا کرده و پرواضح است؛ که نباید لذت عبادت در ذائقه‌ی ناخالص ما چشیده شود.

دست از مس وجود چو مردان ره بشوی تا کیمیای عشق بیایی و زر شوی
گر نور عشق حق به دل و جان افتد بالله کز آفتاب فلک خوب‌تر شوی

چگونه می‌توانیم به این درجه از اخلاص برسیم؟

برای رسیدن به هر کمال و مقامی دو نکته‌ی قابل دقت برای فراهم کردن آن ضروری است: یکی ایجاد زمینه‌ی مناسب و دیگری برطرف نمودن موانع.

اخلاص که عالی‌ترین مرحله‌ی کمال روح آدمی و ارزش‌دهنده‌ی اعمال او می‌باشد نیز، از این قانون مستثنی نیست و برای به دست آوردن آن باید زمینه و شرایط مناسبی را به وجود آورد. یکی از زمینه‌های اصلی و اساسی جهت دستیابی به اخلاص، نبرد با خواهش‌های نفسانی است که بدون غلبه و کنترل آن‌ها، به این درّ گران‌بها و ارزنده نمی‌توان دست یافت.

حضرت علی (ع) می‌فرماید: «كَيْفَ يَسْتَطِيعُ الْإِخْلَاصَ مَنْ يُعْلَبُهُ هَوَاهُ» چگونه به اخلاص دست می‌یابد کسی که مغلوب هوای نفس است. (نهج البلاغه، خ. ۸۷، ترجمه‌ی آشتیانی، ج ۱.۲۰۳).

الف- خالص کردن عمل: به دلیل ترس از عذاب روز قیامت، که گرچه عمل مخلصانه است؛ اما این نوع عبادت، عبادت بردگان است.

ب- اخلاص در انجام عمل: برای رسیدن به بهشت و آنچه در آن است؛ مثل حورالعین، قصرهای بهشتی و مانند آن، این‌گونه مخلصانه عمل کردن نیز روش اجیران است. از اینجا به دست می‌آید که عده‌ای که به ظاهر پرداخته و از عبادات و اعمال حسنه فقط به فعل قالبی اکتفا کنند و از مغز و جوهره به پوست قانع گردند؛ چقدر از کعبه‌ی مقصود دور و از جمال و لقای او مهجورند. هم چنین عده‌ای که فقط به معنا گرویده؛ از اتیان اعمال حسنه و عبادات شرعیّه شانه خالی کنند؛ چقدر از متن واقع، کنار بوده و از حقیقت به مجاز، و از واقع به تخیل و توهم، قناعت کرده‌اند.

پ- تصفیه‌ی عمل از هر نوع شائبه‌ای: اعم از طمع به بهشت، ترس از جهنم، رضای مخلوق و جلب قلوب آن‌ها، طمع به مقاصد دنیوی و مانند آن و فقط منظور رضایت خدا است. این مرتبه که بالاترین مراتب اخلاص می‌باشد؛ از آن کسانی است که غرق در محبت، عظمت و جمال الهی هستند و خدا را سزاوار پرستش یافته؛ عبادت‌اش می‌کنند و این، عبادت آزادگان است. (ر.ک. بحارالانوار، ج ۷۰، صفحه ۲۵۵).

ت- قطع طمع از غیرخدا: امام محمدباقر(ع) می‌فرماید: «بنده، پرستش‌گر واقعی خدا نمی‌شود مگر آنکه از همه‌ی مخلوقات بریده و به او ببیوندد؛ آن‌گاه خداوند می‌فرماید: این عمل خالص برای من است و به کرمش آن را می‌پذیرد».

ث- افزودن بر علم و یقین: حضرت علی (ع) فرمودند: «ثمرة العلم إخلاص العمل» اخلاص عمل؛ ثمره و میوه‌ی علم است.

ج- کم کردن آرزوها: حضرت علی (ع) در این زمینه فرمود: «قُلَّ الامال تخلص لك

الأعمال» آرزوها را کم کن! تا اعمالت خالص گردد. (شرح غررالحکم، ج ۳، صفحه ۳۳۲).

آری چنانچه خودخواهی، زیاده‌خواهی (حرص و طمع)، ریاکاری، تظاهر و خودنمایی، تکبر، منفعت‌طلبی شخصی، دروغ‌گویی، جهل و نادانی، حسادت، دورویی و ... هر کدام از این خصوصیات و رذایل اخلاقی، حتی اگر یکی از این‌ها در درون انسان موجود باشد. در آن دل، دیگر جایی برای اخلاص نیست.

آثار اخلاص در زندگی ما

اخلاص، آثار ارزنده‌ای در سعادت انسان دارد که برخی از آن‌ها به شرح زیر است:

الف- تقرّب به خدا: حضرت علی (ع) در این باره فرمود: «تَقَرَّبَ الْعَبْدُ إِلَى اللَّهِ

سِبْحَانَهُ بِاخْلَاصٍ نِيَّتِهِ» نزدیک شدن بنده به خدای سبحان، به سبب خالص کردن نیت او است.

ب- امدادهای الهی: اثر دیگر رعایت اخلاص، یاری، پشتیبانی و امدادهای الهی در

زندگی فرد مخلص است. حضرت فاطمه زهرا (س) فرمود: «مَنْ أَصْعَدَ إِلَى اللَّهِ خَالصَ عِبَادَتِهِ، أَهْبَطَ اللَّهُ إِلَيْهِ أَفْضَلَ مَصْلَحَتِهِ» کسی که عبادت خالصانه‌اش را به سوی خدا بالا بفرستد؛ خداوند بهترین مصلحت را به سوی او فروخواهد فرستاد. رابطه‌ی اخلاص با صفات مؤمنان: خلوص در دین با رعایت توبه «اصلاح امور» تمسک به کتاب خدا امکان می‌گردد. (سوره‌ی نساء-آیه‌ی ۱۴۶)

پ- بصیرت و حکمت: از دیگر آثار رعایت اخلاص، اعطای روشن‌بینی، بصیرت،

حکمت و معیار شناسایی حق و باطل از جانب خدا به فرد مخلص است؛ به گونه‌ای که این اثر در تمام برخوردهای او به روشنی دیده می‌شود. چنانچه رسول خدا (ص) فرمود: «مَا أَخْلَصَ عَبْدُ اللَّهِ عَزَّوَجَلَّ أَرْبَعِينَ صَبَاحاً إِلَّا جَرَتْ يَنَابِيعُ الْحِكْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلَى لِسَانِهِ» هیچ بنده‌ای برای خدا چهل روز اخلاص نورزید؛ مگر این که

چشمه‌های حکمت از قلب او، بر زبانش جاری گردید. هم‌چنین حضرت علی (ع) فرمود: «عند تحقیق الإخلاص تستنیر البصائر» هم‌گام با محقق شدن اخلاص، دیدگاه‌ها نورانی می‌شوند.

حیا

مبحث «حیا» یکی از مهم‌ترین مباحث اخلاقی است.

انسان باحیا تمام حالات و اعمالش تحت الشعاع حیاى او است؛ به طور مثال با مشاهده نوع نگاه افراد، علاوه بر میزان حیاى آنان، می‌توان میزان خرد و معرفت‌شان را نیز سنجید؛ چرا که حیاى چشم، ناشی از عقل و معرفت است.

یکی از صفات بارز انسان مسلمان عبارت است: انفعال و انزجار نفس از مرتکب شدن به اعمال قبیح و گفتار زشت و ناپسند که اگر این خصلت در درون انسان تثبیت شود؛ او را از مرتکب شدن به فواحش و مکروهات باز می‌دارد. پیامبر (ص) شاگردان و اصحاب خود را بر این خصلت مهم تربیت می‌فرمودند.

پیامبر در این باره می‌فرماید: «الحیاء من الايمان و الايمان فى الجنة» یعنی حیا از ایمان است و ایمان هم در بهشت است. لهذا غلبه‌ی نور حیا موجب اعتدال قوه‌ی شهوات و محو شدن ظلمت هیجان و کدورت و طغیان می‌شود. خلاصه شخص صاحب حیا از انجام اوامر خداوند کوتاهی ننموده و از منهیات او به شدت حذر می‌کند. حیا یکی از مهم‌ترین صفات نفسانی است که تأثیر فراوانی بر حوزه‌های مختلف زندگی اخلاقی ما دارد. نقش بارز این تأثیر، بازدارندگی است.

«حیا» واژه‌ای عربی است که در زبان فارسی با کلماتی همچون: «شرم» و «آزرم» از آن یاد شده است. حیا، به معنای گرفتگی نفس از چیزی و ترک آن چیز است.

علمای اخلاق نیز در مورد حیا تعاریف زیادی را بیان داشته‌اند؛ از جمله این که **حیا، خودداری نمودن از هر کار قبیح و زشتی است که مردم آن را بد دانند و**

فاعل آن را مذمت نمایند و در لغت به مفهوم شرمساری و خجالت است که در

مقابل آن «وقاحت» و «بی‌شرمی» قرار دارد. (ابن منظور: لسان العرب، ج ۸، ص ۵۱؛

مفردات الفاظ القرآن، ص ۲۷۰، و ابن اثیر: نهاییه، ج ۱، ص ۳۹۱)

البته باید توجه داشته باشید که حیا و شرم به معنی ساکت ماندن و دفاع نکردن از حقوق خود و دیگران نیست و نباید حیا را به بی‌جراتی و بی‌شهامتی معنی کرد و اینکه نتوانیم در حضور دیگران اظهارنظر کنیم.

«إِنَّ اللَّهَ لَا يَسْتَحْيِي أَنْ يَضْرِبَ مَثَلًا مَّا بَعُوضَةً فَمَا فَوْقَهَا...» خداوند از این که به (موجودات ظاهراً کوچکی مانند) پشه و حتی کم‌تر از آن، مثال بزند شرم نمی‌کند. (سوره‌ی بقره - آیه‌ی ۲۶)

حضرت صادق (ع) می‌فرماید: «مَنْ رَقَّ وَجْهُهُ رَقَّ عِلْمُهُ» هر کس کم‌رو باشد؛ کم‌دانش شود. (میزان‌الحکمه، پیشین، ص ۱۳۵۶).

مرحوم مجلسی (رضوان الله تعالی علیه) هم تعریفی راجع به حیا دارد که می‌فرماید: «الْحَيَاءُ مَلَكَ لِلنَّفْسِ تُوجِبُ انْقِبَاضَهَا عَنِ الْقَبِيحِ وَانْزِجَارُهَا عَنِ خِلَافِ الْأَدَابِ خَوْفًا مِنَ اللَّوْمِ» حیا نوعی انفعال و انقباض نفسانی است که موجب خودداری از انجام امور ناپسند در انسان می‌گردد و منشأ آن ترس از سرزنش دیگران است. (ابن مسکویه: تهذیب الاخلاق، ص ۴۱؛ طوسی: اخلاق ناصری، ص ۷۷)

ارکان اصلی حیا

۱- فاعل در حیا، شخصی است برخوردار از کرامت و بزرگواری نفسانی یعنی برای خود ارزش قائل است و حاضر نیست خود را با کارهای زشت، آلوده کند.

۲- ناظر در حیا، شخصی است که مقام و منزلت او در چشم فاعل، عظیم و شایسته احترام باشد و حضور او را درک کند.

۳- فعل، عمل ناپسند و زشت یا حتی بعضی اعمال مباح یا مثبت است که به دلیلی ناهنجاری است و فاعل، زشتی آن را درک می‌کند و یا برعکس، ترک عملی

پسندیده است و انسان از ترک آن کار حیا می‌کند و بنابراین آن را انجام می‌دهد.

(اخلاق اسلامی، دیلمی و آذربایجانی، ص ۱۸۹)

انواع حیا

۱- حیاي نَفْساني و ايماني: حیاي نَفْساني، شرمی است که خداوند آن را در همه نفوس آورده است و حیاي ايماني، شرمی است که مؤمن را از ارتکاب معاصی از ترس خداوند باز می‌دارد.

۲- حیاي ضَعْف و قُوَت: امام صادق (ع) می‌فرماید: «الحياء على وجهين فمَنه ضعف و منه قُوَّة و اسلام و ايمان»

حیا بر دو گونه است: یکی، حیاي ضَعْف و ناتوانی و دیگری حیاي قُوَت و اسلام و ايمان.

۳- حیاي عَقْل و ناداني: پیامبر (ص) می‌فرماید: «الحياء حيَّاتان: حياء عَقْل و حياء حُمَق، فحياء العَقْل هو العلم و حياء الحُمَق هو الجهل»

حیا بر دو نوع است: حیاي عَقْل و حیاي حماقت. حیاي عَقْل، دانش است و حیاي حماقت، نادانی (بحارالانوار، ج ۷۸، ص ۲۴۲، ح ۱۰۸)

در بررسی‌های گوناگون چنین آمده است که مفهوم «حیا» در آیات و روایات نشان می‌دهد که منشأ پیدایش این حالت در انسان درک حضور در محضر ناظری آگاه، محترم و گران‌مایه است. این مفهوم، قدر مشترک میان همه انواع حیا است.

در واقع «حیا» یک نوع پوشش برای روح است که در روابط گوناگون قرار می‌گیرد. گاهی در ارتباط با خدا، گاهی در ارتباط با مخلوق و حتی گاهی در ارتباط با خود انسان قرار می‌گیرد. لذا در تقسیم‌بندی حیا می‌گویند «أَلْحِيَاءُ مِنَ اللَّهِ تَعَالَى» یعنی: از خدا خجالت کشیدن. «أَلْحِيَاءُ مِنَ الْخَلْقِ» یعنی: از مردم خجالت کشیدن. «أَلْحِيَاءُ مِنَ النَّفْسِ» یعنی: لافاقل از خود خجالت کشیدن. در جایی که «حیا مِنَ اللَّهِ» و خجالت کشیدن از خدا مطرح است، تعبیر به «تقوا» می‌شود.

هم‌چنان که در کتاب آسمانی قرآن کریم داریم: «يَا بَنِي آدَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكُمْ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوَآتِكُمْ وَرِيشًا وَلِبَاسُ التَّقْوَىٰ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ خَيْرٌ ذَٰلِكَ مِنْ آيَاتِ اللَّهِ لَعَلَّهُمْ يَذَّكَّرُونَ»

ای فرزندان آدم، برای شما جامه‌ای فرستادیم تا شرمگاه‌تان را بپوشد و نیز جامه‌ی زینت و جامه‌ی پرهیزگاری از هر جامه‌ای بهتر است و این یکی از آیات خدا است؛ باشد که پند گیرند. (سوره‌ی اعراف - آیه‌ی ۲۶)

تقوا یک امر درونی و مربوط به روح می‌باشد و پوشش یا ستبرای روح که در این آیه از آن تعبیر به لباس می‌شود. ائمه (علیهم‌السلام) حتی مخالفین خود را به حیا وادار می‌کردند. یک روز امام حسن (ع) نزد معاویه رفت؛ معاویه در حالی که لم داده بود؛ به حضرت گفت: آیا تو تعجب نکردی که عایشه زیر بار خلافت من نرفت؟ امام حسن (ع) فرمود: من تعجب کردم از اینکه من آمده‌ام و تو این گونه لم داده‌ای! معاویه حیا کرد و خود را جمع و جور نمود. (بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۰۵).

مهم‌ترین جلوه‌ی حیا در کردار، «ترک گناه» است؛ حتی گناهان کوچک در صورتی که انسان متوجه نعمت‌های خدا باشد یا خود را در محضر خدا ببیند یا اندک محبتی در دلش از خدا داشته باشد حیا می‌کند از اینکه گناهی را انجام بدهد.

لذا، علی (ع) در روایتی می‌فرماید: «أَحْسَنُ مَلَابِسِ الدُّنْيَا الْحَيَاءُ» بهترین لباس‌های دنیا، حیا است. در این روایت پوشش بودن حیا به صورت روشن و شفاف بیان شده؛ حیا پرده‌ای برای روح به شمار می‌رود. (غررالحکم، ص ۵۳).

از این گفته می‌توان چنین برداشت کرد؛ همان‌گونه که در بُعد معنوی، انسان موحد خلق شده است، «كُلُّ مَوْلُودٍ يُوَلَّدُ عَلَى الْفِطْرَةِ» هر انسانی که به دنیا می‌آید موحد است؛ در بعد اخلاقی هم «باحیا» خلق شده است.

حیا یک امر فطری و آمیخته شده با خلقت هر انسانی و هم چنین از مختصات انسان هم می‌باشد. انسان یک اشتراکاتی با حیوانات دارد؛ مانند اینکه: آن‌ها نیز مانند انسان‌ها می‌خورند؛ می‌آشامند؛ غریزه‌ی جنسی و امثال این‌ها را دارند؛ اما انسان یک

امتیاز بالاتر از حیوان دارد و آن «حیای انسانی» او است. یعنی همین پوششی که خداوند در درون انسان به ودیعه گذاشته و خدا بذر حیا را در درون هر انسانی پاشیده و نشای حیا را کاشته است. این امری اکتسابی نیست؛ مثل بقیه‌ی امور فطری، در انسان است که باید انسان او را شکوفا کند.

امام علی علیه‌السلام در روایتی می‌فرماید:

«أَعْلَى النَّاسِ أْبْعَدُهُمْ عَنْ كُلِّ دَنِيَّةٍ» عاقل‌ترین و باحیاترین و باشرم‌ترین مردم کسی است که از همه‌ی پستی‌ها دورتر باشد. (الکافی، ج ۲، ص ۱۰۶)

این چنین بُعدی را در انسان «حیا» می‌گویند. زیرا انسان باحیا می‌تواند خوبی و بدی کارها را درک کند. بُعد الهی آن هم این است که روایت از امام صادق (ع) می‌فرمایند: «لَا إِيْمَانُ لِمَنْ لَا حَيَاءَ لَهُ» کسی که شرم ندارد ایمان ندارد.

تفاوت حیا با خجالت

متأسفانه برخی از افراد مفهوم خجالت را با حیا اشتباه می‌گیرند. حال برای شناخت درست مفهوم «حیا» صرف نظر از این که آیا از نظر اخلاقی ممدوح است یا مذموم، باید آن را به عنوان پدیده‌ای روان‌شناختی مورد بررسی و مطالعه قرار دهیم. سپس به این مسأله توجه کنیم که اصولاً مبنای قضاوت‌هایی که درباره‌ی حیا می‌شود چیست؟ و اگر سخن از حیا ممدوح و حیا مذموم به میان می‌آید؛ بر چه پایه و اساسی استوار است. در واقع می‌توان گفت که حیا؛ یکی از ارزش‌های بسیار مهم در فرهنگ ما به شمار می‌آید. این مسأله به قدری در فرهنگ ما نهادینه شده که برای مثال الفاظی همچون «بی‌حیا» یا «بی‌شرم» به عنوان بدترین سخنی است که می‌تواند در مورد کسی به کار برده شود. نکته‌ی دیگر این است که نباید مفهوم حیا را با مفهوم خجالت مساوی بدانیم؛ چرا که در بسیاری از موارد، خجالت کشیدن نوعی نقص تلقی می‌شود که مشکلات فراوانی را برای فرد به وجود می‌آورد. افراد خجالتی نمی‌توانند حرف‌شان را بزنند و وظایف‌شان را به خوبی انجام دهند.

اصل حیا

به عنوان پدیده‌ای روان‌شناختی، عبارت از حالتی در انسان است که هنگام ظهور عیب یا کار ناهنجاری پدید می‌آید. به عبارت دیگر، اگر انسان نقص و کمبودی داشته باشد که عیب محسوب می‌شود و یا رفتار زشتی از وی سر بزند که دیگران متوجه شوند؛ حالتی به او دست می‌دهد که اصطلاحاً به آن حیا و شرم می‌گویند. این حالت مخصوص کسانی است که برای خود ارزش قائل‌اند و طالب کرامت و شرافت می‌باشند. چنین افرادی وقتی متوجه نقص یا رفتار زشت خود می‌شوند؛ دچار حالت شرمساری خواهند شد.

نکته‌ی دیگری که باید به آن توجه کنیم این است که، از نظر ارزشی، آیا به وجود آمدن چنین حالتی به طور کلی خوب است یا بد؟ حیا مانند سایر صفات اخلاقی و حالات روانی دیگر، فی نفسه متصف به خوبی و بدی نمی‌شود بلکه بستگی به این دارد که تا چه اندازه با مصالح انسان و اهداف اخلاقی تناسب داشته باشد. اصولاً هر کار خوبی، یک حد اعتدالی است بین افراط و تفریط. مثلاً، «شجاعت» که صفت اخلاقی پسندیده‌ای، بین دو صفتِ بد «تهور» و «جبن» و در دو طرف افراط و تفریط می‌باشد.

امام صادق (ع) می‌فرماید: «الْحَيَاءُ نَوْرٌ جَوْهَرُهُ صَدْرُ الْإِيمَانِ وَ تَفْسِيرُهُ التَّيَبُّتُ غَيْرَ كُلِّ شَيْءٍ يُنْكِرُهُ التَّوْحِيدُ وَالْمَعْرِفَةُ» شرم نوری است که گوهر آن سینه‌ی ایمان است. معنای شرم این است که در برابر هر آنچه با توحید و معرفت ناسازگار است خویشتن‌داری کنی. (راغب اصفهانی؛ مفردات، دوم، ج ۱، ص ۵۷۳)

آثار معنوی حیا در زندگی انسان

۱- نرم‌خویی: نرم‌خویی از اوصاف انبیاء و اولیاء و اهل فضل و کمال است. حیا انسان را متواضع و فروتن بار می‌آورد. در روایات آمده: «که مؤمن آن است که طبیعت نرم داشته باشد و مؤمنین فروتن می‌باشند».

۲- رأفت: عبارت است از حقیقت و شدت رحمت که با کراهت باطن جمع نمی‌شود. یعنی حقیقتاً شخص مهربان و اهل رأفت نمی‌تواند بغض و کینه‌ای در دل داشته باشد.

۳- مراقبه: عبارت است از محافظت نفس و آگاهی داشتن به اینکه خداوند حاضر و ناظر بر حرکات و سکنت و کردار ما می‌باشد. مراقبه که یکی از آثار حیا است؛ انسان را طوری بار می‌آورد که در هیچ حال و زمانی از جاده‌ی مستقیم شریعت الهی پا فراتر نگذارد. مراقبه در زبان عرفا به ریاضت تعبیر شده است.

۴- مراقبه و محاسبه: اگر کسی طالب مرتبه و وصول به درجه عالی و عطایای خداوند باشد؛ هر آینه راه وصول و ریاضت و سلوک، یعنی راه رسیدن به الله تعالی، همین مراقبه و محاسبه است. یعنی مراقبه از نفس، محاسبه را به دنبال دارد. کسی که از نفس مراقبت دارد؛ خود را محاسبه می‌کند؛ همه روزه هنگام شب تمام کردار و رفتار خود را مورد بررسی قرار می‌دهد تا ببیند که اعمالش مورد رضایت حق تعالی قرار گرفته است یا نه؟

۵- سلامت و ظفر: سلامت عبارت است از سالم ماندن نفس از رنج، محنت، بلایا، رهایی از اضطراب و وسوسه‌های شیطانی و رسیدن به عالم امن و آسایش و ظفر یعنی رسیدن به خیر و نیکی و پیروز شدن بر نفس شیطانی.

۶- گشاده‌رویی: یکی دیگر از آثار حیا گشاده‌رویی و خوش‌برخوردی با مردم می‌باشد مؤمنان باید همیشه شاد و خندان و خوش‌رو باشند. از سفارشات پیامبر (ص) است که می‌فرماید: «برادر دینی خود را با روی گشاده ملاقات نما».

۷- سماحت: آخرین اثر از آثار حیا، سماحت می‌باشد؛ که به معنی گشایش در بخشش است. به عبارت دیگر مؤمن باید چه در حالت عسر و تنگدستی و چه در شرایط یُسْر و ثروتمندی، در هر دو حال باید اهل بخشش و سخاوت باشد.

مرتب‌ه‌ی حیا

مرتب‌ه‌ی حیا و ارزش آن بستگی به این دارد که:

اولاً؛ آن کار زشتی که انسان از آن خجالت می‌کشد؛ تا چه حد زشت است.

ثانیاً؛ انسان چه اندازه به زشتی آن توجه دارد.

ثالثاً؛ در مقابل چه کسی این کار زشت را انجام می‌دهد. یعنی آن شخصی که این کار زشت را مشاهده می‌کند؛ تا چه اندازه در نزد انسان از اهمیت و اعتبار برخوردار است. کسانی که ایمان‌شان ضعیف است و از حضور خدای متعال در همه‌ی شئون زندگی خود غافل‌اند؛ از خدا خجالت نمی‌کشند. شرط خجالت کشیدن این است که انسان بداند کسی کار زشت او را دیده است؛ صرف این که انسان بداند خدا در همه جا حاضر است؛ اما آن گونه که باید و شاید به حضور خدا توجه نداشته باشد؛ اگر مرتکب گناهی شود از خدا خجالت نمی‌کشد.

انسان هر قدر بیشتر به حضور خدا توجه داشته باشد و نیز عظمت خدا را بهتر درک کند؛ با انجام دادن کارهای زشتی که او نمی‌پسندد؛ بیشتر خجالت می‌کشد. انسان معمولاً برای کسانی که از مقام بالا و یا موقعیت اجتماعی ممتازی برخوردارند؛ ارزش بیشتری قائل است.

از این‌رو، اگر در حضور آن‌ها مرتکب رفتار زشتی شود؛ بیشتر خجالت می‌کشد اما در مقابل کودکان و کسانی که موقعیت اجتماعی بالایی ندارند و یا دوستانی که انسان با آن‌ها خودمانی شده است؛ این حالت کمتر وجود دارد. البته گاهی اوقات انسان، از این که کودکی از کار زشت او مطلع شود خجالت می‌کشد اما از این که خدا آن را دیده است خجالت نمی‌کشد! این معنای بسیار بدی دارد و آن این است که ما برای خدا ارزش بسیار کمی قائلیم و عظمت خدا را درک نکرده‌ایم.

حفظ آبروی مردم

حضرت محمد (ص) فرمودند: شوخی بسیار، آبرو را می‌برد و خنده‌ی بسیار، ایمان را نابود می‌کند و دروغ، خرمی را برمی‌اندازد. هم‌چنین فرمودند مردم بیشتر از همه

بواسطه‌ی دو چیز به جهنم می‌روند: اول به خاطر زبان خود و دوم به خاطر بی‌آبرو کردن دیگران. (امالی شیخ صدوق مجلس چهل و ششم صفحه ۲۷۰)

حضرت امیرمؤمنان علی (ع) می‌فرمایند: از غیبت و ریختن آبروی مؤمن بپرهیز که غیبت کردن تو را با خدا و مردم دشمن می‌کند و اجر و پاداش کارهای تو را از بین می‌برد. (غررالحکم حدیث ۲۶۳۲)

امام صادق علیه‌السلام فرمودند: «عن ابی عبدالله علیه‌السلام قال من قال فی مومن ما رَأَتْهُ عیناه و سمعته أذناه فهو من الذین قال الله عز و جل «ان الذین یحبون ان تشیع الفاحشة فی الذین آمنوا، لهم عذاب الیم»

هر کس درباره مردم آنچه را دیده‌گانش دیده و گوش‌هایش شنیده بگوید از کسانی است که خداوند عزوجل درباره‌شان فرموده است: «همانا برای کسانی که دوست دارند زشتی در میان مردم آشکار شود، عذابی دردناک است.» (الکافی، ج ۲، ص ۳۵۷). از وظایف دینی پیروان قرآن شریف این است که همواره مراقب عزت خویش و عزت برادران ایمانی خود باشند؛ نه قدمی بردارند که مایه‌ی ذلت خودشان شود و نه به آبروی برادران دینی خود آسیب برسانند. این مطلب ضمن روایات متعددی از رسول اکرم (ص) و ائمه‌ی طاهرین علیهم‌السلام خاطرنشان گردیده است. (شرح و تفسیر دعای مکارم‌الاخلاق، ج ۳، ص ۳۳۱).

داستانک ۱

مردی از مسلمانان مدینه به شخصی بدهکار شد و نتوانست قرض خود را ادا کند؛ از طرفی طلبکار اصرار داشت که او قرض‌اش را بپردازد، آن مرد برای چاره‌جویی به حضور امام حسین (ع) آمد. هنوز سخنی نگفته بود که امام حسین علیه‌السلام دریافت، او برای حاجتی آمده است؛ برای اینکه آبروی او حفظ شود به او فرمود: «آبروی خود را از سؤال و درخواست رویاروی و مستقیم نگهدار؛ نیاز خود را در

نامه‌ای بنویس که به خواست خدا آنچه تو را شاد کند به تو خواهیم داد.» او در نامه‌ای نوشت: «ای اباعبدالله! فلان کس پانصد دینار از من طلب دارد و اصرار دارد که طلب‌اش را بگیرد، لطفاً با او صحبت کن تا وقتی که پولدار شوم به من مهلت دهد.»

امام حسین (ع) پس از خواندن نامه‌ی او، به منزل خود رفت و کیسه‌ای محتوی هزار دینار آورد و به او داد و فرمود: «با پانصد دینار این پول، بدهکاری خود را بپرداز و با پانصد دینار دیگر، به زندگی خود سروسامان بده و جز به نزد سه نفر به هیچ کس حاجت خود را مگو:

۱. مؤمن و دیندار که دین نگهبان او است.

۲. جوانمرد؛ که به خاطر جوانمردی حیا می‌کند.

۳. صاحب اصالت خانوادگی که می‌داند تو به خاطر نیازت، دوست نداری آبروی خود را از دست بدهی، او شخصیت تو را حفظ می‌کند و حاجت را روا می‌سازد.»

(داستان به نقل از تحف‌العقول ص ۲۵۱)

داستانک ۲

به حسن بصری گفتند که همانا مردی غیبت تو را می‌کند حسن بصری هدیه‌ای برای او فرستاد؛ او گفت من ارتباطی با حسن بصری ندارم حسن بصری گفت درست است که ارتباطی نداریم ولی شنیدم که تو ثواب‌های خودت را برای من (با غیبتی که پشت سر من می‌کنی) هدیه فرستاده‌ای من هم دوست داشتم که تلافی کنم.

اگر در پیش کسی غیبت مؤمنی را بکنند و او برادر مؤمنش را یاری نکند (و جلوی غیبت را نگیرد) مُسَلَّم نسبت به خدا و رسولش خیانت کرده. (ارشاد القلوب جلد ۱

واژه‌ی آبرو، مرگب از «آب» و «رو» (روی) به معنای اعتبار، حرمت، شرف، وجاهت، عرض و معادل عربی آن «ماءالوجه» است؛ امّا در روایات، بیشتر واژه «عرض» برای این معنا به کار رفته و کاربرد آن از «ماءالوجه» بیشتر است.

هیچ یک از این دو واژه، در قرآن نیامده است. «وجیه» به معنای آبرومند، فقط دو بار در قرآن کریم آمده است. (سوره‌ی آل‌عمران - آیه‌ی ۳ و سوره‌ی احزاب - آیات ۳۳ و ۶۹) افزون بر این، واژگانی از مادّه «عفّ» به معنای خودداری از کار زشت و جلوگیری از تمایلات درباره حفظ آبرو و از مادّه «فضح» به معنای پرده از روی عیب دیگری برداشتن و عیوب او را آشکار کردن؛ برای ریختن آبروی دیگران به کار می‌رود. واژه‌ی اخیر، فقط یک بار در قرآن به شکل «لَا تَفْضَحُون» از زبان لوط (ع) نقل شده است. (سوره‌ی حجر - آیه‌ی ۶۸)

آبرو در لغت به معنای ناموس و شرف و اعتبار و ... آمده و انسان به خاطر کرامت ذاتی که دارد جانشین خداوند متعال در روی زمین شده و از طرفی فرشتگان هم مأمور به سجده کردن برای انسان شدند؛ تا جایی که اباکننده از آن از درگاه الهی رانده شد. بنابراین نفس انسان محترم است و شایسته‌ی احترام. از نظر اسلام حفظ جان، مال و آبروی مردم و حتی اندیشه‌ی آنان محترم است و احترام به ناموس دیگران را بسیار مهم می‌شمارد.

قرآن کریم، انسان را موجودی برخوردار از کرامت و شرافت ذاتی دانسته: «وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ» که خداوند آن را به او بخشیده و به واسطه‌ی آن، بر دیگر آفریدگانش برتری داده است. (سوره‌ی اسراء - آیه‌ی ۷۰)

از برجسته‌ترین مظاهر کرامت انسان، برخورداری او از عقل و حیا است و با وجود آن، انسان همواره و به طور طبیعی در مقابل هر آنچه حرمت او را تهدید می‌کرده؛ عکس‌العمل نشان داده است؛ از این‌رو ابتدایی‌ترین زشتی، یعنی عورتش را که با

حرمت خود مرتبط می‌دانست با استفاده از لباس پوشاند: «يَبْنِي ءَادَمَ قَدْ أَنْزَلْنَا عَلَيْكَ لِبَاسًا يُؤَارِي سَوْآتِكَمْ وَ رِيشًا.» (سوره اعراف- آیه ۲۶) درخواست عزیز مصر از یوسف برای پوشیده نگاه داشتن اقدام ناشایست همسرش: «يُوسُفُ أَعْرِضْ عَنْ هَذَا» (سوره یوسف- آیه ۲۹) و آرزوی حضرت مریم (علیها السلام) پس از آن که با فیض الهی، عیسی (علیه السلام) را باردار شد به این که کاش پیش از این مرده و از یادها فراموش شده بودم: «يَا لَيْتَنِي مِتُّ قَبْلَ هَذَا وَ كُنْتُ نَسِيًّا مِّنْهُمْ» (سوره مریم- آیه ۲۳) و درخواست لوط از قوم خود به این که متعرض میهمانان وی نشده، او را بی‌آبرو نکنند:

«قَالَ إِنَّ هَؤُلَاءِ ضَيْفِي فَلَا تَفْضَحُونِ وَ اتَّقُوا اللَّهَ وَ لَا تُخْزُونِ» (سوره حجر- آیات ۶۸ و ۶۹) و نیز (سوره هود- آیه ۷۸).

نمونه‌های دیگری از تمایل انسان به حفظ آبرو است که قرآن از پیشینیان حکایت کرده است. نمونه‌ای از اقدام برای اعاده حیثیت و آبرویی که به ناحق لطمه دیده نیز از آیات (سوره یوسف- آیات ۵۰ و ۵۱) برداشت می‌شود که یوسف پس از آزادی از زندان به آن مبادرت کرد.

آبروی مؤمن، محصول یک عمر زندگی، تلاش و سختی است و تمام سرمایه‌ی او می‌باشد. اما این امر مهم، که در آیات و روایات اسلامی تأکید بسیاری به آن شده؛ ممکن است در اثر جهالت و یا غرض‌ورزی عده‌ای در یک لحظه از دست برود. چیزی که جبران آن بسیار مشکل است و حتی امکان دارد هیچ‌گاه جبران نشود. لذا، توجه به آموزه‌های دینی و عواملی که باعث ریختن آبروی مؤمن می‌شود؛ بسیار ضروری به نظر می‌رسد. چرا که دقت در آیات و روایات نشان می‌دهد؛ خداوند توجه بسیاری به آن داشته تا جایی که به هر چیزی که موجب ریختن آبروی مؤمن شود؛ صراحتاً اشاره شده و در نتیجه از آن نهی شده است.

معیار آبرومندی

قرآن، ملاک‌هایی را برای آبرومندی و محبوبیت، معرفی و بر این نکته تأکید می‌کند که انسان بیش از هر چیز باید در پی کسب منزلت نزد خداوند باشد. در این صورت است که خداوند به صورت یک سنت تغییرناپذیر به او محبوبیت و منزلت والای اجتماعی نیز خواهد بخشید:

«إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ سَيَجْعَلُ لَهُمُ الرَّحْمَنُ وُدًّا» آنان که ایمان آورند و کارهای شایسته انجام دهند، خدای رحمت‌گستر، محبت آنان را در دل مردم قرار خواهد داد». (سوره‌ی مریم - آیه‌ی ۹۶)

برخی مفسران، این حدیث رسول خدا (ص) را تفسیری از این آیه قرار داده‌اند که می‌فرماید: وقتی خدا بنده‌ای را دوست بدارد به جبرئیل خطاب می‌کند که تو نیز او را دوست بدار؛ سپس جبرئیل در بین اهل آسمان ندا می‌دهد که خدا فلانی را دوست می‌دارد؛ پس شما نیز او را دوست بدارید؛ آن‌گاه خداوند همان محبت اهل آسمان به آن بنده را در بین اهل زمین نیز قرار می‌دهد؛ (مجمع‌البیان، ج ۶، ص ۸۲۳).

بنابراین عمل به هر یک از دستورهای الهی در قرآن که محبت خداوند را در پی دارد؛ موجب جلب آبرو می‌شود و بالعکس هر آنچه از محبوبیت انسان نزد خداوند بکاهد عاملی برای کم شدن آبرو و حرمت او نزد خدا می‌شود.

در آیات فراوانی که از خواری و رسوایی در دنیا سخن به میان آمده؛ به برخی از مهم‌ترین عوامل بی‌آبرویی نزد خدا اشاره شده است؛ از قبیل کفر: «وَأَنَّ اللَّهَ مُخْزِي الْكَافِرِينَ» و این خداست که رسواکننده‌ی کافران است. (سوره‌ی توبه - آیه‌ی ۲) و (سوره‌ی نحل - آیه‌ی ۲۷).

هم‌چنین کوشش‌های جاهلانه به قصد گمراه کردن مردم از راه خدا: «وَمِنَ النَّاسِ مَن يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَلَا هُدًى وَلَا كِتَابٍ مُّثِيرٍ ثَانِي عَظِمَ لَهُ لِيُضِلَّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ لَهُ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ». و از [میان] مردم کسی که است که درباره‌ی خدا بدون هیچ دانش و بی‌هیچ

رهنمود و کتاب روشنی به مجادله می‌پردازد، [آن هم] از سر نخوت، تا [مردم را] از راه خدا گمراه کند. در این دنیا برای او رسوایی است. (سوره یحج - آیه‌های ۸ و ۹)

سعی در جلوگیری از تحقق آیین الهی: «وَمَنْ أَظْلَمُ مِمَّنْ مَنَعَ مَسَاجِدَ اللَّهِ أَنْ يُذْكَرَ فِيهَا اسْمُهُ... لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ». و کیست بیدادگرتر از آن کس که نگذارد در مساجد خدا، نام وی برده شود، و در ویرانی آن‌ها بکوشد؟ آنان حق ندارند جز ترسان و لرزان در آن [مسجد]ها درآیند. در این دنیا ایشان را خواری است. (سوره یقره - آیه ۱۱۴)

تحریف دستورهای دینی: «يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ مِنْ بَعْدِ مَوَاضِعِهِ... لَهُمْ فِي الدُّنْيَا خِزْيٌ». ای برای گروهی دیگر که [خود] نزد تو نیامده‌اند، خبرچینی [جاسوسی] می‌کنند، کلمات را از جاهای خود دگرگون می‌کنند [و] می‌گویند اگر این [حکم] به شما داده شد، آن را بپذیرید، و اگر آن به شما داده نشد، پس دوری کنید. و هر که را خدا بخواهد به فتنه درافکند، هرگز در برابر خدا برای او از دست تو چیزی برنمی‌آید. اینانند که خدا نخواستۀ دل‌هایشان را پاک گرداند. در دنیا برای آنان رسوایی است. (سوره ی

مائده - آیه ۴۱)

قرآن کریم برای اعتبار و حرمت اجتماعی انسان نیز ارزش بسیاری قائل است و او را به کسب و حفظ آن سفارش می‌کند؛ البتّه ملاک‌های آبرو یکسان نیست. برخی ملاک‌های آبرومندی یا بی‌آبرویی برخاسته از منشأ عقلانی درست و کرامت الهی انسان است؛ امّا برخی دیگر از این ملاک‌ها، امور اعتباری برخاسته از سنّت‌های نادرست اجتماعی است. در مورد اخیر، آیاتی از قرآن درصدد تغییر بینش نادرست مردم و معرفی معیارهای درست است.

از آنجائی که هتک حرمت و بی‌آبرو کردن افراد، از متّهم کردن آنان به فحشا شدیدتر است و پیامدهای ناگوارتری در زندگی خانوادگی و اجتماعی آن‌ها دارد؛ حفظ آبرو از حدّ تشویق فراتر رفته و شکل قانون به خود گرفته؛ نیز بیان شده و خداوند مؤمنان را از ذکر بدی‌های یکدیگر که موجب هتک حرمت و اعتبار آنان

است؛ نهی کرده: «لَا يُحِبُّ اللَّهُ الْجَهْرَ بِالسُّوءِ». خداوند بانگ برداشتن به بدزبانی را دوست ندارد. (سوره نساء - آیه ۱۴۸)

همچنین در (سوره حجرات - آیه های ۱۱ و ۱۲) نیز مؤمنان از تمسخر، عیب جویی و ذکر القاب زشت برای یکدیگر نهی شده اند که این نهی نیز برای حفظ حرمت مؤمنان است. در همین سوره، از غیبت که عاملی برای ریختن آبروی افراد جامعه است و تجسس از اسرار مردم که می تواند مقدمه ای برای غیبت و کشف اسرار آن ها باشد و از سوءظن که آن نیز می تواند مقدمه ای برای تجسس و غیبت باشد؛ نهی شده است: «يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَبَ بَعْضُكُم بَعْضًا». ای کسانی که ایمان آورده اید، از بسیاری از گمان ها بپرهیزید که پاره ای از گمان ها گناه است، و جاسوسی نکنید، و بعضی از شما غیبت بعضی نکند.

در همین زمینه از پیامبر اکرم (ص) روایت شده که خداوند، ریختن خون و آبروی مسلمان و سوءظن به او را حرام کرده است. نسبت دادن خطا و گناه خود به دیگران موجب خدشه دار کردن آبروی آنان است که بُهتان و گناهی آشکار معرفی شده است. «وَمَنْ يَكْسِبْ خَطِيئَةً أَوْ إِثْمًا ثُمَّ يَرْمِ بِهِ بَرِيئًا فَقَدِ احْتَمَلَ بُهْتَانًا وَإِثْمًا مُّبِينًا» و کسی که خطا یا گناهی مرتکب شود؛ سپس بی گناهی را متهم سازد؛ بار بُهتان و گناه آشکاری را بر دوش گرفته است» (سوره نساء - آیه ۱۱۲) و برای متهم کردن دیگران مجازاتی پیش بینی شده است؛ نظیر آیهی حدّ قذف: «وَالَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ ثُمَّ لَمْ يَأْتُوا بِأَرْبَعَةِ شُهَدَاءَ فَاجْلِدُوهُمْ ثَمَنِينَ جَلْدَةً وَلَا تَقْبَلُوا لَهُمْ شَهَادَةً أَبَدًا وَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ» و کسانی که به زنان شوهردار نسبت زنا می دهند؛ سپس چهار گواه نمی آورند؛ هشتاد تازیانه به آنان بزنید و هیچ گاه شهادتی از آنان نپذیرید و اینان خود فاسق اند». (سوره نور - آیه ۴).

عمل کسانی که زنان پاکدامن را به عمل ناروا متهم کرده؛ آبروی آنان را می ریزند نیز گناهی بس بزرگ شمرده شده (سوره نور - آیه ۱۵ و سوره احزاب - آیه ۵۸).

که افزون بر تازیانه، مورد لعن الهی قرار گرفته؛ در دنیا و آخرت از رحمت او محروم و مستحق عذاب عظیم خداوند خواهند بود.

«إِنَّ الَّذِينَ يَرْمُونَ الْمُحْصَنَاتِ الْغَافِلَاتِ الْمُؤْمِنَاتِ لَعُنُوا فِي الدُّنْيَا وَالْآخِرَةِ وَلَهُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ» (سوره ی نور - آیه ۲۳). (مجمع البیان، ج ۲، ص ۶۶۶ - التفسیر الکبیر، ج ۷، ص ۸۴ و ۸۵ - قرطبی، ج ۳، ص ۲۲۱).

پوشاندن زشتی، بدی، قبیح و عیب، از نعمت‌های بزرگ و احسان‌های عظیم و الطاف بی‌بدیل حق درباره‌ی عبد است و باید دانست وقتی خدای مهربان در دنیا بدی و زشتی بنده‌ی مؤمن‌اش را می‌پوشاند و آبرویش را میان مردم حفظ می‌کند؛ قطعاً در قیامت به بنده‌ی مؤمن و گنه‌کار بازگشت‌کننده به درگاهش توجه بیش‌تری خواهد کرد و زشتی و بدی‌اش را بیش از پیش پرده‌پوشی خواهد نمود.

پیامبر اکرم (ص) می‌فرمایند: از خداوند درخواست کردم که در روز حساب، حسابرسی امت را به خودم واگذار کند که بندگان اگر لغزشی داشتند آبروی من پیش پیامبران پیشین نرود. خداوند پاسخ داد حساب آنها را خودم به عهده می‌گیرم که اگر لغزشی داشتند آبروی‌شان پیش تو نرود.

با توجه به اینکه خداوند حفظ آبرو را به این اندازه مهم داشته که حتی نزد پیامبر خود نمی‌خواهد که آبروی بنده‌اش ریخته شود؛ پس چگونه انسان‌ها به خود اجازه می‌دهند که با آبروی یکدیگر بازی کنند.

یکی از عواملی که باعث ریختن آبروی افراد می‌شود؛ اظهار نیاز و خواهش از مردم است که باعث شکسته شدن عزت و کرامت انسان می‌شود. در اینجا اولین چیزی که آسیب می‌بیند؛ خود حقیقت انسان و کرامت و شخصیت او است. در حدیث داریم که مؤمن حرمتی بالاتر از کعبه دارد.

به همین دلیل است که در روایات اجازه‌ی هر کاری به مؤمن داده شده، جز آن که با درخواست و اظهار عجز، خود را حقیر کند به دلیل اینکه اظهار نیاز باعث ازبین

رفتن آبروست؛ چنان که امام سجاد (ع) فرموده است: درخواست نیازها از مردمان مایه‌ی خوار زیستن و ازبین بردن حیا و کاسته شدن وقار است که این همان فقر نقد است؛ کم درخواست کردن از مردمان همان بی‌نیازی (توانگری) نقد است.

آبروی انسان حریمی است که چون فرو ریزد؛ حرمت‌های بسیاری شکسته می‌شود. بنابراین بالاترین ستم انسان به خود این است که حرمت و عزت خود را نگه ندارد. نباید کرامت انسانی و عزّت ایمانی با ذلّت تکدّی شکسته شود.

مزاح ناروا و مسخرگی زبان را از این‌گونه سخنان نگه‌دار که آبرو را می‌برد و موجب سقوط و مایه‌ی دشمنی است؛ نهال عداوت در دل‌ها می‌نشاند؛ با کسی مزاح نکن و اگر با تو مزاح کردند جواب نده تا رشته‌ی سخن عوض شود از کسانی باش که با بزرگی از لغویات می‌گذرند. (جنتی احمد، نصاب، ج ۱، ص ۲۸۷)

انسان باید به گونه‌ای رفتار نماید که دیگران در حضور او، جانب حیا و وقار را پیش بگیرند و هر سخنی را بر زبان جاری نسازند. باید بدانیم که انسان هرگاه با کسی صمیمی می‌شود؛ این حق را ندارد که از هر دری با او به صحبت بپردازد و پرده‌های حیا را یکی پس از دیگری بدرد؛ چه دوستی‌های بسیاری که بر اثر این تندروی‌ها و افراط‌ها به ورطه‌ی جدایی و نابودی کشیده شده است. بزرگان دین پیوسته به گونه‌ای رفتار می‌کرده‌اند که در حضورشان کسی نه از ترس، بلکه از شرم حضور، مرتکب گناهی نمی‌گردیده و هر سخنی را بر زبان جاری نمی‌ساخته است.

رعایت حدود حیا در گفتار و شنیدار می‌تواند راه حلّ بسیاری از معضلات و چالش‌های اجتماعی دنیای امروزی باشد. در یک جامعه‌ی باحیا سخنان ناروایی که درصدد هتک حرمت دیگری است؛ خریدار ندارد چون کسی که به این سخنان گوش فرامی‌دهد؛ شریک گوینده است و یک شخص باحیا، خود را شریک بی‌شرم‌ها نمی‌کند بلکه دفاع از آبرو و شخصیت مردم را وظیفه‌ی خود می‌داند.

معرفت و بندگی خدا، کسب کمال

در عالم اخلاق و عرفان، جان کلام تبدیل کثرت به وحدت است که گاهی از آن تعبیر به جزء و کل می‌کنند. کثرت جزءها و نمودهای جزئی و وحدت وجود کل و کل وجود است و عارفان به اتفاق، مهم‌ترین سفر سالک را همان سیر از جزء به کل می‌دانند که از مظاهر این وصول به کل عشق به کل و یکسان دیدن تمامی کائنات در برابر حق است. اما متأسفانه انسان دچار بیماری تفرقه‌ی درونی است؛ تفرقه‌ی درونی نفس آن است که هر دم مطلوب خود را در چیز دیگر می‌بیند؛ به هزار شکل دل می‌بندد و چون مطلوب او همه از عالم کون و فساد و در معرض فنا و زوال است در اضطراب دائم می‌باشد و به هیچ روی او را جمعیت خاطر دست نمی‌دهد.

اسباب دل خرم، خود مایه‌ی تفرقه است زیرا آن اسباب به حقیقت سراب دل خرم است و چون به دست می‌آید هیچ نیست. آفتاب معرفت نوری است که از نار عشق می‌روید؛ از این رو تا آدمی عاشق نشود به معرفت حقیقی دست نمی‌یابد؛ آدمیان را نمی‌شناسد؛ جهان را به درستی نمی‌بیند و اسرار آن را در نمی‌یابد. زیرا غیرعاشق خودبین است و خودبین چگونه غیر را تواند دید؛ مگر آن که نقش سوداهای خویش را در غیر ببیند. عشق آن است که آدمی خود نباشد؛ خود را فراموش کند و به دیگری بیندیشد؛ این رهایی از خویشستن کم‌ترین افسون عشق است. در یک کلام می‌توان گفت که عشق تمام صبر است؛ اما در راه رسیدن به معشوق و تمام بی‌صبری است در فراق معشوق.

رهایی از خود

آفرینش روز و شب، زیبایی زمین و کهکشان‌ها، درخشش ستارگان فروزان، همه حاکی از وجود پروردگار یکتا است؛ پس! از او اطاعت می‌کنیم؛ چون او معین کرده که مرگ آغاز جاودانه‌ها است. از صفات بندگان خداوند رحمن یکی آن است که سخن‌شان با دشمنان نیز سالم و نآلوده است چه رسد به گفتارشان با دوستان. بدان

همان کسی که گنج‌های آسمان‌ها و زمین را در اختیار دارد به تو اجازه‌ی دعا و درخواست را هم داده و اجابت آن را نیز تضمین نموده؛ امر کرده که از او بخواهی تا عطایت کند و از او درخواست رحمت نمایی تا رحمت‌اش را بر تو فرو فرستد.

خداوند بین تو و خود، کسی را قرار نداده که حجاب و فاصله باشد و تو را مجبور نساخته که به شفیع و واسطه‌ای پناه ببری؛ مانعت نشده که اگر کار خلافی نمودی توبه کنی در کيفر تو تعجیل ننموده؛ در انابه و بازگشت بر تو عیب نگرفته است. در آنجا که فضاحت و رسوایی سزاوار تو است تو را رسوا نساخته و برای بازگشت و قبول توبه شرایط سنگینی قائل نشده؛ در جریمه با تو به مناقشه نپرداخته و از رحمت‌اش مأیوس نساخته است؛ بلکه بازگشت تو از گناه را، حسنه و نیکی قرار داده؛ گناه و بدیت را یک و نیکیت را ده به حساب آورده؛ در توبه، بازگشت و عذرخواهی را به رویت گشوده است. آن‌گاه که ندایش کنی بشنود و آن زمان که با او نجوا نمایی سخنان را می‌داند؛ پس حاجت را به سوی او بر و آن چنان که هستی در پیشگاه او خود را نشان ده. هرگاه بخواهی با او درددل می‌کنی و ناراحتی و مشکلات را در برابر او قرار می‌دهی. از او در کارهایت استعانت می‌جوئی و از خزائن رحمت‌اش چیزهایی را می‌خواهی که جز او کسی قادر به اعطاء آن نیست؛ مانند عمر بیشتر، تندرستی بدن و وسعت روزی، بار دیگر تأکید می‌کنم که خداوند کلیدهای خزائن‌اش را در دست تو قرار داده زیرا به تو اجازه داده که از او درخواست کنی؛ بنابراین هرگاه خواستی می‌توانی به وسیله‌ی دعا درهای نعمت خدا را بگشایی و باران رحمت خدا را فرود آوری.

اما هرگز نباید از تأخیر در اجابت دعا مأیوس گردی؛ زیرا بخشش به اندازه‌ی نیت است. گاه می‌شود که اجابت به تأخیر می‌افتد تا اجر و پاداش و عطای درخواست‌کننده بیشتر گردد؛ گاه می‌شود که درخواست می‌کنی اما اجابت نمی‌گردد؛ در حالی که بهتر از آن به زودی و یا در موعد مقرر به تو عنایت خواهد شد؛ یا این که به خاطر امر بهتری خواسته‌ات برآورده نمی‌شود؛ زیرا چه بسا امری را می‌خواهی که اگر به تو داده شود موجب هلاک دین تو شود. روی این اصل باید خواسته‌ی تو

همیشه چیزی باشد که جمال و زیبایی‌اش باقی و وبال و بدیش از تو رخت ببرند؛ مال باقی نمی‌ماند و تو نیز برای آن باقی نخواهی ماند.

برای آن که به طریق خود ایمان داشته باشیم؛ لازم نیست ثابت کنیم که طریق دیگران نادرست است. کسی که چنین می‌پندارد؛ به گام‌های خود ایمان ندارد. چه بسا که در مجلسی وقتی ذکر حق به میان آید؛ بعضی گرفته و ملول می‌شوند؛ چون صحبت دنیا می‌شود مسرور و مبتهج، آثار بشاشت در صورت‌شان ظاهر می‌شود؛ عموماً سلامت جوارح آدمی جز با سلامت قلب، حاصل نمی‌گردد که قلب در حقیقت، فرمانروای بدن است و سلامت و بیماری آن از اعمال جوارح ظاهر می‌گردد. بنابراین سلامت لسان از سلامت قلب انسان است.

ای بهترینم؛ روزی که همه برانگیخته گردند؛ رسوایم مفرما. آن روزی که نه مال و نه فرزندان سودی ندهند مگر آن کسی که با قلب سالم، دل پاک و پیراسته از شرک و بدی به پیشگاه خداوندی تو آمده؛ آن که از خدای مهربان در باطن خود، ترسان است و با قلب مُنیب به درگاه او باز آمده؛ در معنی قلب منیب آمده است که مقصود، قلبی است که از ماسوی الله پاک است. پس درمی‌یابیم که سلامت صحت اقوال، ناشی از سلامت و صحت قلب است؛ خرابی و فساد آن نیز از خرابی قلب سرچشمه می‌گیرد. از اقسام امراض قلب، جهل است؛ تمیز افراد و انواع آن به علت پنهان بودن‌شان بسیار مشکل است.

جهل اشدّ امراض است؛ وجود آن به منزله‌ی موت قلب است و اقوالی که از آن ناشی می‌شود حاکی از غرض سوء گوینده نیست؛ بلکه فساد از آنجا سرچشمه می‌گیرد که گوینده، زمان درست کلام را نمی‌داند و در مقامی که نباید کلامی را بگوید آن را به زبان می‌آورد. تمامی راه‌های عرفانی با دَرک و معرفت شروع می‌شود؛ دَرک و معرفت از اخلاق به دست می‌آید. کسانی که در عشق و محبت خداوند غرق‌اند؛ در طریق محبت قرار دارند و همه‌ی هستی خود را به پای دوست

می‌ریزند؛ به دنبال معامله با خدا نیستند؛ آن که بداند هرگاه خدا را یاد کند خدا همنشین او است؛ احتیاج به هیچ وعظی ندارد.

پس! به آنچه می‌دانید عمل و در آنچه نمی‌دانید احتیاط کنید. انسان در مسیر زندگی روزمره و رسیدن به نیازمندی‌های دنیوی گام برمی‌دارد و زحمت بسیاری می‌کشد. خیلی از راه‌ها را می‌رود بدون این که اطمینان به حصول نتیجه داشته باشد ولی همین که احتمال موفقیت دهد؛ حتی احتمالی نسبتاً ضعیف، اقدام می‌کند. سرمایه‌گذاری‌های بلندمدت می‌کند؛ از خواب، استراحت و خوشی خود برای گرفتن نتیجه‌ی مطلوب می‌گذرد؛ همه‌ی مسیرهای ممکن را امتحان می‌کند؛ گاه در شرایط خاص و حتی غیرخاص به هر کسی رو می‌اندازد؛ از یک بار و دو بار نتیجه نگرفتن و حتی شکست خوردن مأیوس نمی‌شود؛ باز هم برمی‌خیزد و از نو تلاش می‌کند.

در طول روز و در مسیر حرکت چه بسا بارها و بارها از دیگران سخن، رفتار ناخوشایند و توهین‌آمیز می‌شنود و می‌بیند؛ ولی هیچ کدام این‌ها باعث نمی‌شود سرخورده شود؛ از تلاش باز ایستد مرتب در جستجوی وضعیت بهتری است و هرگز به آنچه که فعلاً دارد راضی نیست.

شما هم اگر فکر کنید؛ بسیاری از این موارد را در خود یا جامعه می‌بینید. همین عوامل و نظایر این‌ها است که سبب می‌شود همه عموماً به نتایجی که برای خود نسبتاً رضایت‌بخش است دست یابند. بسیاری از افراد در طول زمان، کم و بیش در شرایط مادی ارتقا می‌یابند. راستی چه می‌شد اگر همه این ویژگی‌ها را در رابطه با زندگی معنوی نیز به کار می‌بستند؟ ولی چرا در باب معنا قضیه عکس است؛ یعنی به جای رشد سرمایه‌های معنوی شاهد افول آن‌ها هستیم؟ هیچ فکر کرده‌اید؟ فرمول‌هایی که در عرصه‌ی حیات معنوی اعمال می‌شود؛ دقیقاً عکس فرمول‌هایی است که در حوزه‌ی زندگی مادی اجرا می‌شود و به همین دلیل هم نتیجه معکوس است.

مثلاً آنجا هزار کلمه‌ی درشت هم می‌شنود از پا نمی‌نشیند؛ این جا اگر اندکی مطابق میل نباشد قهر می‌کند می‌رود. آنجا هر آدرسی را سر می‌زند شاید یکی نتیجه بدهد؛

این جا توقع دارد دقیقاً به او آدرس درست بدهند؛ تازه همان را هم نمی‌رود. مثلاً به او می‌گویند یکی از شب‌های رمضان قدر است؛ می‌گوید: نه من دقیقاً باید بدانم کدام شب است! مبادا زحمت اضافی بکشد تازه بعد همان یکی دو شب را هم کاری نمی‌کند. آنجا حاضر است برای هیچ و پوچ سال‌ها زحمت بکشد؛ این جا آمده است یک شبه بردارد و برود. آنجا حاضر است هر سختی را به جان بخرد؛ این جا کمی که کار مشکل باشد احساس ناتوانی می‌کند و رها می‌کند. چقدر خوب بود اگر آدمی زندگی معنوی را به اندازه‌ی زندگی مادی خود جدی می‌گرفت و برای آن مایه می‌گذاشت؛ نه بیشتر. تنها راه نجات انسان این است که خود را فراموش کند؛ وقتی «خودی» را کنار گذاشتیم او را می‌بینیم!

بنابراین تنها راه نجات ما این است که خودبین نباشیم. از غذای حرام فرار کنیم؛ نخوریم؛ مگر حلال باشد. در هنگام غذا خوردن مراقب باشیم؛ کم بخوریم؛ یعنی زیاده بر حاجت بنیه نخوریم؛ نه چندان که ما را سنگین کند و از عمل باز دارد و نه چندان کم که ضعف آوریم. غذای جسم، غذای مشترک انسان و حیوان است. غذای ما فقط این مرغان و نباتات نیست؛ این‌ها غذای مشترک بین انسان و حیوان است؛ گرگ بیابان هم، بره می‌خورد؛ اما خام، ولی ما پخته، روباه کوهستان هم مرغ می‌خورد؛ او خام و ما پخته، گوسفند هم جو و هم گندم می‌خورد اما او خام و ما آن را آرد می‌کنیم؛ نان می‌پزیم؛ تمامی این‌ها غذای مشترک بین ما و حیوان است دنبال غذای مخصوص خود باشید.

انسان دو لایه دارد؛ یک لایه که حیوانی است و دیگری که از سوی خدا به او امانت داده‌اند؛ لایه‌ی انسانیست! باید لایه‌ی حیوانی خود را تنظیم کنیم؛ لایه‌ی انسانیست چراغ ما است و امور داخلی، پراکندگی، وهم و خیال، شهوت و غضب را تنظیم و هدایت می‌کند و این لایه به عنوان چراغ به امانت داده شده؛ اما گروهی هستند که این چراغ و لایه‌ی انسانی را فراموش کرده‌اند؛ انسانیست را فراموش کرده‌اند!

انسان هم بدن و هم روح دارد و هر دو نیاز به غذا دارد؛ اگر به بدن که جسم است غذا نرسد؛ درنده می‌شود و اگر هم به روح غذا نرسد و روح به خدا نرسد؛ روح هم درنده می‌شود. امروز بشر گرسنگی روحی دارد؛ روح گرسنه است اما شکم‌ها پر و مغزها بی‌دین، به همین خاطر است که جنگ‌ها به راه می‌افتد؛ بشر امروز روحاً تشنه‌ی فضایل اخلاقی است و در یک کلمه بشر روحاً گرسنه‌ی خدا است؛ تا خدا را به بشر ندهند و بشر به خدا نزدیک نشود دائماً وحشی‌گری می‌کند.

اگر انسان با خدای خویش رابطه‌ی عاطفی نداشته باشد؛ در دنیا و آخرت سقوط می‌کند. آدمیان راه را گم کرده‌اند و دچار نگرانی روحی شده‌اند؛ پناهگاه مطمئنی در دنیا ندارند. نمی‌فهمند که تنها پناهگاه انسان، خداوند است و یاد او آرام‌بخش دل‌های نگران و مضطرب: «الَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ» وقتی خدا بر دل کسی حکومت کند؛ او عاشق خدا می‌شود و بالاترین لذت برای یک عاشق این است که با معشوق خود حرف بزند و لذت بالاتر، آن است که معشوق توجه به مکالمه‌ی او داشته باشد و از آن بالاتر و محبوب‌تر، حرف زدن معشوق با عاشق است. وقتی دَرک محبت خدا در کسی نباشد و دل او خالی از خدا شود؛ خواه ناخواه دیگران آن را پر می‌کنند و به عشق‌های مجازی مبتلا می‌شود.

انسان باید چهار مرحله را انجام دهد و این را برنامه‌ی خود نماید:

۱- اول بشنود، ۲- بعد بفهمد، ۳- با یقین باور کند، ۴- عمل نماید.

امروز ما خوب می‌شنویم؛ خوب هم می‌فهمیم و خوب هم باور و یقین داریم؛ اما در آخرین مرحله که عمل است؛ عمل نمی‌کنیم و در عمل گرفتار هستیم. جوانی و نشاط موقت، بالاخره از انسان گرفته می‌شود و دیگر از لذات دنیا نمی‌تواند استفاده کند؛ ولی همیشه از لذات روحانی بهره‌مند است؛ انسان باید خود را به آن لذات برساند. لذات روحانی نصیب زبان هرزه و چشم هرزه نمی‌شود؛ باید خود را اصلاح کرد؛ برکات خدا زیاد است؛ در این جهان همه چیز هست و هر کس به حسب همت

خود از آن استفاده می‌کند؛ یکی به اقتصاد می‌رسد و می‌گوید: کار درست است؛ بعضی به مقداری معلومات می‌رسند؛ می‌گویند: کار تمام است و ما از رفقا جلوتر هستیم و این اشتباه انسان است. اگر می‌خواهید مقایسه کنید؛ با تمام بشر مقایسه کنید که نسبت به آن‌ها صفر هستید.

همّت عالی برای انسان مؤثر است؛ انسان را به چیزهای کم و علم ناچیز قانع نمی‌کند و موقعیت بلندی در دنیا و آخرت نصیب او می‌شود. این دنیا که تمام شد؛ تازه اول کار انسان است. او را رها نمی‌کنند؛ انسان وقتی از دنیا می‌رود یا ظلمت محض است و یا موجود نورانی. اگر انسان نورانی باشد بنده احتمال می‌دهم یکی از سترهای بشر در آن نشسته نور است؛ نور به طوری او را احاطه می‌کند که خود نور، سائر معایب او باشد و اگر موجود ظلمانی باشد؛ عریان است و خودش خجالت می‌کشد. عمل خارجی که از دست، پا، زبان و ... سر می‌زند؛ تا مزین به عمل درونی که از روح سر می‌زند نباشد؛ در نظام هستی و در وجود عامل، ماندگار نخواهد بود و ارزش ارائه به درگاه حضرت حق را نخواهد داشت.

رسول خدا (ص) می‌فرماید: کسی که گفتار و سخنش را از عملش بشمارد؛ خطاهایش زیاد می‌شود و عذابش فراوان و نیز فرمود: خدا زبان را عذابی می‌کند که هیچ یک از اعضای بدن را آن طور عذاب نکرده. زبان گوید: پروردگارا مرا عذابی نمودی که دیگران را چنان عذاب ننمودی. به او گفته شود تو جمله‌ای گفتی که مشارق و مغارب را به هم ریختی؛ خانواده‌ای را به هم ریختی، به وسیله‌ی یک جمله‌ی تو خون‌ها ریخته شد؛ مال‌ها غارت شد. (کافی شریف جلد ۳، صفحه‌ی ۱۷۷).

«ادعونی استجب لکم»، «واعتصموا بحبلِ اللهِ جميعاً و لا تفرقوا»، «اقیموا الصلوة (مقیم شدن در اتصال)» این‌ها پیام‌هایی هستند که به گوش اکثریت قریب به یقین ما خورده است. حال با خود بیاندیشیم؛ آن‌هایی که به چنین کیفیت‌هایی دست پیدا کردند و اصطلاحاً مقیم اتصال شدند؛ آیا مشتاق و مشتاقان نبودند؟ پس! سرمایه‌ی اشتیاق خود را خرج کنیم؛ تا سودی فراتر از تصور زمینی برای‌مان حاصل شود.

علم چیست؟

علم عبارت است از شیوه فهم و کسب معلومات قابل اعتماد (که البته این معلومات خطاناپذیر نیست) از جهان مادی، از جمله توصیف پدیده‌های قابل مطالعه که به ترتیب زیر فراهم می‌آید: از راه مشاهده دقیق و روشن (تا حد امکان)، ثبت هوشمندانه‌ی آن، طبقه‌بندی موضوعی آن، استخراج احکام و قوانین عمومی از آن که مبین نظم و ترتیب است؛ استنتاج احکام دیگر از این قوانین با روش استقرا، تایید این احکام با مشاهده بیش‌تر و ارائه فرضیه‌ها و تئوری‌هایی که بیش‌ترین تعداد ممکن قوانین را به هم مرتبط ساخته و به شرح آنها می‌پردازد؛ یعنی علم به چگونگی و چرایی امور پرداخته و آنها را توصیف کرده و توضیح می‌دهد.

علم به توضیح و توصیف جهان مادی می‌پردازد و برای تصرف در آن شیوه‌هایی را ارائه می‌دهد. این قدرت تصرف در طبیعت به آن حقانیت و عینیت می‌دهد. توضیحات علمی انعکاسی از واقعیات هستند که بیشتر از معارف دیگر واقعیات را منعکس می‌کنند و آزمایش آنها برای هر کسی امکان‌پذیر است. علم، جهان طبیعت را چنان که هست توصیف می‌کند؛ نه آن چنان که باید باشد و نه آنطور که می‌خواهیم باشد. تفاوت علم با فلسفه و هنر نیز در همین است. از آنجایی که علم یک حرفه دموکراتیک است؛ برجسته‌ترین دانش‌ورزان، چه «نیوتن» و چه «انیشین» باید به کوچک‌ترین انتقاد پایین‌ترین عضو جامعه‌ی علمی پاسخ بدهند و او را از نظر علمی قانع کنند. در این حرفه هیچ‌گونه ولی‌امر، مراد، مرجعیت و رهبری وجود ندارد. اگر ادعای برجسته‌ترین پژوهشگر با مدرک تجربه و آزمایش همراه نباشد؛ رد می‌شود. بر همین بنیان است که نظریات دانش‌ورزان عمده‌ای نظیر «نیوتن» در زمینه کیمیاگری و «لینوس پاولینگ» در زمینه اهمیت ویتامین C در افزایش طول عمر پذیرفته نشده است.

معنی کلمه عربی علم و معادل فارسی آن یعنی دانش همانند واژه فیلسوف و فلسفه طی تاریخ تغییر پیدا کرده است و باعث سردرگمی‌ها، کژفهمی‌ها و بدفهمی‌های

بسیاری شده است. از آنجایی که علم به مفهوم science با تعریف و کاربرد امروزی آن هیچ‌گاه در ایران و سایر کشورهای اسلامی تولد نیافت؛ هنگام ورود این واژه به این کشورها از کلمه علم که به معنای معرفت (knowledge) و اطلاعات (information) به کار می‌رفت به عنوان معادل آن استفاده شد. امروزه هم در زبان عربی و هم در زبان پارسی به همین معانی به کار برده می‌شود؛ نه به معنای خاص آن که علوم تجربی (empirical science) باشد. علم و دانش همان معرفت است و عالم و دانشمند کسی است که دانای به مسائل است و نادان و جاهل کسی است که از آن مسائل بی‌اطلاع است. در زبان فارسی و عربی علم را به کلام و فلسفه و حتی ادبیات نیز اطلاق می‌کنند (مثلاً در تعریف از یک ادیب، تاریخدان یا مترجم می‌گویند او شخص عالم و دانشمندی است)؛ در زبان فارسی واژه «علم» و «علمی» نیز به معنای واقعی، ضدخرافی و حقیقی به کار رفته است. بسیاری از افراد غیرمذهبی، به ویژه مارکسیست‌های روسی‌مآب، فلسفه خود را علمی می‌خوانند؛ یعنی فلسفه درست و حق در برابر فلسفه مخالفان خود که باطل، نادرست، خرافی و غیرعلمی است. این کاربرد علم برای مفاهیم مختلف (یعنی برای هرگونه معرفت از جمله فلسفه، ادبیات و معارف مذهبی در گذشته و هم‌اکنون برای علوم تجربی) باعث مغالطات، اشتباهات فلسفی و زبان شناختی زیادی در زبان عربی و فارسی شده است؛ در حالی که در غرب منظور از واژه‌ی علم (science) مشخص است و فقط برای علوم تجربی به کار می‌رود و مرز قاطع و روشنی با سایر معارف مثل ادبیات، فلسفه و کلام دارد. نبودن یک واژه‌ی مناسب معادل science در زبان فارسی و عربی باعث سوءاستفاده‌های زیادی از علوم تجربی شده است مثلاً بعضی‌ها، آگاهانه و ناآگاهانه با به کار بردن واژه علم به جای اطلاعات، فلسفه، ادبیات و کلام، همان اعتبار و عینیتی را که ویژه‌ی علوم تجربی است؛ می‌خواهند برای این رشته از معارف کسب کنند؛ مثلاً می‌گویند علم اثبات کرده است که فرشته و روح وجود دارد که در همه این موارد منظورشان از علم همان استدلال‌ها و احتجاجات فلسفی و کلامی است؛ نه شیوه علوم تجربی.

واژه‌ی علم هم در زبان عربی و هم در زبان فارسی به معنی وسیع‌تری که معرفت (knowledge) است به کار می‌رود و شامل همه نوع معلومات می‌شود (از فیزیک و شیمی تا فقه، ادبیات، فلسفه و تاریخ) در حالی که در زبان‌های اروپایی science معنی مشخصی دارد که شامل ادبیات و فقه و فلسفه نمی‌شود.

در اولین برخوردهای ایرانیان با اروپایی‌ها نیز مترجمین متوجه شده بودند که علم، واژه‌ی رسایی برای این مفهوم نیست. در دو قرن گذشته معادل‌های متعددی برای science به کار گرفته شده است مانند علوم جدید، علوم اروپایی، علوم دقیقه، علوم طبیعی، علوم تجربی و به معنای علمی است که شیوه کسب معرفت یا اثبات و رد نظریه‌ها و مفاهیم آنها به روش پیش‌بینی، مشاهده، آزمایش و تایید و رد است (به قول «کارل پوپر» ابطال‌پذیر هستند). اما هیچ کدام از این معادل‌ها معنای دقیق science را نمی‌رسانند و هیچگاه به طور وسیعی در زبان فارسی جا نیفتاده‌اند و علم هم‌چنان معادلی برای science باقی ماند.

در قرون اولیه‌ی گسترش اسلام که مسلمانان به ترجمه آثار فلسفی، ریاضی و نجوم ملل دیگر دست زدند همین مشکل را داشتند و متوجه بودند که این دانش‌ها که حاصل کنجکاوی، خرد و تجربه انسانی است با علوم اسلامی مانند تفسیر، فقه، حدیث و رجال بسیار متفاوت است. به همین جهت برای نشان دادن فرق آنها با علوم اسلامی که حاصل وحی یا مستند و مربوط به آن بودند آنها را علوم اوائل نامیدند.

برای حل این سردرگمی و روشن ساختن این دو جنبه معرفت انسانی اینجانب واژه دانش‌ورزی (مانند کشاورزی) را برای science، دانش‌ورز (مانند کشاورز) را برای scientist و دانش‌ورزانه را برای scientific پیشنهاد می‌کنم و معتقدم بهتر است واژه دانش‌ورزی برای دانش‌هایی که شیوه تجربی را برای شناخت جهان مادی به کار می‌روند و بار غیرمعنوی و اعتقادی دارند؛ علم را برای معارفی که بار اعتقادی و مذهبی دارند یا شیوه کسب معرفت، در آنها با دانش‌ورزی متفاوت است و بر اساس ارجاع و استناد به اشخاص مورد اعتماد و مرجع (authorithy) است، به کار بگیریم.

برای فهم دانش‌ورزی و فناوری غرب باید بین این دو گروه از معارف تفاوت قائل شویم زیرا علم حدیث یا فقه با شیمی و ترمودینامیک از نظر شیوه کسب معرفت، دقت معرفت حاصل و کاربرد، بسیار تفاوت دارند و نمی‌توان آنها را در یک ردیف دانست.

تا پیش از قرن شانزدهم، جهان از نظر علمی و فنی کم و بیش در یک حالت متعادل بود و معارف موجود آن زمان به شیوه‌ی آزمون و خطا به آهستگی شکل می‌گرفت. همه‌ی علوم در دامن فلسفه پرورش می‌یافتند تا اینکه در اوایل این قرن با پیشرفت علوم تجربی و اهمیت نقش تجربه در کسب معرفت، دانش جدیدی شکل گرفت که با علوم قبلی بر اساس استناد و اعتقاد به فلاسفه و دانشمندان گذشته، بسیار متفاوت بود.

غربیان هم در نامگذاری این علوم مشکل کنونی ما را داشتند و همه‌ی علوم تجربی را که تازه در حال شکل‌گیری بودند مانند کارهای «کوپرنیک»، «کپلر» و «گالیله» فلسفه طبیعی (natural philosophy) می‌نامیدند که بعدها تحت نام فیزیک از فلسفه جدا شد. سپس سایر شعبه‌های دانش‌ورزی (نظیر شیمی، زیست‌شناسی و زمین‌شناسی) از فلسفه جدا شده و به شکل مستقلی درآمدند و نام جدیدی یافتند؛ به این ترتیب مسیر رشد علم و تکنولوژی یکسره به نفع غرب تغییر یافت. نکته‌ی مهمی که باید به آن توجه داشت این است که دانش‌ورزان به تعریف دانش‌ورزی و اینکه کار دانش‌ورزی چیست و چه هدف‌ها و وظایفی دارد؛ توجهی ندارند و آن را به فلاسفه علم واگذارده‌اند. توجه آنها بر کاربرد و کاری است که از دانش‌ورزی برمی‌آید یعنی ممکن است دانش‌ورزان بر سر تعریف واژه علم یا دانش‌ورزی به توافق جامعی نرسند اما روی شیوه کار دانش‌ورزی یا «روش علمی» اتفاق نظر دارند.

علوم بر دو قسم‌اند:

۱- علوم جزئی و شخصی

۲- علوم کلی

اساس این علوم بر پایه‌ی اندیشه‌ها است و این افکار و اندیشه‌ها نیز اولاً حقیقی و غیراعتباری‌اند و مشمول صدق و کذب می‌شوند. ثانیاً علمی بودن به معنای درست بودن نیست بلکه صرفاً به این معنی است که می‌توان درباره‌ی آن مورد علمی، نقد و بررسی کرد و بعد از این که بارها مورد نقد و بررسی قرار گرفت و همگان آن را درک و باور داشتند. می‌توان گفت که این موردی که مطرح شده علمی است؛ اندیشه‌های علمی نیز بر دو قسم‌اند:

الف) اندیشه‌های علمی جزئی: یعنی که بررسی شخصیت‌های تاریخی مثلاً فلان شخص چنین بود و چنان کرد و یا در دوران بسیار دور فلان جانوران در فلان مکان‌ها زیست می‌کردند؛ یا حد و حدود کره‌ی زمین این قدر بوده و

ب) اندیشه‌های کلی: عبارت است از قضایای کلی و منطقی که ناظر به حوادث مشابه و مکرر است. یعنی مواردی که می‌تواند واقع شود و بسیار نظیر داشته باشد.

تقسیم‌بندی مقولات فکر

۱- افکار و اندیشه‌های اعتباری و پنداری

الف: اندیشه‌های اعتباری ارزشی

ب: اندیشه‌های اعتباری قراردادی

۲- اندیشه‌های متافیزیکی (فلسفی)

۳- اندیشه‌های غیرمتافیزیکی

الف: افکار علمی

ب: افکار غیرعلمی

علم سه وجه است

حدیث لطیفی هست مبنی بر این که علم در سه درجه است؛ تعبیر حدیث این است که علم سه وجه است. بشر همین که به وجه اول علم می‌رسد؛ تکبّر به او دست

می‌دهد و همین که به وجب دوم می‌رسد؛ تواضع و فروتنی می‌یابد زیرا معلومات خود را در برابر مجهولات ناچیز می‌بیند وقتی که به وجب سوم می‌رسد؛ می‌فهمد که هیچ چیز نمی‌فهمد و می‌گوید معلوم شد که هیچ معلوم نشد.

دانشمند ریاضیدان فرانسوی بنام «ژاک هادامار»: «وقتی ما به شرایط اکتشافات و اختراعات می‌اندیشیم محال است بتوانیم اثر ادراکات ناگهانی درونی را نادیده بگیریم. هر دانشمند و محقق کم و بیش این احساس را کرده است که زندگی و مطالب علمی او از یک رشته فعالیت‌های متناوب که در عده‌ای از آن‌ها اراده و شعور وی مؤثر بوده و بقیه حاصل یک سلسله الهامات درونی می‌باشد تشکیل شده است.» دانش بشر همیشه نسبت به آنچه حقیقت است؛ یعنی نسبت به کل دانش، اندک است: «و ما أوتینم من العلم الا قليلا» و به شما از دانش جز اندکی داده نشده است (سوره‌ی اسراء - آیه‌ی ۸۵)

عالم واقعی همیشه به نادانی و جهل خود اعتراف دارد؛ عالم واقعی بدون دلیل هیچ چیز را انکار نمی‌کند و بدون دلیل امری را نمی‌پذیرد. عالم اگر جامد و مغرور بود؛ عالم نیست. عالم اگر بی‌دلیل مسئله‌ای را پذیرفت یا بی‌دلیل امری را انکار کرد روح علمی ندارد؛ او خزانه و انباری است از یک سلسله فرمول‌ها و اطلاعات، هر چه به او داده شده یاد گرفته و ضبط کرده است اما در روح خود روشنائی و مقیاسی برای قبول و انکار وجود ندارد. پس روحش روح علمی نیست. اگر شخصی را دیدید که در همه‌ی رشته‌ها گواهی‌نامه‌ی تحصیلی دارد؛ در عین حال سخنی را بدون دلیل قبول یا انکار می‌کند بدانید عالم واقعی نیست.

تفاوت علم و معرفت

«خواجه عبدالله انصاری» در فرق علم و معرفت گفته است که علم بر دلیل متکی بوده و در آن، هیچ نوع جهل و شکی یافت نمی‌شود و دلیل را دو گونه (نقلی مثل کتاب و سنت و عقلی مانند برهان) دانسته است. او علم را به سه درجه و رتبه تقسیم کرده:

اول: علم جلی؛ آن علمی است که از طریق حواس ظاهری و باطنی به دست می‌آید و قضایای بدیهی مثل مشاهدات، وجدانیات و مشهورات در این مقوله می‌گنجد.

دوم: علم خفی که علم‌الوارثه نیز نامیده می‌شود؛ علمی است که در قلوب پاک و دل‌های ابرار می‌روید؛ دل‌هایی که از هرگونه علایق دنیایی، ارتکاب شهوات و گناهان پاک‌اند.

سوم: علم لدنی؛ که به ادراک شهودی اطلاق می‌شود و از ویژگی‌های این علم، آن است که نمی‌توان آن را وصف کرد و حاصل تجلیات الهی است که هنگام رفع حجاب عین عبد و رعیت رخ می‌دهد؛ سپس معرفت را در نخستین منزل واپسین قسمت کتاب خود، یعنی در نهایات آورده است و این حکایت می‌کند که به اعتقاد وی، معرفت فوق علم است. او معرفت را چنین تعریف کرده است: «المعرفة احاطة بعین الشیء كما هو».

اگر حقیقت شیء ادراک شود؛ معرفت، حاصل آمده و اگر شیء از طریق صورت زائد ادراک گردد؛ علم پدید آمده است. پس ادراک دو گونه است: ادراک عرفان و ادراک علم. در اولی، واسطه که همان صورت زائد است؛ میان مدرک و مدرک نیست؛ اما در دومی، واسطه‌ای وجود دارد و نکته‌ی مهم از نظر خواجه این است که علم مربوط به عقل، با استدلال و تأملات و عملیات ذهنی به دست می‌آید. معرفت برای قلب و با تجلیات الهی حاصل می‌شود.

علم از دو طریق قابل دسترس می‌باشد:

یکی از طریق نظر و فکر به دست می‌آید که از شبهه، شک و حیرت در امان نیست و دیگری از راه سلوک و تقوا حاصل می‌شود. او این علم را که کشف می‌داند؛ معرفت می‌نامد. «سید حیدر آملی» در نسبت میان این دو می‌نویسد:

معرفت، اخص از علم است؛ زیرا به دو معنا به کار می‌رود که هر یک از آن دو، نوعی از انواع علم شمرده می‌شود. یکی فهم باطن کسی از روی نشانه‌هایی در

ظاهر وی، دیگری، درک دوباره‌ی کسی که مدتی پیش دیده بودی. مورد معرفت در نوع اول «غایب» و در نوع دوم «احد» است؛ بنابراین، تفاوت عارف با عالم، جز بر اساس تفاوت معرفت‌ها نیست؛ او معتقد است که معرفت عارفان، پرواز به سمت شهود بوده که از شهود ذات، به معرفت آسمان و صفات دست می‌یابد؛ بدین جهت، معرفت در نظر عارف، غیر از علم و برتر از آن بوده است؛ زیرا شناخت واجب و نیز ممکنات، جز با کشف و شهود ممکن نیست و اگر با دقت نظر مشاهده شود؛ ممکنات غیر از ظهورات و تجلیات حق تعالی چیزی نیستند.

برخی در تفاوت میان این دو گفته‌اند: هر معنایی را که بتوان از آن تعبیر کرد؛ به گونه‌ای که ذهن شاگرد با یک یا چند بار شنیدن آن عبارت، با ذهن معلم یکسان می‌شود؛ آن را علم گویند و اگر معنایی را جز با عبارت‌های متشابه و نمادین نتوان از آن تعبیر کرد؛ معرفت شمرده می‌شود. فقط از راه سیر و سلوک و تزکیه‌ی باطن امکان‌پذیر است؛ بدین علت، چنین معرفتی را برترین و بالاترین نوع معرفت و شناخت می‌داند. گذری به برخی از آیات، این ادعا را بدون کوچک‌ترین تردیدی به اثبات می‌رساند.

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِن تَتَّقُوا اللَّهَ يَجْعَلْ لَكُمْ فُرْقَانًا» «وَمَنْ يَتَّقِ اللَّهَ يَجْعَلْ لَهُ مَخْرَجًا وَ يُرْزُقْهُ مِنْ حَيْثُ لَا يَحْتَسِبُ» «وَاتَّقُوا اللَّهَ وَ يُعَلِّمَكُمْ وَاللَّهُ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ».

این سنخ از آیات تأکید می‌کند که از راه پاکسازی نفس از آلودگی‌ها، آدمی به معرفتی برتر دست می‌یابد.

«الَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَهُمْ صُبُلًا» و کسانی که در راه ما کوشیده‌اند، به یقین راه‌های خود را بر آنان می‌نماییم. (سوره‌ی عنکبوت - آیه‌ی ۶۹)

از این آیه به دست می‌آید که جهاد و مقابله با دشمن ظاهری، شیطان و نفس طغیان‌گر، بستری مناسب را برای وصول به معرفتی یقینی فراهم می‌سازد. از مجموع این آیات استفاده می‌شود که آدمی هر اندازه به تزکیه‌ی نفس توفیق یابد و از مقام شامخ تقوا برخوردار باشد؛ به همان اندازه به این معرفت دست خواهد یافت.

از دسته‌ی دیگر آیات این نوع معرفت، به علم لدّنی یا علم اعطایی تعبیر شده؛ (مانند آیات ۱۲ سوره‌ی یوسف، ۶۵ سوره‌ی کهف، ۱۱۴ سوره‌ی طه، ۷۹ و ۷۴ سوره‌ی انبیاء، ۱۵ سوره‌ی نمل، ۱۴ سوره‌ی قصص).

نتایجی که با تعمّق در این نوع آیات به دست می‌آید؛ یکی اثبات علم و معرفتی غیر از علم حصولی اکتسابی به نام علم لدّنی یا علم موهبتی است و دیگری، دست‌یابی به این نوع معرفت است که با بلوغ معنوی و آمادگی لازم و به تعبیری آماده‌سازی نفوس آدمیان ممکن خواهد بود.

برخی آیات، به معرفتی یقین‌آور که هیچ نوع شک و شائبه در آن یافت نمی‌شود؛ اشاره می‌کند؛ مانند (آیه‌ی ۵ تا ۷ سوره‌ی تکوین، ۹۵ سوره‌ی واقعه، ۵۱ سوره‌ی الحاقه، ۴۷ سوره‌ی مدثر و ۹۹ سوره‌ی حجر) که ظاهر لفظ یقین، همان معرفت قطعی و جزم شهودی به شمار می‌رود که از هر تردیدی آراسته است.

بر اساس معنا و تفسیری از آیه‌ی «سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُصِفُونَ الْأَعْبَادَ اللَّهُ الْمُخْلِصِينَ» در صورتی که آیه از آیات پیشین مستقل دانسته شود؛ به دست می‌آید که خداوند تعالی از همه‌ی وصف‌هایی که وصف‌کنندگان برای او ذکر می‌کنند؛ منزّه و پیراسته است مگر وصف‌هایی که بندگان مخلص برایش بیان می‌کنند. بر اساس این معنا فقط افراد خالص درگاه ربوبی از معرفت حقیقی برخوردارند که آنان را شایسته‌ی وصف واقعی خداوند می‌کند؛ پس میان مقام اخلاص که سرّ الهی است و شناخت و معرفت خاص از صفات آسمانی الهی ملازمه‌ای برقرار است و وصول به چنین مقامی فقط با سیر و سلوک معنوی و بریدن از غیر و دل بستن به او ممکن خواهد بود.

«علامه‌ی طباطبائی» می‌نویسد: دلیل بر این که مخلصان درگاه الهی واقعی وصف می‌کنند؛ این است که در مسیر خود فقط خدای تعالی را مقصد و مقصود خود قرار می‌دهند و برای غیر حق تعالی سهمیه‌ای در نظر نمی‌گیرند؛ بدین سبب آن‌ها فقط خدای متعال را می‌شناسند و غیر او را فراموش کرده‌اند و شناخت غیر خداوند برای این افراد به وسیله‌ی خود او است؛ از این رو اگر خداوند را در نفس‌شان وصف کنند؛

به اوصافی که شایسته و لایق حضرت حق است؛ وصف می‌کنند. بینش وسیع و گسترده‌ی انسان درباره‌ی جهان، محصول کوشش جمعی بشر است که در طی قرون و اعصار روی هم انباشته و تکامل یافته است. این بینش که تحت ضوابط، قواعد و منطق خاص درآمده است نام «علم» یافته است؛ علم به معنی اعم یعنی مجموع تفکرات بشری درباره‌ی جهان که شامل فلسفه هم می‌شود؛ محصول کوشش جمعی بشر است که نظم خاص منطقی یافته؛ گرایش‌های معنوی و والای بشر، زاده‌ی ایمان، اعتقاد و دل‌بستگی‌های او به برخی حقایق در این جهان است که آن حقایق، هم ماورای فردی است؛ عام شامل است و هم ماورای مادی است؛ یعنی از نوع نفع و سود نیست.

این گونه ایمان‌ها و دل‌بستگی‌ها، به نوبه‌ی خود، مولود برخی جهان‌بینی‌ها و جهان‌شناسی‌ها است که یا از طرف پیامبران الهی به بشر عرضه شده یا برخی فلاسفه خواسته‌اند نوعی تفکر عرضه نمایند که ایمان‌زا و آرمان‌خیز معنوی‌تر گردد؛ به هر حال گرایش‌های والا، معنوی و فوق حیوانی انسان آنگاه که پایه و زیربنای اعتقادی و فکری پیدا کند؛ نام «ایمان» به خود می‌گیرد.

تفاوت عمده و اساسی انسان با جانداران دیگر، ملاک «انسانیت» او است و انسانیت وابسته به آن که علم و ایمان را منکر امتیاز و حداکثر تفاوت کیفی می‌دانند؛ نه تفاوت ماهوی همه‌ی آن شگفتی‌ها، اهمیت‌ها و عظمت‌ها که نظر فلاسفه‌ی بزرگ شرق و غرب را سخت درباره‌ی مسئله‌ی شناخت در انسان جلب کرده؛ چندان مورد توجه این گروه واقع نشده؛ این گروه انسان را از نظر خواسته‌ها و مطلوب‌ها نیز یک حیوان تمام‌عیار می‌دانند؛ بدون کوچک‌ترین تفاوتی!

برخی دیگر تفاوت او را در جان داشتن می‌دانند؛ یعنی معتقدند جاندار و ذی‌حیات منحصر به انسان است؛ حیوانات دیگر نه احساس دارند؛ نه میل، نه درد و نه لذت؛ ماشین‌هایی بی‌جان‌اند شبیه جاندار، تنها موجود جاندار انسان است؛ دیگر اندیشمندان، انسان را تنها جاندار جهان نمی‌دانند و امتیازات اساسی میان او و سایر جانداران قائل‌اند.

هر گروهی به یکی از مختصات و امتیازات انسان توجه کرده؛ از این‌رو انسان با تعبیرها و تعریف‌های مختلف و متفاوتی بیان شده؛ از قبیل: حیوان ناطق تعقل‌کننده؛ مطلق‌طلب، لایتناهی، آرمان‌خواه، ارزش‌جو، حیوان ماوراءالطبیعی، سیری‌ناپذیر، غیرمعین، متعهد و مسئول، آینده‌نگر، آزاد و مختار، عصیانگر، اجتماعی، خواستار نظم، خواستار زیبایی، خواستار عدالت، دو چهره، عاشق، مکلف، صاحب وجدان، دو ضمیری، آفریننده و خلاق، تنها، مضطرب و هر کاری که از او سر می‌زند به واسطه‌ی خواست خداوند، اراده‌ی نافذه‌ی واجب‌الوجود است. خودپرست، ابزارساز، ماوراجو، تخیل‌آفرین، معنوی، دروازه معنویت و ...

بدیهی است که هر یک از این امتیازات به جای خود صحیح است؛ اما شاید اگر بخواهیم تعبیری بیاوریم که جامع تفاوت‌های اساسی باشد همان به که از علم و ایمان یاد کنیم و بگوییم انسان حیوانی است با دو امتیاز علم و ایمان!

از دیگر رو رابطه‌ی انسانیت انسان و حیوانیت او، به عبارت دیگر رابطه‌ی زندگی فرهنگی و معنوی انسان را با زندگی مادی او دانستیم؛ روشن شد انسانیت در انسان اصالت و استقلال دارد؛ صرفاً انعکاسی از زندگی حیوانی او نیست و هم معلوم شد که علم و ایمان دو رکن از ارکان اساسی انسانیت انسان است.

اکنون می‌خواهیم ببینیم این دو رکن و این دو وجهه‌ی انسانیت، خود با یکدیگر چگونه هستند. ناحیه تأثیرات علم از یک سو و ایمان از سوی دیگر بر روی انسان است؛ آیا علم او را به امری می‌خواند و ایمان به امر دیگری ضد آن؟ علم، ما را به گونه‌ای می‌خواهد بسازد و ایمان به گونه‌ای مخالف آن؟ علم ما را به سویی می‌برد و ایمان به سویی دیگر؟ یا علم و ایمان متمم و مکمل یکدیگرند؛ علم نیمی از ما را می‌سازد و ایمان نیمی دیگر را هماهنگ با آن؟ پس ببینیم علم به ما چه می‌دهد و ایمان چه؟ علم به ما روشنایی و توانایی می‌بخشد و ایمان؛ عشق، امید و گرمی.

علم ابزار می‌سازد و ایمان مقصد، علم سرعت می‌دهد و ایمان جهت، علم توانستن است و ایمان خوب خواستن؛ علم می‌نماید که چه هست و ایمان الهام می‌بخشد که

چه باید کرد؛ علم انقلاب برون است و ایمان انقلاب درون. علم جهان را جهان آدمی می‌کند و ایمان روان را روان آدمیت می‌سازد؛ علم وجود انسان را به صورت افقی گسترش می‌دهد و ایمان به شکل عمودی بالا می‌برد؛ علم طبیعت‌ساز است و ایمان انسان‌ساز، هم علم به انسان نیرو می‌دهد؛ هم ایمان، اما علم نیروی منفصل می‌دهد و ایمان نیروی متصل. علم زیبایی است و ایمان هم زیبایی است. علم زیبایی عقل است و ایمان زیبایی روح، علم زیبایی اندیشه است و ایمان زیبایی احساس و علم به انسان امنیت می‌بخشد.

شک نیست که اروپای جدید اندیشه‌ای و مثالی در این رشته‌ها تأسیس کرده؛ ولی تجربه نشان می‌دهد که حقیقتی که از راه عقل محض به دست آید؛ نمی‌تواند آن حرارت اعتقاد زنده‌ای را داشته باشد که تنها با الهام شخصی حاصل شود؛ به همین دلیل است که عقل محض چندان تأثیری در نوع بشر نداشته؛ در صورتی که دین، مایه‌ی ارتقاء افراد و تغییر شکل جوامع بشری بوده. امروزه غالباً دریافته‌اند که ساینیتسم (علم‌گرایی محض) و تربیت علمی خالص، از ساختن انسان تمام ناتوان است؛ تربیت علمی خالص، نیمه‌ی انسان را می‌سازد نه انسان تمام محصول این تربیت، ماده‌ی خام است نه توانا و قدرتمند نه انسان بافضیلت.

این مشکل اساسی را که اندیشمندان می‌خواهند حل کنند خلایمی انسانی است؛ گروهی ابزار آن را در فلسفه‌ی محض می‌بینند؛ بعضی‌ها دست به دامن ادبیات شده‌اند؛ هنر و فرهنگ انسان‌گرا و مخصوصاً ادبیات عرفانی از قبیل ادبیات مولوی، سعدی و حافظ را برای پر کردن این خلاء معنوی و آرمانی مطرح می‌کنند؛ غافل از آن که، این ادبیات روح و جاذبه‌ی خود را از مذهب گرفته؛ روح این ادبیات، همان روح مذهبی اسلامی است و گرنه چرا برخی ادبیات نوین امروزی با همه‌ی تظاهر به انسان‌گرایی این همه سرد، بی‌روح و بی‌جاذبه است؟!

محتوای انسانی ادبیات عرفانی ما ناشی از نوعی تفکر درباره‌ی جهان و انسان است که همان تفکر اسلامی است. پس از آن که شناختیم نقش علم چیست و نقش ایمان

چیست؛ نیاز چندانی به طرح و پاسخ این پرسش نیست. بدیهی است که نه علم می‌تواند جانشین ایمان گردد و نه ایمان به جای علم بلکه هر دو مکمل و متمم یکدیگرند؛ ایمان سبب ارتقاء می‌شود علاوه بر این که ما را در رسیدن به مقاصد و سطح علم در هدف‌ها و در پیمودن راه به سوی آن مقاصد و اهداف هدایت می‌کند و ما را به مقاصد؛ آرمان‌ها و خواسته‌هایی که به حکم طبیعت، غریزه بر محور فردیت، بر محور عشق، علاقه‌های معنوی و روحانی انسان‌ها است؛ سوق می‌دهد.

علم و ایمان در دست ما جوهر و ماهیت ما را دگرگون می‌سازد. ایمان، طبیعت را به ما می‌شناساند؛ علم قوانین آن را به ما می‌آموزد. تجربه‌های تاریخی نشان داده که جدایی علم و ایمان خسارت‌های جبران‌ناپذیری بر جامعه وارد نموده. علم را در پرتو ایمان باید شناخت؛ با دور افتادن علم و ایمان، جمود و تعصب کور و با شدت به دور خود چرخیدن و راه به جایی نبردن؛ در انتظار است. تبدیل علم بدون ایمان نیز تیغی است در کف زندگی مست.

همه‌ی این‌ها صحیح است؛ اما نکته‌ی اساسی این است که قدرت ایمان و توانایی علم، از نوع قدرت و توانایی ابزار است؛ یعنی بستگی به اراده و فرمان انسان در هر ناحیه که بخواهد کاری انجام دهد؛ دارد. به این دلیل است که می‌گوئیم علم بهترین مددکار ایمان است؛ برای وصول به مقاصد و پیمودن راه. انسان برای طی کردن تاریخ گذشته و حال نشان داده که تفکیک علم و ایمان از یکدیگر چه نتایجی به بار می‌آورد؛ آنجا که ایمان بوده و علم نبوده است؛ بشر نتیجه‌ی زیان‌باری داشته؛ هم‌چنین با تعصب‌ها و کشمکش‌های مخرب در زندگی روشن شد که انسان نمی‌تواند بدون داشتن ایمان، ایده و آرمان داشته باشد و یا کاری مفید و ثمربخش برای بشریت انجام دهد.

انسان دائماً با مسائل اخلاقی و اجتماع برخورد می‌نماید و ناچار باید عکس‌العمل خاص در برابر این گونه مسائل نشان بدهد. انسان اگر مکتب و آیینی تکلیف او را روشن

کرده باشد؛ همواره مردّد به سر نمی‌برد؛ آن که به مکتب، عقیده و ایمانی متصل نباشد؛ گاهی به این سو کشیده می‌شود و گاهی به آن سو. سپس موجودی می‌گردد؛ بی‌هدف و بی‌هویت. هنگامی که چراغ ایمان در درون شعله‌ور گردد؛ همگی وجود شور و عشق می‌گردد؛ دیگر هیچ نمی‌بیند و هیچ نمی‌شنود؛ در این مرحله است که الهامات در درون آدمی پدیدار می‌گردد و هدایت صورت می‌گیرد.

علم حصولی و علم حضوری

ذهن انسان در آغاز حیات، در حال قوه و استعداد محض است و به تدریج ادراکات جزئی را به دست می‌آورد. ادراک امور کلی نیز از راه ادراک امور جزئی به دست می‌آید اما انسان در ابتدای حدوث، خود و قوای نفسانی‌اش را با علم حضوری درمی‌یابد؛ زیرا: ملاک علم حصولی فعالیت و صورت‌گیری قوه‌ی خیال است و ملاک علم حضوری تجرد وجود شیء از ماده و خصایص ماده است.

باید میان صورت‌های ذهنی مربوط به نفس و امور نفسانی که از نوع علم حصولی می‌باشند؛ علم نفس به خود و حالات نفسانی که از سنخ علم حضوری‌اند؛ فرق گذاشت. چون در علم حضوری صورتی از نفس و حالات آن وجود ندارد. از همین جا است که نباید میان تصور من و تصور لذت و اندوه که علم حصولی‌اند با خود من و خود لذت و اندوه که حضوری هستند اشتباه کرد. تصور و تصدیق، خطا و صواب، تعقل و استدلال، شک و یقین همه مربوط به علم حصولی‌اند، نه علم حضوری. از نظر فیلسوفان: علم به دو قسم تقسیم می‌شود:

۱. علم حصولی: که حضور ماهیت نزد عالم معلوم است.

۲. علم حضوری: که عبارت است از حضور وجود معلوم نزد عالم.

به عبارت دیگر، علم یا در اثر حضور خود معلوم در نزد عالم به وجود می‌آید یا در نتیجه حصول صورتی از آن. گرچه علم حصولی و حضوری، هر دو پایه و اساس

معرفت‌شناسی اسلامی را تشکیل می‌دهند. علم حضوری به منزله‌ی منشأ همه‌ی شاخه‌های علوم اهمیت بیشتری دارد با وجود این، آنچه عموماً بیشتر بدان توجه می‌شود؛ علم حصولی است و معمولاً از علم حضوری غفلت می‌شود. در مورد علت این مسئله می‌توان گفت چون علوم بشری عموماً در حیطه‌ی علم حصولی کسب می‌شوند؛ لذا بیشتر در همین حیطه مورد بررسی قرار می‌گیرند ضمن آنکه پیچیدگی مباحث مربوط به علم حضوری و دشواری فهم آن می‌تواند مزید بر علت باشد. از این رو، به نظر می‌رسد بحثی عمیق در زمینه چيستی علم حضوری و ویژگی‌های آن ضروری باشد. هر کس وجود برخی از امور ذهنی را که هیچ تردیدی در آن راه ندارد در خود احساس می‌کند؛ زیرا عین واقعیت این امور، نزد او حاضر است.

بنابراین، علم حضوری چنین تعریف می‌شود: علمی که عین واقعیت معلوم پیش عالم (نفس یا ادراک‌کننده دیگری) حاضر است و عالم شخصیت معلوم را می‌یابد. علم حضوری، پایه و اساس همه‌ی علوم است و بدون آن انسان‌ها فاقد هرگونه دانشی خواهند بود؛ علم منحصر به نوع حضوری می‌باشد؛ علوم حصولی را صرفاً اعتباراتی عقلی می‌نامد. این برخورد، تأثیرات عمیقی بر جنبه‌های گوناگون تعلیم و تربیت، از جمله ویژگی‌های آن خواهد داشت.

فیلسوفان اسلامی، افزون بر علم حصولی، به نوع دیگری از معرفت قائل هستند که علم حضوری نامیده می‌شود و پایه و اساس همه‌ی ادراکات بشری است. با توجه به این نوع علم، نگاه تازه‌ای نسبت به مسئله‌ی شناخت مطرح شده؛ معارف بشری عمق و وسعت بیشتری می‌یابند. علم حضوری، در مقایسه با علم حصولی از توجه کمتری برخوردار است و غالباً مورد غفلت یا انکار قرار می‌گیرد اما اهمیت و اعتبار این نوع علم، قابل چشم‌پوشی نیست و هر نگاه ژرف‌بینی را به خود جلب می‌کند؛ حتی برخلاف آنچه که در ظاهر امر به نظر می‌رسد؛

علم حضوری صرفاً عاملی درونی و غیرقابل استفاده نیست که فقط در بحث‌های فلسفی کاربرد داشته باشد؛ بلکه با نظری دقیق‌تر، آثار و دلالت‌های آن در علم‌آموزی و کسب

معرفت آشکار می‌شود. بهره‌گیری از این علم در آموزش و پرورش است البته به وضوح پیدا است که نفس علم حضوری، قابل آموزش و یادگیری نیست؛ اما می‌توان بر مبنای آن، به استخراج اصول آموزشی و تربیتی پرداخت. علم حضوری (مبدأ و منشأ همه علوم) فطری است؛ یعنی به‌طور بالقوه در همه افراد وجود دارد. از سوی دیگر، این علم بدون دخالت امر خارجی به دست می‌آید.

با توجه به این معنا، کار مدرسه که در حقیقت فعلیت بخشیدن به علم حضوری بالقوه است نوعی پروراندن است؛ یعنی مراقبت از رشد و زمینه‌سازی برای نمایاندن توانایی‌ها از این‌رو، اصل و جهت آن از درون نشئت می‌گیرد؛ پس در چنین مفهومی، تعلیم و تربیت نمی‌تواند امری خارجی باشد. هرگاه تعلیم و تربیت بر اساس علم حضوری و فطری باشد و از درون انسان‌ها نشئت گیرد؛ نمی‌تواند جنبه وضعی و قراردادی داشته باشد. بنابراین، اصول که عبارت‌اند از «مبانی عقلانی و مقیاس‌هایی برای هرگونه نظر شخصی و اعتباری» «کشف‌کردنی هستند، نه وضع‌کردنی» هم چنین از آنجایی که «اصل» منشأ و مصدر اعمال تربیتی است؛ افزون بر اصول، اهداف، محتوا، روش‌ها، فعالیت‌های یاددهی، یادگیری داده شود.

تعلیم نوعی راهنمایی به منظور ارشاد و رهبری ذهن به سوی درک مسائل دشوار است. بالقوه بودن علم حضوری و لزوم فعلیت یافتن آن، می‌تواند توجیهی برای نیاز به این نوع راهنمایی و هدایت باشد؛ زیرا ممکن است شخص به تنهایی از عهده‌ی این امر (فعلیت بخشی) بر نیاید؛ به ویژه آنکه فعلیت یافتن هر امر بالقوه، به مساعدت یا مساعدت نکردن شرایط بستگی دارد. بنابراین، فراهم آوردن شرایط مطلوب برای آموختن که موجب هدایت تعلیم‌گیرنده در مسیر بالفعل کردن علم بالقوه‌اش می‌شود؛ اهمیت دارد. تربیت در این معنا، عبارت است از «هدایت جریان رشد» یعنی ایجاد شرایط مساعد رشد مطلوب، پس تمامی انسان‌ها قادر خواهند بود از علوم و آگاهی بهره بگیرند؛ چنانچه اراده‌ی خداوند نیز به همین بوده که از دو طریق این آگاهی را به انسان‌ها عنایت کند.

اگر چه انسان برای رسیدن به کمال و سعادت کامل خود نمی‌تواند تنها بر عمل خویش تکیه کند بلکه توفیقات الهی و کمک حضرت حق را هم نیاز دارد. اما خداوند هرگز کسی را نمی‌خواهد گمراه کند؛ ولی سنت الهی این چنین است که اگر کسی گام در وادی ضلالت و گمراهی نهاد نتیجه این عمل‌اش گمراهی بیشتر و سلب توفیق بیشتر خواهد بود. یعنی ما یک ضلالت و گمراهی ابتدائی داریم و یک ضلالت و گمراهی که عقوبت و نتیجه آن ضلالت و گمراهی ابتدائی و اولی است.

حال برمی‌گردیم به سؤال اول که مطرح شده بود و پاسخ به آن: چرا خداوند می‌فرماید هر که را بخوام هدایت و هر که را نخوام هدایت نمی‌کنم؟ آیا این با عدالت سازگار است؟

وقتی قرآن کریم گمراهی و ضلالت افراد را به خداوند نسبت می‌دهد؛ مقصود ضلالت و گمراهی ابتدایی که شخص مرتکب می‌شود نیست بلکه مقصود این است که سنت خداوند این است که هر کس این گام را در ضلالت برداشت؛ ضلالت‌ها و گمراهی‌های دیگری هم نتیجه این گام برداشتن او خواهد بود؛ در مورد هدایت هم همینطور است.

در نتیجه؛ خداوند به صورت ابتدایی کسی را گمراه نمی‌کند و گمراه کردن خداوند به معنای نتیجه گمراهی ابتدایی شخص است که با انتخاب خودش صورت گرفته است بنابر این هیچگونه منافاتی با عدل و رحمت خداوند ندارد.

أَفَمَنْ زُيِّنَ لَهُ سُوءُ عَمَلِهِ فَرَآهُ حَسَنًا فَإِنَّ اللَّهَ يُضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي مَنْ يَشَاءُ فَلَا تَذْهَبْ نَفْسُكَ عَلَيْهِمْ حَسْرَاتٍ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ بِمَا يَصْنَعُونَ (سوره‌ی فاطر - آیه‌ی ۸) ترجمه آن : آیا آن کس که کردار زشتش به چشم زیبا جلوه داده شده و (از خودپسندی) آن را نیکو بیند (مانند مرد حقیقت بین و نیکو کردار است)؟ پس خدا هر که را خواهد به گمراهی واگذارد و هر که را خواهد هدایت فرماید. پس مباد نفس شریف بر این مردم به غم و حسرت افتد که خدا به هر چه اینان کنند کاملاً آگاه است.

تمامی مواردی که در بالا ذکر شد زمانی قابل درک و فهم است که شخص خود، وجود موجودی مافوق (خداوند منان) را درک کرده باشد وگرنه هرچه بگویم فایده‌ای نخواهد داشت.

هرگاه انسان به خود و آنچه در حیطه ادراک او است بنگرد و هر جزیی از آن را ملاحظه کند؛ می‌یابد که نبودن آن ذره محال نیست و بود و نبود آن ممکن است؛ ذات آن نه ضرورت وجود و نه ضرورت عدم دارد (یعنی الزاماً آن ذره مجبور نیست وجود داشته باشد یا وجود نداشته باشد؛ به عبارتی اگر ذره هست دلیل بر اجبار نیست یا عکس آن) و هر چیزی که بود و نبودش ممکن است محتاج به سببی است که او را موجود کند.

مانند دو کفه ترازوی هم سنگ که ترجیح یک کفه بر کفه دیگر بدون عامل خارجی ممکن نیست؛ با این تفاوت که وجود ممکن وابسته به سبب وجود و عدم آن به نبود سبب وجود است و چون وجود هر جزئی از اجزای جهان محتاج به دهنده وجود است؛ آن دهنده وجود یا خود اوست و یا همانند او از سایر موجودات، اما خود او با آنکه دارنده وجود نیست چگونه می‌تواند آنچه را که ندارد بدهد و اما همانند او که همچون او نتواند به خود هستی دهد.

چگونه می‌تواند به غیر خود هستی ببخشد و این حکم که بر هر جزیی از جهان جاری است؛ بر کل جهان هم جاری است چنان که وجود فضایی روشن که از خود روشنی ندارد؛ دلیل بر وجود مبدایی برای این روشنایی است که به خود روشن باشد نه به غیر، چه اگر چنین مبدایی نباشد ممکن نیست فضایی روشن شود زیرا آنچه در ذات خود تاریک است محال است به خود روشنی بخشد تا چه رسد به غیر، به این جهت وجود کائنات و کمالات وجود مانند حیات و علم و قدرت دلیل بر وجود حقیقتی است که وجود و حیات و علم و قدرت او به خود او است و وابسته غیر نیست.

مردی بر علی بن موسی الرضا (ع) وارد شد؛ پس گفت: یابن رسول الله دلیل بر حدوث عالم چیست؟ حضرت فرمود: تو نبودی بعد بود شدی و هر آینه دانستی که همانا خودت خود را به وجود نیاوردی و نه آن کس که مثل تو است تو را به وجود آورده است. بنا به مطالب مذکور؛ پس به ضرورت عقل هر چه نبوده موجود شده.

باید به وجودآورنده و سازنده‌ای داشته باشد که عدم و نیستی در ذات او راه ندارد. از این رو تمام تطوّرات و پدیده‌های جهان، دلیل وجود پدیدآورنده‌ای است که پدیدآورنده ندارد و مصنوعات و مخلوقات خالق است که مصنوع و مخلوق نیست. در واقع تمامی انسان‌ها خدا را باور دارند؛ فقط در تعریف و نحوه‌ی ارتباط با او، با هم اختلاف دارند؛ وقتی شخصی اصل مطلب را باور دارد ولی فقط در پردازش و ثبت آن مشکل دارد. در مورد دین‌شناسی بحث و بررسی و تحلیل آن بسیار طولانی است و همگان کم و بیش آن را می‌دانند و یا خوانده‌اند؛ از طرفی هم چون موضوع اصلی بحث بنده در این خصوص نیست فقط می‌توانم بطور خلاصه عرض کنم که مفهوم دین عبارت است از: مجموعه عقاید، اخلاق، قوانین و مقرراتی که برای اداره‌ی فرد و جامعه‌ی انسانی و پرورش انسان‌ها از طریق وحی و عقل در اختیار آنان قرار می‌گیرد که آن هم بر دو بخش است:

۱- عقاید که شامل باور و اعتقاد به حقایق و واقعیت‌های جهان هستی بر اساس توحید

است؛ مثل اعتقاد به خدا، وحی و نبوت، قیامت و معاد، بهشت و دوزخ و مانند آن.

۲- اخلاقیات؛ تعالیمی است که فضایل و رذایل اخلاقی را به انسان می‌شناساند و راه تهذیب نفس از رذایل و آراسته شدن به فضایل را ارائه می‌دهد. بحث اصلی ما در اینجا بحث دینداری نیست بلکه منظور اصلی این است که داشتن دین و شناخت خداوند یکی از مواردی است که باعث می‌شود مورد لطف و عنایت خداوند قرار گیریم و دیگر اینکه وقتی انسان دیندار شد به کمک دین می‌تواند هدایت شود. «هدایت» در لغت به معنای دلالت و ارشاد به کار می‌رود و بر دو

گونه است: یکی نشان دادن راه، که به آن «ارائه‌ی طریق» می‌گویند و دیگری رساندن به هدف که از آن به «ایصال به مطلوب» تعبیر می‌شود. پس به طور کلی، خداوند دارای دو نوع هدایت است: هدایت عامه و هدایت خاصه که بنده هدایت عامه را به (رحمن) و هدایت خاصه را به (رحیم) نشان می‌دهم.

هدایت عامه: یعنی اصل هدایت عامه در سراسر هستی. اصل هدایت عامه لازمه‌ی جهان‌بینی توحیدی اسلامی است؛ خداوند متعال به حکم اینکه واجب‌الوجود بالذات است و واجب‌الوجود بالذات، واجب من جمیع الجهات است؛ فیاض علی‌الاطلاق است و به هر نوعی از انواع موجودات در حدی که برای آن موجود ممکن و شایسته است تفضل و عنایت دارد و موجودات را در مسیر کمالشان هدایت می‌کند. این هدایت، شامل همه موجودات است از کوچک‌ترین ذره گرفته تا بزرگ‌ترین ستاره و از پست‌ترین موجود بی‌جان گرفته تا عالی‌ترین و راقی‌ترین جاندارها که ما می‌شناسیم. هم چنانکه در مورد هدایت انسان به کار برده در مورد هدایت جمادات و نباتات و حیوانات نیز به کار برده است.

هر موجودی از موجودات در طریق استکمال خود مسیر خاصی را می‌پیماید و آن مسیر هم دارای مراتب خاصی است که هر یک مترتب بر دیگری است تا این که به عالی‌ترین مرتبه که همان غایت و هدف نهایی «نوع» است؛ منتهی شود و نوع با طلب تکوینی و حرکت تکوینی در صدد رسیدن به آن هدف نهایی است و از همان ابتدای پیدایش به وسائل رسیدن به آن غایت مجهز است؛ این توجه تکوینی را از آنجایی که مستند به خدای تعالی است؛ هدایت عام الهی می‌نامند.

در این نوع هدایت: هدایت و نعمات الهی میان انسان و سایر آفریده‌گان به طور برابر و مساوی صورت می‌گیرد و هیچ تفاوتی در بین آنها نیست؛ مثل بوجود آوردن اکسیژن، باد، باران (الرحمن)

اما هدایت خاصه خود نیز بر دو نوع است: هدایت تکوینی و هدایت تشریعی.

انسان در عرصه‌ی آفرینش به دلیل جایگاه ویژه و رتبه‌ی وجودی والای خود نسبت به سایر آفریده‌ها، افزون بر هدایت عامه، از دو نوع هدایت خاصه نیز برخوردار است. (رحیم)

۱- هدایت تکوینی (فطری) ۲- هدایت تشریعی

هدایت تکوینی: مراد از هدایت تکوینی آن است که خداوند انسان را به گونه‌ای آفریده و هستی او را به الهامی مجهز کرده است که با آن الهام می‌تواند اعتقاد حق و عمل صالح را تشخیص دهد. فطرتی که انسان بر اساس آن خلق شده؛ نوعی خلقت خاص است که او را به سوی موجودی متعالی دعوت می‌کند؛ انسان با این ویژگی درونی خود درمی‌یابد که به سوی موجودی که خارج از وجود او است متمایل و محتاج است و همچنین نیاز سایر پدیده‌ها و موجودات را نیز به موجودی که از نقص و نیاز مبرا است و سلسله موجودات بدان منتهی می‌گردد، درک می‌کند.

هدایت تکوینی نیروهای علمی انسان را از بینش خاص و نیروهای عملی او را از کشش و کوشش مخصوصی برخوردار می‌کند تا با فهم یا مشاهده‌ی معارف الهی به هدف نهایی نایل آید؛ به عبارت دیگر، خداوند قدم به قدم از عبد سالک دستگیری می‌کند و او را به مقصد می‌رساند. از این رو، از هدایت تکوینی، به «ایصال به مطلوب» تعبیر می‌شود.

هدایت تشریعی: هدایت تشریعی به این معنا است که خداوند از طریق پیامبران، کتاب‌های آسمانی، پدر و مادر، معلمین و استاد معنوی راه رسیدن به مقصد را به انسان نشان داده است و انسان اختیار دارد که آن را بپذیرد و یا انکار کند؛ چنان که می‌فرماید: «إِنَّا هَدَيْنَاهُ السَّبِيلَ إِمَّا شَاكِرًا وَإِمَّا كَفُورًا»؛ ما به حقیقت راه (حق و باطل) را به او نمودیم حال خواهد (هدایت پذیرد و) شکر (این نعمت) گوید و خواهد (آن نعمت را) کفران کند. (سوره‌ی انسان - آیه‌ی ۳)

منطق قرآن

گذشته از همه اینها منطق خود قرآن درباره علم به شکلی است که قابل تخصیص و اختصاص نمی‌باشد. قرآن علم را نور و جهل را ظلمت می‌داند؛ می‌فرماید مطلقاً نور

بر ظلمت ترجیح دارد. قرآن صریحاً مسائلی را به عنوان موضوع مطالعه و تفکر پیشنهاد می‌کند. این موضوعات همان‌ها است که نتیجه‌ی مطالعه‌ی آنها همین علوم طبیعی و ریاضی و زیستی و تاریخی و ... است که امروز در دنیا می‌بینیم. خداوند در سوره‌ی بقره آیه‌ی ۱۶۴ می‌فرماید: «إِنَّ فِي خَلْقِ السَّمَوَاتِ وَ الْأَرْضِ وَ اخْتِلَافِ اللَّيْلِ وَ النَّهَارِ وَ الْفُلْكِ الَّتِي تَجْرِي فِي الْبَحْرِ بِمَا يَنْفَعُ النَّاسَ وَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنَ السَّمَاءِ مِنْ مَّاءٍ فَأَخْبَا بِهِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا وَ بَثَّ فِيهَا مِنْ كُلِّ دَابَّةٍ وَ تَصْرِيفِ الرِّيَّاحِ وَ السَّحَابِ الْمُسَخَّرِ بَيْنَ السَّمَاءِ وَ الْأَرْضِ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَعْقِلُونَ» (سوره‌ی بقره- آیه‌ی ۱۶۴)

یعنی در آفرینش آسمان‌ها و زمین، در گردش شب و روز، در حرکت کشتی بر روی آب که به وسیله آن بشر منتفع می‌گردد، آمدن و ریزش باران که سبب حیات زمین می‌گردد، حیواناتی که در روی زمین در حرکت‌اند، گردش باده‌ها و حالت مخصوص ابرها که در میان زمین و آسمان معلق‌اند، در همه‌ی اینها نشانه‌های قدرت و حکمت پروردگار است. یعنی همه‌ی اینها قوانین و نظاماتی دارند و شناختن این نظامات شما را به توحید نزدیک می‌کند.

قرآن صریحاً مردم را به مطالعه در این امور توصیه کرده و می‌دانیم مطالعه‌ی همین‌ها است که منجر به علم فلک و ستاره‌شناسی، زمین‌شناسی، دریاشناسی، علم کائنات جویه، حیوان‌شناسی و ... شده است. هم‌چنین است در سوره‌ی جاثیه آیه‌ی ۲ و سوره‌ی فاطر آیه‌ی ۲۵ و بسیاری آیات دیگر. قرآن کتابی است که اولین مرتبه که نازل شد سخن خود را با «خواندن» علم و «کتابت» آغاز کرد. وحی قرآن با تذکر اینها آغاز گشت «إِقْرَأْ بِاسْمِ رَبِّكَ الَّذِي خَلَقَ. خَلَقَ الْإِنْسَانَ مِنْ عَلَقٍ. إِقْرَأْ وَ رَبُّكَ الْأَكْرَمُ. الَّذِي عَلَّمَ بِالْقَلَمِ» صریح‌ترین توصیه‌های رسول خدا درباره علم است.

این جمله از مسلمات همه مسلمان‌ها است که رسول خدا فرمود: (طلب العلم فريضة على كل مسلم) تعلم و دانشجویی بر هر مسلمانی فرض و واجب است (مسلمان است باید دنبال علم برود) و فرمود: (أَطْلُبُوا الْعِلْمَ وَ لَوْ بِالصِّينِ) علم را پی‌جویی کنید ولو

مستلزم این باشد که تا چین سفر کنید یعنی علم، مکان معین ندارد؛ هر نقطه‌ی جهان که علم هست بروید و اقتباس کنید.

عدالت الهی (جبر یا اختیار)

سؤال: چرا خداوند می‌فرماید هر که را بخواهم هدایت می‌کنم و هر که را نخواهم هدایت نمی‌کنم؟ آیا این با عدالت سازگار است؟

وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيَقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزِدَّ الَّذِينَ آمَنُوا إِيمَانًا وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلَيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرَى لِلْبَشَرِ (سوره‌ی مدثر - آیه‌ی ۳۱)

ترجمه‌ی آن: و ما خازنان دوزخ را غیر فرشتگان (عذاب) قرار ندادیم و عدد آنها را جز برای فتنه و محنت کفار (نوزده) نگردانیدیم تا آنکه اهل کتاب هم یقین کنند (که ذکر این عدد مطابق تورات و انجیل است با آنکه صاحب قرآن به کتب آسمانی عالم نبوده و البته کلامش به وحی خداست و ایمان آرند) و آن بر یقین مؤمنان هم بیفزاید و دیگر در دل اهل کتاب و مؤمنان به اسلام هیچ شک و ریبی نماند و تا آنان که در دل‌هاشان مرض (شک و جهالت) است و کافران نیز (به طعنه) گویند که خدا از این مثل (که عدد فرشتگان عذاب را نوزده شمرده است نه بیش و کم) چه منظور داشت؟ بلی این چنین (قرار داد تا) هر که را خواهد به ضلالت بگذارد و هر که را خواهد هدایت نماید و هیچ کس از (عده بی‌حد) لشگرهای پروردگارت غیر او آگاه نیست و این (آیات ذکر دوزخ) جز برای پند و موعظه‌ی بشر نخواهد بود.

يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ؛ خداوند هدایت و ضلالت را به خود نسبت داده است. از آنجا که عالم، نظام سبب و مسببی است؛ نظام علت و معلول است؛ هر چیزی دارای اثری است و این قانون (علّی و معلولی) لاینفک از این عالم است و سنت الهی

است و لن تجد لسنة الله تبديلاً؛ سنت الهی تبدیل و تغییر نمی‌کند پس هر شیئی اثر وضعی خود را دارد. پس انسان دارای اختیار است پس اختیار به عنوان یک شیء چرا اثری ندارد؟ پس عدالت کجاست وقتی خودش ما را گمراه کرد؛ چرا عذاب کند؟

می‌توان گفت انسان با اختیار خود زمینه‌ی هدایت و ضلالت را برای خود فراهم می‌کند ولی از آنجا که اثر کار اختیاری اعم از مثبت و منفی را خدا قرار می‌دهد؛ طبق نظام علی و معلولی، لذا به نحو غیرمستقیم خداوند ضلالت را به خود نسبت می‌دهد آن هم به دلیل انربخشی به کارها که با اختیار انسان و عدالت الهی نیز سازگار است.

حال سوال اینجا است که این شناخت، علم و آگاهی را انسان از کجا و به چه طریقی بایست بدست بیاورد؟ و دیگر اینکه انسان تا کدام مرحله از آن را، خودش می‌تواند با تلاش کردن به دست بیاورد؟ و تا چه مقدار از آن را، خداوند به او عنایت خواهد کرد؟ افکار آدمی در زندگی سرشار از نعمت‌ها و ثروت‌های نامحدود است؛ از آنجا که علم ما به واقعیت از راه ماهیات است هر اندازه که آگاهی‌های ما نسبت به ماهیت یک موجود یا یک شیء بیشتر شود؛ علم ما به آن موجود یا شیء بیشتر خواهد شد.

لذا به هر مقدار که آثار مخلوقات را بشناسیم؛ علم ما به ماهیت آنها بیشتر خواهد شد. شما موجودات را از راه آثارشان می‌شناسید؛ یعنی معرفت ما از راه علم به آثار آنها است؛ بنابراین معرفت ما در حد علم و معرفت به آثار آنها تنزل پیدا می‌کند ولی به هر مقدار که آثار آنها را بشناسیم باز به واسطه‌ی آن آثار ماهیت آثارشان را بهتر درک می‌کنیم.

مفهوم جبر

نزدیک‌ترین معنایی که از شنیدن کلمه‌ی جبر در ذهن نقش می‌بندد عموماً زور و جباریت است یا به عبارتی قوه‌ی قهاریت و زورمدار یک نیروی برتر که اجازه‌ی هیچ نوع تحرکی را به انسان تحت استیلای خود نمی‌دهد. این نوع روزگویی و جباریت

خاص اراده‌ی ازلی بوده و اعمال قدرت آن نیروی برتر، دم به دم تا نهایت بر انسان چیره‌گری می‌کند؛ به تعبیر دیگر این نوع باور را می‌توان زورنگری نامید اما تصور دیگری را در خصوص تعریف مفهوم جبر می‌توان به کار گرفت که به آن حدنگری می‌گوییم. حدنگری مترادف صحیح‌تری از کلمه‌ی دترمینیسم است.

دترمینه به معنی جبر حدود است و نه جبر زورپیشگی، به این مثال توجه کنید. فرض کنید در داخل اتومبیل پشت فرمان نشسته‌اید و کسی در کنار شما به رانندگی و میزان سرعت اتومبیل نظارت دارد. هرگاه شما بخواهید سرعت اتومبیل را زیاد کنید؛ آن شخص به شما هشدار می‌دهد که از افزایش سرعت پرهیز نموده و آهسته برانید؛ در این صورت شما قادر نخواهید بود که میل و اراده‌ی خود را در مورد رانندگی کاملاً اعمال نمایید چون هرگاه خواسته باشید به اختیار خود عمل کنید، اراده‌ی شخص بغل‌دستی که مثلاً مربی شما و یا پلیس می‌باشد بر اختیار شما غلبه کرده و شما را مجبور و یا وادار به پیروی از نظریات خود می‌کند ولی حالا در همین مثال فرض کنید که در اتومبیل تنها پشت فرمان نشسته و به اختیار خودتان می‌توانید هر قدر دوست داشته باشید بر سرعت اتومبیل بیفزایید ولی مکانیک اتومبیل شما سیستم کاربراتور را طوری تنظیم نموده که سرعت اتومبیل بیش از حد معینی نمی‌تواند فراتر رود در صورت اول (یعنی وجود اراده‌ی فرمانده) اراده‌ی شما تحت استیلای اراده‌ی برتر قرار داشته و در صورت دوم (داشتن توان محدود در سرعت) اراده‌ی شما در بن‌بست تعیین شده محصور گشته است.

اختیار جبری

مشکل می‌توان گفت که ریشه‌ی اندیشه‌های جبر و اختیار دقیقاً به چه دوره‌ای از تاریخ اجتماعی بشریت مربوط می‌شود ولی در یک نظردهی اجمالی می‌توان اظهار داشت که تفکر بشر اولیه کاملاً بر پایه‌ی جبر بنا بود. او اگر چه مفهوم ذهنی و علمی از پروردگار خود نداشت؛ ولی ضعف خود را در مقابل حوادث طبیعی به واسطه‌ی

پناه بردن به «مشیت برتر» جبران می‌نمود چون خود قادر به کنترل اتفاقات نبود؛ آنان را به ذاتی برتر نسبت می‌داد و به همین دلیل به وجود خدایان متعدد به عنوان صاحبان و مظاهر آن اراده‌های قوی‌تر معتقد می‌شد. به عبارت دیگر این طور می‌توان استنباط نمود که وجود خدایان و اساطیر رنگ و وارنگ در اندیشه‌ی بشر اولیه، نشانه‌هایی از اعتقادات او به جبر و مشیت برتر است.

بعدها که این موجود رفته‌رفته خود را یافت و توانست بر برخی از اتفاقات غالب شود احساس نمود می‌تواند «خود» عرض اندام نموده و به احکام خدایان که تاکنون آنان را از پیش تعیین شده می‌پنداشت هجوم آورده و اراده‌ی خود را جایگزین کند. شناخت او در قلمرو هستی و قانونمند بودن آن توسعه پیدا کرد و فهمید که نسبت‌دادن امور به خدایان، نفی اراده‌ی خود و اعتقاد به مجبوری و محکومیت‌اش می‌باشد. درک کرد؛ مجبور بودن و محکوم بودن متعلق به دوران حیوانیت است که جبر غریزه و فرمان‌بری از آن مشیت دیگری ندارد؛ ولی آگاهی می‌تواند زمینه و دلیل انتخاب باشد.

به نظر ما، یکی از علل پیچیدگی و ناشناس ماندن موضوع (جبر و اختیار)، لایه لایه بودن آن است؛ یعنی (جبر و اختیار) یک مبحث لایه لایه است و هر لایه، شامل یک جبر و یک اختیار است؛ تفاوت هر لایه با لایه‌ی بعدی، این است که اختیار قبلی به جبر تبدیل می‌شود و اختیار دیگری بجای اختیار قبلی می‌نشیند. مثلاً ما مجبوریم کار کنیم تا پول بدست آوریم و مجبوریم پول بدهیم تا خوراک بخریم و مجبوریم خوراک بخوریم تا زنده بمانیم ... پس وقتی به کل این قضیه (از بالا به پائین) نگاه کنیم؛ می‌بینیم که (جبرها) همیشه (جبر) هستند و این (اختیارات‌اند) که در لایه‌های بعدی تبدیل به (جبر) می‌شوند. پس اگر { (از بالا به پائین) (یعنی از فرع به اصل) } به موضوع نگاه کنیم؛ همه‌ی عناصر را (جبر) می‌بینیم. لذا بی‌جهت نیست که گروهی به (جبر مطلق) یا مسلوب‌الاراده بودن بشر قائل بوده‌اند.

اما وقتی به کل این قضیه (از پائین به بالا) نگاه کنیم می‌بینیم که (اختیارات) همیشه (اختیار) هستند و این (جبرها) هستند که در لایه‌های بالاتر تبدیل به (اختیار) می‌شوند. پس اگر { (از پائین به بالا) (یعنی از اصل به فروع) } به موضوع نگاه کنیم؛ همه‌ی عناصر را (اختیار) می‌بینیم. لذا بی‌جهت نیست که گروهی نیز به (اختیار مطلق) بشر قائل بوده‌اند. اصولاً فرق بین عقل و جهل در همین نکته‌ی ظریف نهفته است که دانایان از (فرع به اصل) می‌روند و نادانان از (اصل به فرع) مثلاً نادانان معتقدند که (ازدواج برای لذت بردن است) ولی دانایان می‌گویند: { ازدواج برای تولیدمثل است و لذت بردن نیز (بطور ناخودآگاه) ابزاری برای تشویق و ترغیب در اقدام به تولیدمثل است }.

اصولاً سمت عقلانیت، از فرع بسوی اصل است؛ یعنی اگر کسی از فرع به سوی اصل برود عاقل است و اگر کسی از اصل به سوی فروع برود جاهل است؛ حکمت، چیزی نیست جز گذشتن از فروع به منظور رسیدن به اصول و نیز جهالت، چیزی نیست جز گذشتن از اصول به منظور رسیدن به فروع. درحقیقت جبر و اختیار، یک حق مُشاع است بین کل بشریت و افراد بشر، خواه به طور (فردِ مُنفرد) و خواه به طور (جمعِ مُنفرد) اختیار این را ندارند که در عناصری که مشمول این حق هستند؛ دخل و تصرف کنند و یا آنها را تغییر دهند مگر با موافقت خداوند رحمان.

پس (به طور پیش فرض) مُشاع یعنی چیزی که میان همگان مشترک باشد و هر چیز که در میان همگان مشترک باشد؛ مشمول (حقوق بشر) است و هر چیز که مشمول حقوق بشر باشد؛ واجد جبر و اختیار است مثلاً (کوچه‌ای که شارع عام است یعنی هر کسی از هر کجای جهان بیاید؛ اختیار دارد از آن کوچه گذر کند و کسی حق ندارد مانع او شود (یعنی همه مجبورند به او اجازه‌ی عبور بدهند) [پس تا اینجا جبر بود و اختیار هم بود] و یا به طور مثال، (هوا) در میان جامعه‌ی جهانی، یک عنصر مُشاع است ولی هر فردی با نفس کشیدن؛ بخشی از آن هوا را مصرف می‌کند.

اما مردم جهان (به اجبار طبیعی) پذیرفته‌اند که همگان از (هوای زمین) تنفس کنند و هیچ کس حق ندارد مانع تنفس دیگری شود و این { حق نداشتن } جبر است؛ یعنی

(جبر) هرگز تنها نیست و همیشه همراه با (اختیار) است؛ یعنی (جبر و اختیار) اگرچه بظاهر ضد یکدیگرند اما در واقع یک چیز را شکل می‌دهند که آن (حقوق بشر) است و حقوق بشر، بدون وجود (جبر و اختیار) موجود نخواهد بود به طوری که عدم هر یک، موجب عدم دیگری خواهد شد. این یعنی اینکه هیچ اختیاری بدون (جبر) نیست و هیچ جبری بی (اختیار) نیست و عدم هریک از این دو، مساوی است با عدم هر دو، اینکه مردم از بام تا شام، صدها بار عبارات [حق داری... حق نداری...] را بکار می‌برند؛ خود گویای این است که موضوع (جبر و اختیار) نزد بشر تا چه حد مهم است؛ پس فهمیدن و فهماندن آن، یکی از ملزومات مهم زندگانی بشر است.

مسئله‌ی جبر یا اختیار قرن‌ها است که موضوع بحث میان متفکرین و انسان‌های مختلف بوده است اما هیچ وقت پاسخ قانع‌کننده‌ای برای این مسئله یافت نشده است. در مکتب مادی که اصالت با ماده است معتقدند که ماده خالق فکر است؛ یعنی اگر فکری وجود دارد این فکر مخلوق ماده است یعنی «ماده خالق فکر». در مکتب ایده‌آلیسم به عکس معتقدند که «ایده خالق ماده» است «ایده یا ذهن خالق ماده»، یعنی این ذهن من هست که این دنیای وجود را تصور می‌کند و ماده را خلق می‌کند و در مکتب اسلام این خدا خالق ماده است و خالق ذهن.

می‌بینیم که در مکتب ما نه ماده خالق ذهن است و نه ذهن خالق ماده، بلکه خالق بزرگ‌تری است بنام خدا که هم ماده را خلق کرده و هم ذهن را. لذا اگر خداوند علم بی‌نهایت دارد؛ پس می‌داند که هر کسی در زندگی چه اعمالی را انجام می‌دهد. وقتی خداوند از روز ازل این علم را دارد پس ما نمی‌توانیم برخلاف دانسته‌های او عمل کنیم. کسانی که می‌خواهند ثابت کنند زندگی اختیاری است از مثال‌هایی استفاده می‌کنند که کاملاً اشتباه است؛ مثلاً از روابط بین انسان‌ها می‌گویند و آنگاه آن را با خداوند قیاس می‌کنند. علم خداوند بی‌نهایت است و قدرت و همه چیز او هم همین‌طور است.

بنابراین ما نمی‌توانیم برخلاف دانسته‌ی او عمل کنیم زیرا درک ما از جهان مبتنی بر آن اطلاعاتی است که حواس ما به ما رسانده‌اند. متأسفانه حواس ما نیز بسیار ناقص هستند و در نتیجه اطلاعات داده شده اصلاً قابل اعتماد نیستند. هر چه تا به امروز انسان‌ها فهمیدند؛ فقط مقدار اندکی از آن اطلاعات عظیمی بوده که خداوند در اختیار انسان گذاشته؛ تازه این اطلاعات را نیز باز از طریق راهنما و فرشته‌ها و عوامل شهودی که خداوند در دنیا قرار داده است؛ به انسان‌ها منتقل و در اختیار آنها گذاشته و گرنه ما قادر نبودیم آنها را درک کنیم.

شما فکر می‌کنید این اختراعات و اکتشافات که تا به حال صورت گرفته، کار بشر است؟ نه نه هرگز، البته کاشفان و محققین بسیار زحمت کشیده و تحقیق کرده‌اند؛ ولی واقعیت آن است که در نهایت به خاطر زحمات و سختی‌هایی که آن کاشفان و محققین کشیدند؛ خداوند اراده فرمودند تا اجر زحمت خود را ببرند لذا فقط به مقدار اندکی از شناخت و آگاهی آن را به آنها منتقل نمود؛ به این مثال‌ها که می‌آورم خوب دقت کنید! مثلاً چشم ما از طیف وسیع امواج فقط امواجی با طول موج $4/0$ تا $8/0$ میکرون را می‌بیند.

در حالی که امواج با فرکانس‌های بسیار بالاتر و پائین‌تر از این مقدار نیز وجود دارند. گوش ما فقط امواجی بین بیست هرتز تا بیست کیلوهرتز را به شرط سالم بودن می‌شنود؛ در حالی که امواج مادون صوت و مافوق صوت فراوانی وجود دارند که قابل درک برای ما نیستند؛ تازه این دو حس بهترین حواس ما برای درک جهان خارج از بدن هستند و دیگر حواس که محدودیت شدیدتری دارند. حالا با اطلاعاتی که این حواس از دنیا به ما می‌دهند چه درکی خواهیم داشت؟ بدیهی است که این درک بر اساس ارزش همین اطلاعات ناقص می‌باشد و نمی‌توان بطور مطلق بر آنها تکیه کرد.

دنیا از نظر ما پر از رنگ‌های مختلف است. اما حقیقت این است که اصلاً جسم رنگی وجود ندارد بلکه بازتاب قسمتی از نور است که اجسام را بصورت رنگی به ما نشان می‌دهد؛ به همین دلیل وقتی در تاریکی هستیم همه‌ی اجسام سیاه هستند. صوت

وجود خارجی ندارد؛ بلکه گوش ما است که ارتعاشات هوا را در محدوده‌ی معینی بصورت صوت حس می‌کند. به همین دلیل در خلاء صدائی بگوش نمی‌رسد. تشخیص زبری یا نرمی و یا سردی و گرمی و نیز خیس بودن و یا خشک بودن همه و همه ناشی از درکی است که حس لامسه به ما می‌دهد. این هم حقیقت مطلق نیست؛ مثلاً همه‌ی اجسام می‌توانند رطوبت کم یا زیادی داشته باشند ولی حس لامسه‌ی ما فقط می‌تواند در محدوده‌ی معینی از مقدار رطوبت خیس بودن جسم را تشخیص بدهد.

با توجه به درک ناقص ما که ناشی از حواس ناقص است چگونه می‌خواهیم در مورد آفرینش و رمز و راز خلقت قضاوت کنیم؟ ما که از درک نزدیک‌ترین چیزها به خود عاجزیم؛ چطور می‌توانیم در مورد حکمت خلقت و این که زندگی جبر است یا اختیار نظری بدهیم؟ آری این دنیا وادی حیرت است؛ این جهان بسیار ناشناخته‌تر از آن است که بتوانیم در مورد آن به طور مطلق صحبت کنیم. معلومات ناچیز و ناقصی که با توجه به حواس خود بدست آورده‌ایم در مقابل عظمت ناشناخته‌های جهان هیچ است. پس بیائید منصفانه‌تر قضاوت کنیم و قبول کنیم که صلاحیت و توان بررسی و نظر دادن در مورد این عالم هستی و مسائل مربوطه به آن را نداریم. در حقیقت ما یک جبر کلی داریم که خداوند بر اساس آگاهی و اراده‌ی خود آن را بنا نهاده و برقرار نموده است که (لازم الوجود و الثابت الوجود) است و تمامی آن را در «لوح محفوظ» ثبت کرده و در حال اجراء هست؛ تا زمانی که اراده‌ی حضرت حق باشد.

و اما اختیار: اختیار یعنی سرنوشت و آینده‌ی خویش را به دست خود رقم زدن. انسان از عدم آفریده شد تا ابد زندگی کند؛ زندگی دو روزه‌ی این دنیا فقط شروع کوتاهی است از این زندگی. خداوند جلوه‌ای از خود را در روح ما دمیده و از این‌رو است که زوالی برای ما نیز قائل نیست. هرگاه خداوند، چیزی را اراده کند؛ معین و محدود و اندازه‌اش می‌کند؛ آنگاه آن را حتمیت می‌بخشد، سپس پدید می‌آورد.

حضرت امام علی علیه السلام در پاسخ به این سؤال که «مقصود از اختیار انسان در این دنیا چیست؟» فرمودند مقصود، این است که خداوند ما را به فرمان برداری دستور داد و از گناه و نافرمانی، نهی کرد. در این حال، به ما قدرت طاعت یا معصیت داد؛ به آنانی که او را پرستش کردند و دستورات او را عمل نمودند؛ یاری می‌رساند و آنانی که دستورات را گوش نداده و نافرمانی کردند به بی‌توفیقی گرفتار می‌شوند.... {بحارالانوار، باب قضاء و قدر، ج ۵، حدیث ۹۱-۹۲؛ نهج البلاغه، کلمات قصار، شماره‌ی ۸۷}.

حقیقت این است که مظاهر فریبنده‌ی این «دارالغرور»، چنان انسان را به خود، جذب و سرگرم می‌سازد و از یاد حق، غافل می‌کند که ناگهان درمی‌یابد کاروان رفته است و او در خواب و بیابان در پیش. این حوادث که همیشه در زندگی آدمی بوده و خواهد بود؛ درسی از «بی‌مهری زمانه‌ی رسوا» است و به انسان یادآوری می‌کند. در کتاب ما قرآن کریم اوصافی والا و ارزشمند به انسان داده شده است؛ اوصافی چون امانت‌دار الهی روی زمین، خلیفه و جانشین خداوند، مسجود ملائک، مسخر بودن عالم در دست او، کرامت ذاتی انسان، فضیلت و برتری او بر مخلوقات و بلکه اشرف مخلوقات و اوصاف بسیار دیگر، شاید بگوئید که این اوصاف تنها برای عده‌ای خاص است؛ در حالی که باید گفت نه این اوصاف به صورت کلی بیان شده و نشانگر آن است که اینها برای نوع انسان است؛ یا حداقل بخشی از این اوصاف برای نوع بشر است.

منظور از ویژگی انسان بودن؛ یعنی داشتن دو نیروی متضاد در درون، گرایش انسان به نیکی، بدی، قدرت انتخاب و اختیار و سرانجام طی مسیر کمال با نیروی اراده‌ی خود، به عبارت دیگر انسان در خلقت خود دارای زمینه‌های شقاوت و انحراف است و باید در کنار همین اوصاف و حالات مسیر سعادت خود را طی کند و به نوعی خلاف مسیر گرایش طبع مادی خود به سوی گرایش روحی و الهی خود حرکت کند تا در این کش و قوس‌ها به سعادت حقیقی خویش دست یابد.

بنابراین وقتی پای اختیار و انتخاب و باز بودن راه سعادت و شقاوت (راه نیک و بد) به میان می‌آید؛ به طور طبیعی عده‌ای راه سعادت را انتخاب کرده و عده‌ای راه شقاوت را، کمال رسیدن انسان و برتر شدن او بر ملایک به خاطر دوگانگی وجود انسان و اختیار راه سعادت و کمال از میان همه‌ی راه‌های انحرافی است. در حالی که بسیاری از انسان‌ها راه‌های انحرافی را انتخاب می‌کنند؛ عده‌ای در این میان از همه‌ی آنها گذشته و تنها به راه خدا می‌روند و این همان چیزی است که به انسان مقام بالا و ارزشمندی داده است.

خداوند با آفرینش چنین موجودی به خود آفرین می‌گوید: «ثُمَّ خَلَقْنَا النَّفْثَةَ عَلَقَةً فَخَلَقْنَا الْعَلَقَةَ مُضْغَةً فَخَلَقْنَا الْمُضْغَةَ عِظَامًا فَكَسَوْنَا الْعِظَامَ لَحْمًا ثُمَّ أَنْشَأْنَاهُ خَلْقًا آخَرَ فَتَبَارَكَ اللَّهُ أَحْسَنُ الْخَالِقِينَ» آن‌گاه نطفه را علقه و علقه را گوشت پاره و باز آن گوشت را استخوان ساختیم و سپس بر استخوان‌ها گوشت پوشانیدیم (و پیکری کامل کردیم) پس از آن (به دمیدن روح پاک مجرد) خلقتی دیگرش انشا نمودیم؛ آفرین بر (قدرت کامل) خدای که بهترین آفرینندگان است. (سوره‌ی مؤمنون - آیه‌ی ۱۴)

خداوند که جهان خلقت را به بهترین صورت آفریده است؛ در جهان خلقت موجوداتی قرار دارند که عاری از گناه هستند و جز خصائص نیک ندارند. چنین موجوداتی تنها خدا را عبادت می‌کنند و نافرمانی از او ندارند؛ این موجودات همان فرشتگان الهی‌اند.

آنها همگی بدون اختیار راه سعادت را می‌روند و دارای اختیار در انجام خوب و بد نیستند؛ بلکه سرشت آنها تنها بر خوبی آفریده شده است. غیر از فرشتگان، در این عالم خلقت می‌تواند نوعی خاص وجود داشته که همه‌ی مقاماتی که فرشتگان دارا هستند؛ دارا شود اما با اختیار و انتخاب خود، این تنها در صورتی میسر است که راه خوب و بد برای او باز باشد و میان خوب و بد، خوب را انتخاب نماید و به مقام فرشتگان و حتی برتر از آنها دست یابد.

اگر قرار بود سرشت این موجود به گونه‌ای باشد که دارای اختیار نبوده و فقط راه سعادت را بهیمناید و عاری از گناه باشد و جز خصائص نیک نداشته باشد؛ دیگر تفاوتی بین این موجود و فرشتگان نبود بلکه همان فرشته بود؛ حال آنکه فرشته قبل از آن وجود داشت و نیاز به خلقت جدید نبود. هم چنین فرض اختیار نیک و بد معنا نداشت. اختیار انتخاب نیک و بد در زمانی است که هر دو بتواند تحقق یابد؛ در حالی که این موجود، نوعی جدا از فرشتگان است و موجودی دارای اختیار و انتخاب آفریده شده و اقتضای فیض نامتناهی این است که در جهان خلقت (که بهترین جهان ممکن است) چنین نوعی وجود داشته باشد و با فرض چنین نوعی، جهان کامل‌تر و زیباتر و بهتر خواهد بود.

بدین خاطر دیگر نیک بودن انسان‌ها و ارزشمند بودن آنان حتی فراتر از مقام ملائک در دستگاه الهی بشمار می‌آید و این صفات خود جایگاهی ویژه برای انسان بوجود آورد. لذا وقتی انسان دارای چنین منزلتی می‌شود؛ توقع بیشتری نیز از او بوجود می‌آورد. در این زمان است که انسان باید بتواند درعین حال که میل و کشش به سوی بد در وجود او است؛ راه خیر و پاکی و نیک را انتخاب نماید.

اگر انسان بدون اختیار به راه خیر برود؛ بهشت رفتن بی‌معنا است چرا که در این صورت بهشت نتیجه‌ی کار ناکرده است بلکه سعادت و عاقبت به خیری لذت‌بخش و معقول است که آدمی با سعی و تلاش خود بدان برسد با توجه به این که می‌توانسته کار بد کند ولی انجام نداده و کار خیر از او سر زده است. اگر فرض شود که هیچ انسان بد وجود نداشته و یا خلق نشود؛ فرض اختیار نیز معنا نداشت.

بنابراین حکمت الهی اقتضا دارد که اسباب و شرایط تکامل اختیاری (و نه جبری) برای انسان‌ها فراهم شود تا کسانی که بخواهند؛ بتوانند راه حق را بشناسند و با پیمودن آن، به کمال و سعادت خودشان برسند ولی فراهم شدن اسباب و شرایط برای چنین تکاملی، بدین معنی نیست که همه‌ی انسان‌ها از آنها حسن استفاده کرده و لزوماً راه صحیح را برگزینند.

ضمن آن که نباید فراموش کرد که اگر کسی و یا کسانی به مراتب بالای کمال دست نیافته و به مقام مقربان نرسیده‌اند؛ پس آنان لزوماً در جرگه‌ی اشقیا هستند بلکه بسیاری از انسان‌های عادی از کمالات نسبی برخوردار هستند و به همان مرتبه از کمال، از سعادت برخوردار می‌شوند؛ همان گونه که در روایات نیز بیان شده که ایمان همانند پله‌های نردبان دارای درجات است و گاهی تا ده درجه برای آن ذکر شده است؛ بنابراین انسان‌های بسیاری در نهایت به سعادت و کمال رسیده و در بهشت رحمت الهی جای می‌گیرند.

رسیدن به کمال نهایی هرچند نصیب تعداد کمی از انسان‌ها می‌شود اما بسیاری از آنها بهره‌هایی هرچند نازل‌تر از آن را می‌برند. گمان نکنید کمالاتی که به دنبال آن هستید؛ عجایی نادیدنی و حقایقی دست‌نیافتنی است بلکه در گوشه و کنار ما و در مقابل چشمان غافل ما انواع و اقسام این کمالات و عظمت‌های وجودی تحقق می‌یابد ولی ما از دیدن آنها غافلیم. دیدن این کمالات نیاز به کمالی درونی و دیده‌ای شستشو شده دارد.

در دایره‌ی قسمت ما نقطه‌ی تسلیمیم لطف آنچه تواندیشی، حکم آنچه تو فرمایی

اما اینکه چرا خداوند می‌فرماید: هر کس را بخواهم هدایت می‌کنم و هر کس را نخواهم؛ هدایت نمی‌کنم. زیرا خداوند بیشترین امکاناتی را که به طور مشترک در بین مخلوقات خود قرار داد؛ اما علاوه بر نعمت‌های مشترک که بین آنها بود؛ صفات دیگری را برای انسان قرار داد مثلاً قدرت درک و تشخیص، داشتن حق انتخاب خوب و بد، قدرت خلاقیت، قدرت حافظه و ...

هنگامی که انسان مراحل مختلفی از زندگی خود را تجربه می‌کند در نهایت به یک شناخت و آگاهی متعال دست پیدا می‌کند و آن پیدا کردن هدف نهایی خودش می‌باشد. انسان فکر می‌کند؛ هدف نهائی از زندگی مادی، بقاء است و این بقاء به مرگ او ختم نمی‌شود بلکه در وجود فرزندان او ادامه می‌یابد؛ پس هدف نهائی او از تمامی کنش‌ها و واکنش‌های زندگی مادی، به تولیدمثل ختم می‌شود.

اما انسان‌ها، یک هدف نهائی معنوی دیگری هم دارند که بدون آن قادر به ادامه‌ی حیات نیستند و این هدف، چیزی نیست جز بازگشت به خود، (یعنی بازگشت به اصل خود) یعنی بازگشت به خلقت و فطرت خود، یعنی بازگشت به نام خود که آن هیچ نیست جز (انسان بودن) یا (انسانیت). انسان‌های واقعی، در راه رسیدن به این هدف، حتی از بذل جان دریغ نمی‌کنند؛ پس در وجود انسان‌های واقعی، نیروی بقاء معنوی از نیروی بقاء مادی نیرومندتر است.

اما این نیروی معنوی، در وجود تمامی بشریت نیست (یعنی باید باشد ولی نیست) در هر جامعه‌ای از جهان، همیشه تعدادی از انسان‌های واقعی بعنوان رکورددار انسانیت بوده‌اند و هستند؛ لذا آن افراد، سمبل حقیقت، سمبل انسانیت و معرفت می‌باشند. اینکه خداوند متعال می‌فرماید که هر کس را بخواهم هدایت می‌کنم منظور همین بندگان هستند که (قرب خدا را پیدا کرده‌اند) با توجه به موارد فوق که ذکر آن شد هدایت خداوند برای همه‌ی مخلوقات یکی است اما آنهایی که بر خود سختی می‌دهند و تلاش بیشتری می‌کند؛ هدایت خاص را از خدای خود می‌طلبند (رحیم)

«وَ إِذْ قَالَ رَبُّكَ لِلْمَلٰٓئِكَةِ اِنِّیْ جَاعِلٌ فِی الْاَرْضِ خَلِیْفَةً قَالُوْا اَتَجْعَلُ فِیْهَا مَنْ یُّفْسِدُ فِیْهَا وَ یَسْفِكُ الدِّمَآءَ وَ نَحْنُ نُسَبِّحُ بِحَمْدِكَ وَ تُقَدِّسُ لَكَ قَالَ اِنِّیْ اَعْلَمُ مَا لَا تَعْلَمُوْنَ» و (به یاد آر) وقتی که پروردگارت فرشتگان را فرمود که من در زمین خلیفه‌ای خواهم گماشت، گفتند: آیا کسانی در زمین خواهی گماشت که در آن فساد کنند و خون‌ها بریزند و حال آنکه ما خود تو را تسبیح و تقدیس می‌کنیم؟! خداوند فرمود: من چیزی (از اسرار خلقت بشر) می‌دانم که شما نمی‌دانید. (سوره بقره - آیه ۳۰)

و همانگونه که مشاهده نمودید خداوند چیزی در انسان می‌بیند که حتی فرشتگان از دیدنش عاجزند.

این عبارت به مناسبت‌های مختلف، چهار بار در قرآن به کار رفته است. (سوره بقره - آیه ۲۱۲ و سوره آل عمران - آیه‌های ۲۷ و ۳۷ و سوره نور - آیه ۳۸)

فقره اول، از سلطه و مالکیت و تمامیت اراده‌ی او سخن می‌گوید که در مجرای حکمت، بر بندگان خویش جاری می‌سازد و قید «حکمت» حدود صد بار درباره‌ی خدای متعال تکرار شده و اشاره به حکیمانه بودن همه‌ی امور الهی دارد؛ جمله‌ی «بغیر حساب» = (بدون حساب) اشاره به این است که دریای مواهب الهی آن قدر وسیع و پهناور است که هر قدر به هر کس ببخشد کمترین تأثیری برای او نمی‌کند و نیازی به «نگاه داشتن حساب» ندارد؛ زیرا حساب را آنها نگاه می‌دارند که سرمایه‌ی محدودی دارند و بیم تمام شدن یا کمبود سرمایه درباره‌ی آنها می‌رود؛ چنین اشخاصی هستند که دائماً در عطایای خود حسابگرند که مبدا سرمایه‌ی آنها از دست برود؛ اما خداوندی که دریای بی‌پایان هستی و کمال است؛ نه بیم کمبود دارد و نه کسی از او حساب می‌گیرد، و نه نیازی به حساب دارد.

از آنچه بیان شد؛ روشن می‌شود که این جمله با آیاتی که به بیان تقدیر الهی و اندازه‌گیری و لیاقت و شایستگی افراد و حکمت و تدبیر آفرینش می‌پردازد، منافاتی ندارد.

صفت «بغیر حساب» از این رو است که «رزق» پروردگار بدون عوض داده شده است و کسی را حق بر خداوند نیست؛ به عبارت دیگر، بخشش‌های پروردگار بدون این که در برابر حق یا چیزی باشد بر حسب نیازهای قابل و مرزوق به آنها می‌رسد... «وَاللَّهُ يَهْدِي مَنْ يَشَاءُ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» (سوره‌ی بقره- آیه‌ی ۲۱۳) و خدا هر که را بخواهد به سوی صراط مستقیم هدایت می‌کند.

دقت شود که هیچ امری خارج از اراده و قدرت الهی صورت نمی‌پذیرد؛ چنان چه او به هر کس بخواهد و به هر میزان که بخواهد رزق می‌دهد؛ علم می‌دهد؛ قدرت می‌دهد؛ می‌بخشد و یا عذاب می‌نماید. چرا که اساساً خالق و ربی جز او وجود ندارد و اراده‌ای به جز اراده‌ی او در عالم هستی حاکم نیست، که اگر چنین بود؛ او دیگر «رب العالمین»، «واحد و أحد» و «لیس کمتله شیء» نبود.

اما، اراده‌ی او به معنای سلب اختیار از بشر در برخی از امور نیست؛ چرا که این اراده نیز به مشیت و اراده‌ی او به آدمی و اعطای تفویض شده و معنای سلب نقش و

اثر «وسایل و وسائط» نیز نمی‌باشد؛ چرا که وسیله‌ها و واسطه‌ها را نیز او قرار داده است. نور و حرارت و جاذبه را به وسیله‌ی خورشید می‌دهد؛ مواد غذایی گیاهی یا حیوانی را به وسیله‌ی خورشید، زمین و آب می‌دهد؛ کشاورزی را تعلیم داده و علم و هدایت را نیز به وسیله‌ی وحی به پیامبر (ص)، کتاب می‌دهد.

پس، این که فرمود: او هر که را خواهد هدایت و هر که را خواهد گمراه می‌کند؛ به معنای سلب اختیار نیست بلکه بدین معنا است که قوانین هدایت و گمراهی را او وضع کرده و اختیار با او است که کدام یک را انتخاب کند و انسان را نیز از شناخت این قوانین و وسایل و سبب‌ها غافل رها ننموده است. خداوند متعال علیم و حکیم است؛ نه بیهوده خلق می‌کند؛ نه خلقت را بدون هدایت رها می‌کند و نه به اصطلاح شانس، برخی را هدایت و برخی دیگر را گمراه می‌کند.

خداوند فرمود: من هر که را بخواهم هدایت می‌کنم هم‌چنین بطور واضح و روشن بیان نمود که چه کسانی شامل این هدایت می‌شوند. به عنوان مثال فرمود:

۱- کسانی که به خدا ایمان دارند: «يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ اتَّبَعَ رِضْوَانُهُ سُبُلَ السَّلَامِ وَ يُخْرِجُهُم مِّنَ الظُّلُمَاتِ إِلَى النُّورِ بِإِذْنِهِ وَ يَهْدِيهِمْ إِلَى صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ» ترجمه: که خدا بوسیله‌ی آن پیروان خوشنودی خویش را به طرق سلامت هدایت می‌کند و آنان را به اذن خود از ظلمت‌ها به سوی نور خارج ساخته به سوی صراط مستقیم هدایت می‌کند. (سوره‌ی مائده- آیه‌ی ۱۶)

۲- کسانی که به سمت خدا برگردند: «قُلْ إِنَّ اللَّهَ يَضِلُّ مَنْ يَشَاءُ وَ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ أُنَابَ» ترجمه: بگو خدا هر که را بخواهد گمراه می‌کند و هر که بسوی او باز آید او را هدایت می‌کند. (سوره‌ی رعد- آیه‌ی ۲۷)

۳- هر کس که به کتاب خدا ایمان آورد و خشیت الهی داشته و یاد او باشد هدایت می‌شود: «اللَّهُ نَزَلَ أَحْسَنَ الْحَدِيثِ كِتَابًا مُتَشَابِهًا مَثَانِي تَقْشَعُرُ مِنْهُ جُلُودُ الَّذِينَ يَخْشَوْنَ

رَبِّهِمْ ثُمَّ تَلَيْنُ جُلُودَهُمْ وَقُلُوبُهُمْ إِلَى ذِكْرِ اللَّهِ ذَلِكَ هُدَى اللَّهِ يَهْدِي بِهِ مَنْ يَشَاءُ وَمَنْ يُضِلِلِ اللَّهُ فَمَا لَهُ مِنْ هَادٍ ترجمه: خدا بهترین سخن را نازل کرده کتابی که ابعادش به هم مربوط و به یکدیگر منعطف است آنهایی که از پروردگارشان خشیت دارند از شنیدنش پوست بدنشان جمع می‌شود و در عین حال پوست و دلشان متمایل به یاد خدا می‌گردد این هدایت خدا است که هر که را بخواهد با آن هدایت می‌کند و کسی که خدا گمراهش کند دیگر راهنمایی نخواهد داشت. (سوره ی زمر- آیه ی ۲۳)

۴- هر کسی که انسان‌ها را دوست بدارد: «وَأَحْسِنُوا إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ» و نیکی کنید، همانا خداوند نیکوکاران را دوست دارد. (سوره ی بقره- آیه ی ۱۹۵)

۵- هر کسی که به دنبال پاک شدن از پلیدی‌ها است «إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ التَّوَّابِينَ وَ يُحِبُّ الْمُتَطَهِّرِينَ» خدا مردم تائب را دوست می‌دارد و آنهایی را هم که در پی پاک شدن هستند دوست می‌دارد. (سوره ی بقره- آیه ی ۲۲۲)

۶- هر کسی که به خدا اعتماد دارد و توکل می‌کند «فَإِذَا عَزَمْتَ فَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَوَكِّلِينَ» آنچه را که خود تصمیم گرفتی با توکل به خدا انجام ده که خدا آنان را که بر او اعتماد کنند دوست دارد و یاری می‌کند. (سوره ی آل عمران- آیه ی ۱۵۹)

۷- هر کسی که در مقابل سختی‌ها صبوری می‌کند «وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ» و خداوند صابران را دوست می‌دارد. (سوره ی آل عمران- آیه ی ۲۴۶)

پس معلوم می‌شود که ایمان به الله، رجوع به رسول و کتاب هدایت، احسان، تطهیر، توبه، توکل، صبر و ثبات و ... از اسباب هدایت الهی هستند و آدمی در همه‌ی این موارد به اراده‌ی الهی مختار است.

اینکه چه کسانی را خداوند هدایت نمی‌کند در قرآن آورده شده است که:

«وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ» و خداوند گروه ستمکاران را هدایت نمی‌کند.

«وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْكَافِرِينَ» و خدا گروه کافران را هدایت نمی‌کند

«وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الْفَاسِقِينَ» و خدا مردم تبهکار را هدایت نمی‌کند.

«وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ» و تعدی روا مدارید که خدا متجاوزان را دوست نمی‌دارد. «وَإِذَا تَوَلَّى سَعَى فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ وَالنَّسْلَ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ الْفُسَادَ» (به شهادت اینکه) وقتی برمی‌گردند (و یا وقتی به ولایت ریاستی می‌رسند) با تمام نیرو در گستردن فساد در زمین می‌کوشند و به مال و جان‌ها دست می‌اندازند (کشاورزی و انسان‌ها را نابود می‌کنند) با اینکه خدا فساد را دوست نمی‌دارد «... وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ كَفَّارٍ أَثِيمٍ» (سوره ی بقره- آیه ی ۲۷۶)

ترجمه: و خدا هیچ کافرپیشه‌ی دل به گناه آلوده را دوست نمی‌دارد «... يَا بَنِي آدَمَ خُذُوا زِينَتَكُمْ عِنْدَ كُلِّ مَسْجِدٍ وَكُلُوا وَاشْرَبُوا وَلَا تُسْرِفُوا إِنَّهُ لَا يُحِبُّ الْمُسْرِفِينَ» ترجمه: ای فرزندان آدم! زینت و آراستگی خویش را نزد هر مسجدی اتخاذ کنید و بخورید و بیاشامید و اسراف مکنید زیرا او اسراف‌کنندگان را دوست ندارد. (سوره ی اعراف- آیه ی ۳۱)

و آیات بسیار دیگر. پس معلوم می‌شود که در قوانین الهی، شرک، ظلم به پدر و مادر و دیگران، تعدی و تجاوز، فسق، فساد در زمین، از بین بردن مال و جان مردم، کفر، گناه، اسراف و ... اسباب و وسایل انحراف و گمراهی هستند و دور ماندن (تقوا) و یا آلودگی به این صفات نیز در اختیار انسان است.

رسول گرامی (ص) می‌فرمایند:

۱- هرگز کسی را جای خدا قرار ندهید. فقط از او یاری بخواهید.

۲- شکر در رفاه و رحمت، البته شکر این نیست که الحمدلله بگوییم، شکر آن است که وقتی در رفاه هستیم خلاف و خطا نکنیم.

۳- پرداختن حق مردم، به طوری که هنگام مرگ حق احدی به گردنت نباشد. یعنی دائم از خدا برای حق‌داران طلب مغفرت کنی، و از گفته‌هایت پشیمان باشی.

- ۴- جبران واجباتی که تاکنون از دست رفته، نمازها و روزه‌های نگرفته.
- ۵- همیشه به زیردست بنگر نه به بالادست، چون آرامش قلب می‌آورد. سخاوت داشته باش و در راه خدا بی‌منت احسان کن.
- ۶- مستمندان را دوست بدار و به آنها نزدیک شو، چون تو را از زندگی خودت راضی می‌کند.
- ۷- حق را بگو اگر چه تلخ باشد، چون خدا راضی است بر این امر.
- ۸- صله‌ی رحم کن با خوبانِ اهل دین، هر چند آنها با تو دوری کنند.
- ۹- در کار خدا از ملامت کسی ترس، چون دین همین است.
- ۱۰- اگر کار نیکی کردید شاد شوید و اگر کار بدی کردید پشیمان شوید، و طلب آمرزش از خدای عظیم کنید.
- ۱۱- کینه و حسد، که سبب بدبختی دو دنیای انسان‌هاست.
- ۱۲- وفای به عهد، خواه طرف پیمان شما مسلمان باشد یا کافر. امانتداری، یعنی در هیچ امانتی خیانت نمی‌کند.
- ۱۳- تحمل آزار، یعنی هر نوع اذیتی به او رسید در راه خدا صبر کند.
- ۱۴- زیاد سخن نگویند و غیبت کسی را نکنید و اسرار دیگران را حفظ نمایید.
- ۱۵- تا آنجایی که می‌توانید قضاوت نکنید اما اگر مجبور شدید، نسبت به آنها انصاف داشته باشید، یعنی همیشه به حق قضاوت کنید. با رعایت موارد فوق که برایتان گفته شد، اگر شما هم بتوانید آنها را خوب شنیده، درک کنید و به آنها عمل نمایید، توانسته‌اید، بنده‌ی خدا شوید و زمانی که بنده‌ی خدا شدید، خداوند نیز با دید دیگر به شما نگاه خواهد کرد و حساب شما را از دیگر مخلوقاتش جدا می‌نماید. انشاءالله

عالم شهود

عالم شهود، عالم محسوسات است و جهان غیب ماورای حس، همه می‌خواهند آنچه را که به صورت شهودی از درون درک می‌کنند به زبان آورند؛ ولی هر کس سبک و روش خاص خود را در بیان کردن حقیقت درون به کار می‌برد. عشق بشر به پیشگویی‌ها و اخبار از غیب و حوادث آینده و آگاهی به آن‌ها، از جمله اموری است که همواره مورد توجه انسان بوده است. بشر از دیرباز به دانستن آینده‌ی مجهول علاقه داشته و می‌خواسته به هر طریق ممکن، دریچه‌ای به عالم غیب باز گشاید و از وقایعی که در آینده اتفاق می‌افتد؛ مطلع گردد.

می‌توان گفت این شوق و عشق، یک امر غریزی و باطنی است؛ که از سوی پروردگار در نهاد انسان به ودیعه و امانت نهاده شده؛ زیرا یکی از حواس باطنی بشر، حس کنجکاو و کشف مجهولات است و روشن است فعالیت این حس منحصر به محدوده‌ی زمان حال و وضعیت موجود نمی‌شود بلکه دربرگیرنده‌ی زمان گذشته و آینده نیز می‌باشد.

محققان دریافته‌اند؛ بخشی از قشر جلویی مغز موسوم به ACC قادر است ریزترین تغییرات در محیط اطراف انسان را تشخیص دهد و انسان را نسبت به خطری که او را تهدید می‌کند؛ آگاه سازد.

بخش ACC بدون این که انسان آگاه باشد؛ اطلاعات و تغییرات محیط اطراف را به دقت در نظر دارد؛ کوچک‌ترین تغییرات را تشخیص می‌دهد و به انسان خبر می‌دهد. جایی در ساختمان سلولی مغز، ارگانی است که ارتعاشات فکر را که معمولاً «الهام» نامیده می‌شوند؛ دریافت می‌کند.

مطالعات پیشین نشان می‌دادند که به هنگام تصمیم‌گیری‌های دشوار و یا پس از این که اشتباهی مرتکب می‌شویم؛ فعالیت بخش ACC که در جلوی مغز قرار دارد؛ افزایش می‌یابد. اما مطالعات جدید نشان می‌دهد ACC همانند یک سیستم هشداردهنده‌ی اولیه فعالیت می‌کند و می‌تواند قبل از این که رفتار افراد به نتیجه‌ی منفی‌ای منجر شود؛ به آنان نسبت به اشتباهی که در راه است؛ هشدار دهد؛ در

نتیجه افراد می‌توانند با هوشیاری بیشتر از بروز یک تصمیم یا فعالیت اشتباه جلوگیری کنند. البته برخی معتقدند قدرت‌های روحی و ادراکات فراحسی نیز یکی از ده پدیده‌ای است که در حال حاضر توجیه علمی ندارد.

خیلی‌ها اعتقاد دارند که الهام و پیش‌آگاهی دل نوعی قدرت روحی است؛ منظور ما دست یافتن به دانشی مرموز و یا ویژه در مورد جهان و یا آینده است. در این عالم پدیده‌های زیادی وجود دارند که علوم تجربی قدرت شناخت، اثبات و حتی انکار وجود آن‌ها را ندارد؛ تجربه‌ی حسی و درک احساسات لطیف و معنوی می‌تواند کمک فراوانی به ما برساند؛ دیگر این که تنها در حالت آرامش عمیق روانی است که ذهن می‌تواند قلمرو آگاهی شود. روح، روان و جسم با هم ارتباط مستقیم دارند؛ آرامش موجب درمان روح می‌شود و درمان روح؛ موجب بهبودی جسم خواهد شد. خیلی‌ها اعتقاد دارند قدرت تفکر بیشتر از آن چیزی است که ما تصور می‌کنیم و پاک‌سازی ذهن از تفکرات منفی کار بزرگی است. انسان، ابداع خداوند است و این آفرینشی ویژه به حساب می‌آید چرا که صفت ذاتی انسان خلاقیت است.

آدمی بیش از حد به دانش و معرفت خود می‌بالد؛ در حالی که بخش محدود و محدودتری از دانش را در اختیار دارد. هر انسانی بدون آن که طریقه عمل به آن را بداند و یا بدان آگاهی داشته باشد؛ گنجی در وجود خود نهان دارد. همه‌ی ما بالقوه، دارای اطلاعات مورد بحث هستیم؛ ولی مهم این است که باید به وجود آن‌ها معرفت حاصل نماییم. معرفت ما از حس، یعنی از جزئی آغاز می‌شود و به سوی کلی بالا می‌رود؛ معرفت مجموعه‌ای از صفات، رفتارها، افکار، تمایلات عاطفی و هیجانات فردی است که ما را از دیگران متمایز می‌سازد. اگر انسان بخواهد به این مرحله از انسانیت دست یابد؛ کسب آرامش و اعتماد به نفس، ارتباطات انسانی، هدف‌گذاری در کار و زندگی، حل مسائل و مشکلات زندگی، تقویت قوای اعتقادی و معنوی، آمادگی روحانی، قدرت ایستادگی و مقاومت را در تمامی مراحل زندگی خود می‌باید حفظ کند؛ تا موجب ثبات شخصیت و تعادل کامل روانی فرد شود. ثبات

شخصیت و تعادل روانی را می‌توان به نوعی سرمنشاء موفقیت‌های بشری در مراحل اولیه‌ی معرفت انسانی دانست.

یکی از انواع روابطی که میان انسان و محیط زندگی وجود دارد؛ رابطه‌ی آگاهی و شناخت است. این رابطه میان انسان و خود نیز وجود دارد که خودآگاهی خوانده می‌شود. شناختن، کاری است که بشر از روز تولّد تا لحظه‌ی مرگ هر روز صدها بار انجام می‌دهد؛ بی‌آن که به ماهیت معرفت توجه داشته باشد. همین امر موجب شده؛ گاه حدس و گمان و گاه جهل مرکّب در قالب علم و معرفت بر ذهن‌های ساده‌اندیشان تحمیل شود و آنان را در برهوت گمراهی سرگردان و نابود سازد؛ این چالش معرفتی، ضرورت ماهیت‌شناسی علم و معرفت را می‌نمایاند.

علم خود را مانند جهل، و یقین خود را مانند شک قرار ندهید؛ بلکه هرگاه نسبت به چیزی عالم و آگاه شدید عمل کنید و زمانی که یقین کردید؛ اقدام نمایید. یقین، همان اعتقاد صددرصد و مطابق با واقعیت و حقیقت است و از علم و معرفت ناشی می‌شود. به فرموده امام علی(ع): «علم و معرفت»، انسان را به حقیقت و واقعیت می‌رساند.

از این رو، علم و یقین با جهل مرکب و اقسام جهل بسیط یعنی ظن، شک و وهم سازگاری ندارند. موجودی که باید با آگاهی، اراده، تلاش و مجاهدت خویش، راه حیات جاودان و سعادت ابدی را طی کند بدون این که خود را بشناسد؛ ظرفیت و توانایی‌های خود را بداند؛ ارزش و جایگاه خویش را درک کرده؛ کاستی‌ها و محدودیت‌های خود را دریافته باشد هرگز نمی‌تواند آن گونه که شایسته است در این مسیر توفیق یابد. خودشناسی هم دارای اهمیت است و بدون آن، سمت و سوی حرکت، شیوه و کیفیت آن را نمی‌توان تنظیم کرد. انسان به دو گونه معرفت و شناخت در مورد خود نیاز دارد: یکی «معرفت نفس» که مقدمه و لازمه‌ی معرفت خداوند متعال و شناخت مبدأ و مقصود است؛ دیگری «معرفت قدر خود» که شرط ضروری توفیق در حرکت است. معرفت نفس، شناختی است درباره‌ی نوع انسان و جایگاه والای او در نظام هستی.

کشف الشهود یعنی چه؟

آنچه که در کشف و شهود عارف ظاهر می‌شود؛ عقل را یارای فهم و الفاظ را یارای تعبیر آن نیست. عارف به دنبال امری فراتر از مسائل علم ظاهری است و زبان او زبان رمز و اشاره است. موضوع اصلی و مهم برای عارف شناخت حق است و همه‌ی مسائل دیگر حول محور همین موضوع اصلی است. قوه‌ی تفکر و اندیشه در مقابل قوه‌ی مخیله از قوای قلب است و از مرتبه‌ی پایین‌تری برخوردار است. آنچه که ماسوی الله یا عالم نامیده می‌شود؛ نسبت به حق مانند سایه برای شخص است؛ محل ظهور این سایه‌ی الهی که جهان نامیده می‌شود؛ همان اعیان ممکنات است که این سایه بر آنها گسترده شده است. هر آنچه ما ادراک می‌کنیم؛ «وجود حق» در اعیان ممکنات که از حیث هویت حق، وجود آن است و از حیث اختلاف صورت‌ها در آن، اعیان ممکنات است. وجود حقیقی تنها ذات باری تعالی است؛ ماسوی الله حکم تجلی و ظل، یعنی وجود ممکنات از یک جهت عین حق‌اند و از جهت دیگر مغایر وجود حق؛ ممکنات از حیث این که هویت حق در آنها ظاهر است عین وجود حق‌اند و از حیث اختلاف صوری که در ممکنات وجود دارد عین وجود حق نیستند. اما وجود مطلق یعنی وجود حق تعالی از آن حیث که اطلاق دارد؛ یعنی مقام ذات در حیطه‌ی ادراک و شهود در نمی‌آید؛ از این رو نه معلوم می‌شود و نه محکوم علیه، تجلی و ظهور حق در مرتبه و احدیت و الوهیت است.

۱) علم حضوری

علم حضوری یا به تعبیری «علم شهود» یکی از شاهکارهای فلسفه‌ی اسلامی است که در رشته‌ی فلسفه اهمیت فراوان دارد. فلاسفه از دیرزمان به نوعی معرفت و آگاهی توجه کرده‌اند که در مقابل علم حصولی قرار دارد و قسیم آن محسوب می‌شود. این علم ویژگی‌هایی دارد که هویت آن را از علم حصولی ممتاز می‌کند. از جمله‌ی آن ویژگی‌ها این است که در علم حضوری بین عالم و معلوم واسطه‌ای

مفهومی، یعنی صور ذهنی، با صور خاکی وجود ندارد و عالم خود با عین معلوم، اشراف آگاهانه می‌یابد. ویژگی مهم دیگر آن، این است که نه تنها در این نوع آگاهی خطا وجود ندارد؛ بلکه به هیچ وجه خطا در آن فرض ندارد؛ به عبارت دیگر، خطا و اشتباه در جایی مُتصور است که بین عالم و معلوم واسطه‌ای باشد که در آن صورت ممکن است این واسطه، یعنی صورت خاکی، ما را به طور دقیق به معلوم منتقل نکرده باشد. ولی چنین سرمنشأ خطایی در علم حضوری وجود ندارد. گفته‌اند که تصریح به این سنخ از علوم، یعنی علم حضوری از شهاب‌الدین سهروردی، معروف به شیخ اشراق است.

(۲) علم شهود

گاهی از علم حضوری که توصیف آن شد؛ به «علم شهودی» تعبیر می‌شود. صدرالمتألهین در اسفار، در آنجا که درباره‌ی تفسیر کلام شیخ اشراق بحث می‌کند؛ وی در این کلام «حضور» را با «شهود» قرین هم قرار داده است. گاهی نیز به جای «شهود» از لفظ «مشاهده» استفاده شده؛ البته در بسیاری از موارد دیده شده که غالباً هر جا در فلسفه یا عرفان اسلامی از «شهود» سخن به میان رفته؛ مراد «علم حضوری» است؛ گر چه لفظ «مشاهده» اعم از علم حضوری و علم حصولی است. در منطق، مشاهدات شامل محسوسات و وجدانیات می‌شود.

محسوسات، مدرکات به حس ظاهر و وجدانیات، گزاره‌های خاکی از مدرکات به حس باطن و ادراکات حضوری است (ملاهادی سبزواری). «مشاهده» را به معنای علم حضوری به کار برده است. به عنوان نمونه، وی می‌نویسد: «المشاهده هی شروق الأنوار علی النفس بحیث تنقطع منازعه الوهم» و یا (شهاب‌الدین سهروردی) مشاهده، تابش انواری بر روان آدمی است؛ در رساله لغت موران درباره‌ی «شهود» نوشته: بنابراین، غالباً «علم شهودی» بر علم حضوری اطلاق می‌شود و گاهی نیز «مشاهده» هم به همین معنا به کار می‌رود. (شهود). در فلسفه و معرفت‌شناسی غرب و نیز در منطق، ریاضیات، فلسفه‌ی اخلاق غربی و ...

اصطلاح «intuition» با «intuitive knowledge» و مترادف آن به کار رفته که در فارسی به «شهود» یا «معرفت شهودی» برگردان شده است. از معادل یا معادل‌هایی که برای آن در فارسی برگزیده شده؛ به سرعت این اصطلاح به معنای علم حضوری تفسیر می‌شود؛ به معنی همان شهودی که شیخ اشراق در نوشته‌های خود به کار می‌برد؛ تلقی و جایگزین می‌شود. اما آیا چنین تفسیر و برداشتی از این اصطلاح درست است یا نه؟ این سؤال است که باید در نوشتار بدان پاسخ دهیم؛ اما بحث شهود و راه رسیدن به کشف‌الشهود تنها به دانستن و شناسایی آن نیست بلکه لازمه‌ی فراگیری و درک شهود از، وهم و خیال چیز دیگری است.

بنابراین برای درک بیشتر آن بهتر است؛ نقطه نظرات دانشمندان دیگر را نیز مورد ارزیابی قرار دهیم؛ مثلاً در آثار سهروردی و خصوصاً کتاب حکمت‌الاشراق معلوم می‌کند که نور، رمز ادراک و آگاهی است: جوهری که مجرد از ماده و لواحق آن باشد مدرک ذات خویش است و مدرک ذوات دیگر؛ آگاهی از خویشستن و ماسوای خویشستن را حکیم اشراقی با نماد نور باز نموده است؛ چنان که معنی مقابل آن را با نماد ظلمت. اجسام از خود غایب و از غیر خود نیز غافل‌اند.

سهروردی آن‌ها را جواهر غاسقه یا غواسق خوانده؛ نام دیگری که به آنها داده؛ برازخ است که مفرد آن برزخ خواهد بود. برزخ، حجاب بین نورِ اِسفهبِدی یعنی نفس ناطقه‌ی انسانی و جواهر مجرده‌ی آسمانی است؛ نظیر آن که حافظ گوید:

حجاب چهره‌ی جان می‌شود غبار تنم خوشا دمی‌کزین چهره پرده برفکنم

عرفا، فلاسفه‌ی وجودی مسلک، رمز نور و ظلمت را به سود خود مصادره کرده؛ آن را بر معنی هستی و نیستی حمل کرده‌اند. از لحاظ علم رموز، چنان که به بهترین نحو در آثار حکیم فرانسوی «رنه گنون» می‌توان یافت؛ این نظر، نظر دقیقی نیست؛ وجود به معنی عرفانی را با رمز روشنایی نتوان نشان داد (ظهور وجود را می‌توان به این رمز باز نمود نه خود وجود را) رمز نور اولاً و بالذات بر معنی آگاهی قابل حمل است در غیر این صورت کاربرد آن مبنی بر مسامحه خواهد بود. مثل آنچه در «مشکوٰۃ‌الانوار محمد غزالی» آمده است (وجود = نور).

وجودیان و شهودیان

از جمله ارمغان‌های پارادایم «یک چارچوب فلسفی و نظری از یک رشته یا مکتب علمی در کنار نظریه‌ها، قوانین، کلیات و تجربیات به دست آمده که قاعده‌مند شده‌اند». به طور کلی چارچوب نظری و فلسفی از هر نوع.

جاویدان خرد از برای مطالعات ایرانی، اسلامی تمیز بین دو مکتب وحدة‌الوجود و وحدة‌الشهود است به نحو دقیق، بسیار دقیق‌تر از آنچه امثال ماسینیون گفته‌اند؛ عرفای وحدة‌الشهودی، که حلاج، بایزید و عین‌القضاة همدانی و خصوصاً استاد عین‌القضاة همدانی یعنی مَغ بزرگ احمد غزالی از جمله‌ی آنها به شمار می‌روند؛ به سبکی بسیار نزدیک به اوپانیشادها، (کهنه‌ترین متون مینوی آئین هندو هستند که به دوره برهمایی بازمی‌گردند) با بهره‌مندی از میراث مغانی که با اوپانیشادها از ریشه‌ی واحد نشأت گرفته است؛ از وحدت شاهد و مشهود با رمز نور و نار سخن می‌گویند؛ از طرفی دیدگاه‌های دانشمندان زیادی در غرب اعلام مخالفت شدید خود را نسبت به هر نوع وحی و شهود ابراز داشته و با تحلیل‌های خود به جنگ فلاسفه رفته‌اند. دانشمندانی هم چون کانت مدعی هستند که: در دیدگاه‌های فلسفی پیشین هر آنچه بیان می‌گردد؛ دچار دُگماتیسم (تعصب کور) است؛ به عبارتی دیگر پیشینیان بدون واکاوی و تحلیل مطالب خود آنها را بدیهی و عاری از خطا می‌پندارند. حال آن که از پاسخ‌گویی به سؤالاتی که از نظام خودشان برمی‌آید سرباز می‌زنند؛ بدین‌سان قاعده‌ی نقادی، بدین معنا خواهد بود که هر نظام فلسفی ناچار باید در برابر خود مسئول باشد و مدام خود را بیازماید. این چنین نظامی را می‌توان فلسفه‌ی نقادی نامید. کانت در ابتدا به سراغ پاسخ‌گویی به این سؤال می‌رود که آیا می‌توان تجربه را تجربه کرد؟

به عبارتی دیگر اگر مدعی بگویند هر آنچه ما دریافت می‌کنیم حاصل تجربیات حسی ما در برخورد با محسوسات است آیا می‌تواند پاسخ دهد که ما اصلاً چگونه نسبت به تجربه کردن خویش آگاه هستیم؟ تنها آن چیزی به تفکر سازمان‌مند تعلق

می‌گیرد که دارای حیث شهودی تجربی باشد و دیگر گزاره‌های تحلیلی را نمی‌توان به عنوان قاعده‌ای علمی اما مستقل از تجربه، مورد تفکر قرار داد؛ مگر از طریق خطاهای منطقی و در نهایت تفکر را عملی ترکیبی و پیش‌رونده معرفی نمود؛ در واقع استدلال و تحلیل‌های انسان از زمان کانت به بعد مجهز به عقلی دقیق و خودبسنده شد که می‌توانست مدام انسان را به سنجش بکشد و تحلیلش کند.

با این حال این پایان بحث‌ها و تحلیل‌ها نبود. درست دو قرن بعد، سوژه‌ی دکارتی، کانتی و نظریه‌های آن‌ها جنگی را رهبری نمود که جز ویرانی هیچ به ارمغان نیاورد. با این حال تلاش کانت پس از افلاطون و ارسطو خود تحولی عجیب و شگرف را به وجود آورد و باعث شد که اندیشمندان دیگر بتوانند با از هم پاشیدگی افکار و عقاید خود، شهامت آن را پیدا کنند که گام‌های بزرگ‌تری را بردارند تا پاسخ‌گوی سؤالاتی همچون، پرسش‌گری گویا باشند؛ مثلاً این که: تنها تفاوت جوهری انسان با دیگر انواع موجودات در چیست؟ یا این که، پرسش از آنچه به نام طبیعت نام گرفته و همچنین پرسش از خود انسان به عنوان عاملی در مقابل این طبیعت فراخ، داستان شکل‌گیری این پرسش و پاسخ‌های اولیه به آن دیرزمانی است که جدلهایی تند و کم‌اثر را با خود همراه کرده است.

با توجه به مطالب و بررسی‌های فوق، بنده به این نتیجه رسیده‌ام که تا زمانی که ما انسان‌ها معرفت پیدا نکنیم نمی‌توانیم چیزی از شهودات و الهامات الهی درک کنیم. چرا که وقتی ما کوزه‌ی کوچکی در دست داریم و به کنار اقیانوس می‌رویم نمی‌توانیم مقدار زیادی، یا تمامی اقیانوس را در آن جای دهیم بلکه فقط می‌توانیم به اندازه‌ی ظرفی که در دست داریم از آن برداریم؛ به عبارتی دیگر وقتی وسعت دید و فهم ما از عالم امکان محدود است؛ چگونه می‌توانیم حتی به مقدار اندک، از آن را درک کنیم؛ پس نتیجه این که تا معرفت حقیقی را درنیابیم امکان درک شهود و الهامات را نخواهیم فهمید.

مولانا ابوالمعانی عبدالقادر بیدل چنین فرموده: معرفت به معنی «شناخت، علم و دانش» است و در اصطلاح صوفیان، علمی است که مسبوق به فکر بوده و قابل

شک نباشد. معرفت عبارت است از شناخت خداوند تعالی! چنانچه هُجویری در «کشف‌المحجوب» چنین گفته است: معرفت حیات دل بود به حق و اعراض سر جز از حق و ارزش هر کس به معرفت بود و هر که را معرفت نبود بی‌قیمت بود و نیز مولانا جلال‌الدین محمد بلخی در مورد سیر و سلوک سالک می‌گوید: «در هر وادی این شهر کشف‌الشهودی عاشقانه نهفته است و سالک با شوق و جذبه‌ی فراوان با سری بدون دستار و پای برهنه به دنبال آن است با چشم دل به جایی می‌رسد که چشم سر قادر به دیدن آن نیست و عقل خیره‌سر قادر به درک آن، این جا شهر عشق است و عقل جرأت وارد شدن به آن حریم مقدس را ندارد» ...

عالم معنا

عالم معنا تعبیر رایجی است که در موارد مختلف بکار می‌رود. یکی از موارد آن عالم متافیزیک و غیرماده است؛ یعنی عالمی که با حواس ظاهری درک نمی‌شود؛ تمام ادیان انسان‌ها را دعوت به سیر از ظاهر به باطن کرده‌اند و آنچه در نزد ایشان اصیل بوده عالم معنا است؛ از این رو اعتبار عالم ظاهر به عالم معنا می‌باشد. سیری از ظاهر به باطن و از صورت به معنا! هر چیزی که در این عالم تعیین دارد و محسوس است دارای دو عالم است؛ یکی عالم صورت که می‌بینیم و دیگری عالم معنی و حقیقت، که بعد از عالم صورت به عالم معنی منتقل می‌شود و در آنجا مَخْلَد خواهد شد. عالم صورت خود شامل عوالمی است که از مراتب و درجاتی تشکیل شده؛ که آدمی را جهت درک عالم معنا و باطن به سیر از صورت به صورت دیگر رهنمون می‌شود.

انکشاف هر معنایی برای انسان در قالب «صورتی» است که آن معنا از طریق آن خود را بر انسان عیان می‌کند؛ بنابراین عالم صورت جز معنا نیست و معانی، باطن عالم ظاهراند؛ که آدمی را به حقایق رهنمون می‌کنند.

در تعریف صورت چنین آورده‌اند: «هنگامی که انسان چیزی را ادراک می‌کند صورتی از آن در ذهن‌اش حاصل می‌شود و ذهن قوه و آلتی است در وجود آدمی که صورت‌های اشیاء در آن نقش می‌بندد و مقصود از صورت اثری است از شیء که

عین آن شیء نیست؛ اما موافق آن شیء است؛ مانند: صورت شخص در آینه و در این امر مطلق موافقت کافی نیست؛ بلکه موافقت، در حقیقت، ذات و معنی معتبر است؛ این مثال از باب توضیح است نه از باب تحقیق، چون صورتی که در آینه دیده می‌شود در حقیقت با انسان موافق نیست بلکه در ظاهر شکل، با او موافق است و صورت اشیایی که در ذهن حاصل می‌شود در حقیقت، با اشیاء موافق است و موافقت آن تنها در ظاهر امر نیست به دلیل آن که چیزهایی که از ما غایب و دور هستند؛ ما در نفس خود آنها را مشاهده می‌کنیم؛ این که حقیقت اشیاء در ذهن حاصل می‌شود و صورت حقیقت اشیاء نیز در ذهن حاصل می‌شود؛ به علت آن است که اگر صورت حقیقت در ذهن حاصل نشود، ممکن نیست که ما بتوانیم حقیقت چیزها را ادراک کنیم. راز دعوت قرآن و سخن مشترک انبیاء، تفکر و سیر از ظاهر به باطن یا به عبارتی از صورت به معنا بوده و ظاهری دیدن و توقف در صورت دنیا بدون سیر در معنا و باطن را نکوهش کرده؛ آن را نشان بی‌خردی انسان می‌دانند. قرآن شامل آیاتی پررمز و راز، مکنون در ظاهر کلمات است که همواره انسان‌ها را به تفکر و جست‌وجو در آن واداشته است. سخن گفتن از کلمات و معانی قرآنی جز به صورت نمایاندن ممکن نیست و چنین صورتی همواره انسان‌ها را به تفکر واداشته است.

مکاتب فلسفی و حکمی نیز همواره به این امر توجه داشته‌اند. در نزد حکمای جهان اسلام و از آن جمله ایرانیان، تفکر و اندیشه همواره در چارچوب دین شکل گرفته؛ الهام‌بخش و سرچشمه‌ی اصیل این تفکرات، قرآن و احادیث است. با الهام از قرآن، حکما برای عالم، ظاهر و باطن قائل شده‌اند و هر ظاهری را مظهر تجلی حقیقتی می‌دانند. بنابراین همواره سعی در گذشتن از صورت و ظاهر امور به معنا و حقیقت آن‌ها دارند.

«إِلَهِي خَلَصْنَا عَنِ الْإِشْتِغَالِ بِالْمَلَاهِي وَ أَرَنَا حَقَائِقَ الْأَشْيَاءِ كَمَا هِيَ غِشَاوَةٌ غَفَلْتَ از بصر و بصیرت ما بگشای و هر چیز را چنان که هست به ما بنمای. نیستی را بر ما، در صورت هستی جلوه مده؛ از نیستی بر جمال هستی پرده منه؛ این صورت خیالی را آیینی تجلیات جمال خود کن! نه علت حجاب و دوری و این نقوش وهمی را سرمایه‌ی دانایی و بینایی ما گردان». (نورالدین عبدالرحمان جامی، ص ۴۸).

بازی الهی

خداوند حکیم، نظام جهان هستی را طوری طراحی کرده که قوانین تکوینی، تشریعی و فطری هماهنگی کاملی با هم داشته باشند. انسان مدرن دریافت، که اگرچه با توجه صرف به عقل و استفاده ابزاری از آن، جهان را متحول ساخت و به تکنولوژی‌های حیرت‌آور و اعجاب‌انگیزی دست یافت؛ ولی پاسخی برای نیازهای روحی، روانی خویش که مدت‌ها از آن غافل بود؛ نیافت. پس عزم خود را جزم کرد و به دنیای باطن خویش گام نهاد و به مسائلی از این قماش روآورد. ارزش هر کار وقتی معلوم می‌شود که انسان بر آن کار معرفت داشته باشد و با فهم و دانایی به انجام آن کار مبادرت ورزد؛ کاملاً با اختیار و با اشتیاق. این اصل اما در عبادات عبد نزد معبود مفهوم مهم‌تری می‌یابد.

آنکه عبادات را به انسان آموخته؛ اولین سرفصل از آموزش‌اش را، حضور قلب و معرفت قرار داده است. اراده‌های انسانی وقتی هم‌سو و هم‌جهت شوند؛ رفتار اجتماعی را شکل می‌دهند و جامعه را ایجاد می‌کنند و در حرکت تاریخ نقش بازی می‌کنند. به همین خاطر است که اراده‌های انسانی می‌توانند صورت حق یا باطل پیدا کنند. نمایش تئاتری را تصور کنید که در آن هر بازیگری نقشی را اجرا می‌کند. در این نمایش هر کس باید ببیند نقش خود را چگونه بازی می‌کند؛ بدون آن که فرقی باشد که نقش او پادشاه است یا خادم و زیردست. هیچ‌گاه جایزهٔ سیمرغ بلورین را به پادشاهان نمایش‌ها نمی‌دهند؛ بلکه به بهترین بازیگر در نقش خود می‌دهند. در نظام کامل الهی نیز هیچ کس نقش فرعی ندارد و همه سر جای خود ضرورت وجود دارند.

خدا باوران همواره خداوند را در رفتارهای شخصی و اجتماعی خویش در نظر می‌گیرند و در دایره‌ی بایدها و نبایدهای الهی با کمال دقت راه رشد و بالندگی را می‌پیمایند. مقصد آنها رضا و رضوان الهی است و خداوند، قطب‌نمای تنظیم کارها و رفتار آنها است. آنها با این ارتباط، جان خویش را از آلودگی‌ها پاک می‌سازند و در

نتیجه، به کمال و سرافرازی می‌رسند؛ اینان خوش‌بینی، مردم‌دوستی، نیک‌خواهی و آرامش و آسایش را ارمغان راهشان می‌سازند و ناگفته پیدا است که هرکس به دنبال پالایش و پاک‌سازی دل و جان خویش نباشد؛ در خسران و زیان بزرگی خواهد بود؛ سعادت‌مندی و عاقبت به خیری، هشیاری و برنامه‌ریزی می‌طلبد. انسان خدامحور می‌داند که زندگی دنیا، مرحله‌ی دیگری از حیات آدمی است که باید روزی از این مرحله نیز گذر کند. از این‌رو، دلبستگی به آن را تباه‌کننده‌ی ارزش‌ها و فضیلت‌ها می‌داند.

زندگی آدمی در جهان آمیخته با تنگناها و گرفتاری‌هایی است که گاه روح و روان او را اسیر اندوه‌های جانکاه می‌کند و تحمل زندگی را بر او دشوار می‌سازد. در چنین اوضاعی، یکی از راه‌های مؤثر برای رفع ملال، گفت‌وگو با یک دوست صمیمی و درددل با او است که هم‌چون مرهمی موجب تسکین آزرده‌گی‌های ضمیر می‌شود. نیاز به دعا و مناجات با معبود نیز از همین واقعیت برمی‌خیزد که انسان در زندگی با دردها و رنج‌هایی روبه‌رو می‌شود که نه خود و نه دیگران را قادر به رفع آنها نمی‌بیند. همین آگاهی به ضعف و نقص خود و دیگران و احساس تنهایی است که او را به سوی نیایش با خداوند می‌راند؛ تا با توسل به قدرت بی‌انتهای خداوند، کاستی‌های خویش را جبران کند و همچون قطره‌ای به اقیانوس بیکران هستی بپیوندد و به آرامش و قرار دست یابد.

جلب توجه انسان به سوی خدا هنگام دعا و راز و نیاز با او به بهترین شکل تجلی می‌یابد که گنجینه‌های آسمان و زمین در دست او است به تو اجازه داده است که او را بخوانی و تضمین کرده که دعای تو را پاسخ دهد و میان تو و خودش کسی را قرار نداده و تو را به سوی دیگری روانه نکرده که واسطه‌ی بین تو و او باشد. خدایی که خالق همه‌ی موجودات جهان است؛ از میان همه‌ی مخلوقات توجه خاصی به انسان دارد و بسیار به او می‌پردازد. به او امر و نهی می‌کند؛ برای هدایت‌اش پیامبر

می‌فرستد؛ با او مهر می‌ورزد و بر او خشم می‌گیرد؛ دعای او را می‌شنود؛ توبه‌اش را می‌پذیرد و او را به حال خود وانمی‌گذارد. همین خدای معرفی شده در ادیان است که به انسان اجازه‌ی هم‌سخنی با خود را داده و او را تشویق به دعا کرده است. ارتباط زبانی و گفت‌وگوی انسان و خدا یکی از بدیع‌ترین جلوه‌های هستی انسان است که بدون معرفی ادیان هرگز به چنگ خرد آدمی در نمی‌آمد. انسان موجودی ضعیف بوده و در تمام مراحل زندگی نیازمند عنایت الهی است. نفس آدمی مؤثرترین عامل در انحطاط یا ارتقاء او است.

زیباترین عشق فقط عشق الهی است و بس نه عشق زمینی

در همین خصوص «مولانا» با بیان ژرف‌انگیز خود این مهم را به خوبی نشان می‌دهد یادآور سوز و عشق انسانی که نی وجودش در تبوتاب نیستان وجود سرمدی بی‌خود و سرمست گشته و فغان برآورده. او از هنگامی که خود را شناخت در ذات اقدس محبوب خویش را غرقه ساخت.

مستی سلامت می‌کند پنهان پیامت می‌کند	آن کو دلش را برده‌ای جان هم غلامت می‌کند
ای نیست کرده هست را بشنو سلام مست را	مستی که هر دو دست را بایند دامت می‌کند
ای آسمان عاشقان ای جان جان عاشقان	حسنت میان عاشقان نک دوست کامت می‌کند
ای چاشنی هر لبی ای قبله هر مذهبی	مه پاسبانی هر شی بر گرد بامت می‌کند
آن کو ز خاک ابدان کند مر دود را کیوان کند	ای خاک تن وی دود دل بنگر کدامت می‌کند
یک لحظه‌ات پر می‌دهد یک لحظه لنگر می‌دهد	یک لحظه صحبت می‌کند یک لحظه شامت می‌کند
یک لحظه می‌لرزاندت یک لحظه می‌خنداندت	یک لحظه مست می‌کند یک لحظه جامت می‌کند
چون مهرهای در دست او گه باده و گه مست او	این مهره‌ات را بشکند والله تمامت می‌کند
گه آن بود گه این بود پایان تو تمکین بود	لیکن بدین تلوین‌ها مقبول و رامت می‌کند
تو نوح بودی مدتی بودت قدم در شدتی	ماننده کشتی کنون بی‌پا و گامت می‌کند
خامش کن و حیران نشین حیران حیرت آفرین	بخته سخن مردی ولی گفتار خامت می‌کند

کلید اسرار الهی (محبت به خلق خدا)

هر جا انسان، زیبایی را مورد شناخت خویش قرار دهد؛ به آن «زیبایی» محبت پیدا می‌کند. پس در واقع زمانی محبت ایجاد می‌شود که زیبا و پاک و صادق باشید. تا انسان خالص و پاک و ناب نباشد نمی‌تواند محبت را درون کسی ایجاد کند. البته منظور محبت ظاهری و یا کاذب نیست بلکه منظور، محبت حقیقی و فطری است که خداوند منان در درون هر کسی قرار داده؛ اما اگر برای ابراز محبت به دیگران ناخالصی و ناپاکی وجود داشته باشد؛ نه تنها محبت کردن اثر نمی‌گذارد بلکه نتیجه‌ای معکوس برایتان به ارمغان خواهد آورد.

زیرا در معنی واژه‌ی محبت می‌خوانیم؛ «ادراک لذت مناسب با طبع انسان از طریق فهم حسی، فهم خیالی، فهم عقلی، را محبت گویند» زمانی این ادراک صورت می‌گیرد که از طریق فهم آن شخص، تبدیل به ادراک شده باشد. در آن زمان شخص، محبت او را باور می‌کند. نکته‌ی مهمی که در اینجا مطرح می‌شود؛ رابطه‌ی فهم و درک انسان‌ها و نهایت ادراک آنها است؛ یعنی اینکه شما از سه طریق حس، خیال، عقل بتوانید آن را به باور خود تبدیل کنید؛ آن را بفهمید؛ باور کنید و بپذیرید. در این زمان است که خواهند گفت آن را «درک کرده‌اید» و قبول دارید.

سال‌ها تلاش کردم تا اینکه فهمیدم؛ عشق به جمال و کمال علی‌الاطلاق فطری بشری بوده و با نهاد او خمیر شده و در ذات او به ودیعت گذارده شده؛ لیکن علاقه‌ی به کثرات و حبّ به مادیات، حجاب‌های عشق فطری، می‌گردند و نمی‌گذارند که این پرتو ازلی ظاهر گردد. به واسطه‌ی محبت کردن به خلق خدا، کم‌کم حجاب‌ها ضعیف شده تا بالاخره از میان می‌رود و آن عشق حبّ فطری ظهور نموده و ضمیر انسان را به آن مبدأ جمال و کمال رهبری می‌کند. تجلی خلق و خوی انسانی در وجود آدمیان است که با تزکیه‌ی درون و معرفت حق و خدمت به خلق و عشق و محبت و ایثار و شوق به زندگی و ترک

صفات ناستوده حاصل می‌شود. مهربان بودن با خلق خدا، دوست داشتن همه‌ی آفریده‌های خدا، احساس یگانگی با همه مخلوقات، حساب جداگانه‌ای برای خویش باز نکردن، مشکلات دیگران را مشکل خود و موفقیت‌های دیگران را کامیابی‌های خویش دیدن؛ در غم آنها محزون، در شادی آنها شاد بودن؛ همه را جزء و عضوی از خود دیدن؛ از خودبینی و خودخواهی دوری جستن؛ به همه‌ی مخلوقات محبت و شفقت و رحمت داشتن؛ همه‌ی عالم را مظاهر حسن و جمال الهی دیدن؛ در نگاه به هر چیز جستجوگر و کشف‌کننده‌ی زیبایی و حسن موجود در آن بودن؛ به آن خیره شدن و در نتیجه به همه چیز به عنوان جلوه و صنع و فعل محبوب، عشق ورزیدن.

اگر کسی فهمش در حد محسوسات باشد محبت‌اش در حد و اندازه‌ی امور حسی است و کسی که فهم‌اش در حد خیالات باشد اندازه‌ی محبت‌اش در حد تخیلات است. هم‌چنین اگر کسی درک و فهم‌اش در حد معقولات باشد محبت‌اش از دو قسم قبلی بیشتر است. لذت و محبت و عشق انسان تابع فهم و درک او است. اینکه انسان به اشیاء زیبا و ظاهری علاقه دارد؛ شکل نازله‌ی آن است. ولی نفس درک و شناخت زیبایی، محبت‌آور است و موجب حصول لذت درونی و لذت ذاتی می‌شود؛ بنابراین محبت تابعه از زیبایی و جمال است که این محبت بستگی به میزان شناخت دارد. به همان اندازه که به جمال جمیل شناخت پیدا می‌کنیم به آن شیء محبت پیدا خواهیم کرد.

پس اختلاف مراتب محبت تابع اختلاف مراتب معرفت است. لذا، باید ابتدا ببینیم که اقسام معرفت چگونه است تا بتوانیم اقسام محبت را درک کنیم از دیدگاه اهل معرفت زیبایی حقیقی متعلق به خداوند است «ان الله جمیل و یُحِبُّ الْجَمَالَ»

با مدعی مگویید / سرار عشق و مستی تا بی‌خبر بمیرد در درد خودپرستی
عاشق شوار نه روزی کار جهان سر آید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی (حافظ)

ما اگر مهربانیم تا حدی است که عصبانی نشده باشیم و وقتی عصبانی شدیم آن صفت مهربانی ما می‌رود. یعنی این عطوفت مقید است اما صفات خداوند مطلق است یعنی خداوند در همان حال که عطوفت دارد؛ منتقم نیز هست. یعنی در تحت هر لطفی قهری است و در تحت هر قهری، مهربانی نهفته است. صفات خداوند عین ذات است و صفات موجودات ممکن، عارض بر ذات. بنابراین رحمت الهی غضب الهی است و غضب الهی رحمت الهی. از نظر ما مجمع الاضداد است البته اگر از مقرر الوهیت بنگریم همه صفات عین هم بوده و یکی می‌باشند.

آیا محبت همان عشق است یا نه؟ اگر با هم اختلاف دارند؛ فرق آنها در چیست؟ در مباحث قبلی شرح کاملی درباره‌ی عشق و معنی و رتبه‌ی آن در مراحل عرفانی بیان نموده بودم. اما می‌خواهم کمی درباره‌ی محبت و اثرات شگفت‌انگیز آن در فرد و محیط پیرامون او بگویم تا اهمیت هر چه بیشتر این شاه کلید حیاتی بشر، هر چه بهتر و بیشتر برای شما روشن شود.

محبت چیست؟ محبت [مَحَبَّة] (از ع، اِص) محبة، دوست داشتن. به معنی ارادت به محبوب که بی‌سکون نفس و میل و هوا حاصل نمی‌شود و یکی به واسطه‌ی میل و هوا و انس حاصل می‌شود؛ که مخصوص مخلوقات است نسبت به یکدیگر و دیگری به معنی احسان کردن می‌باشد و مقابل آن کلمه، بغض و تنفر می‌باشد. محبت در اصطلاح، در خواست آنچه می‌بینی و یا گمان به منفعت و سود و یا فضل و برتری آن دارید. به عبارت دیگر میل داشتن به چیزی لذیذ است که موافق با طبع و فطرت انسان باشد. محبت عام، به سبب ممازجت به اعراض، شرابی است حامل صفا و کدورت و لطافت. محبت خاص به جهت تنزه از مخالطت اغراض همه صفا و لطافت در لطافت و خفت در خفت است. عشق را تنها می‌توان بر یک نفر یا یک موجود وارد داشت ولی محبت را می‌توان به عالم و آدم نثار کرد. البته نوع دیگری هم از محبت وجود دارد که «محبت الهی» گفته می‌شود و در نظر اهل معرفت میل قلبی سالک برای وصول به حق و آنچه که از ناحیه‌ی حق تعالی می‌باشد. «لغت نامه دهخدا»

اما عشق چیست؟: (ع) [ع] (مص ل) یعنی اینکه به شدت چیزی یا کسی را دوست داشتن، شیفتگی، دلدادگی، حیرانی، دیوانگی. عشق دریایی بی کران است، که هر چه دربارهی آن گفته شود کم است. «لغت نامه دهخدا» چنان که مولوی می گوید:

هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل باشم از آن

فرق عشق و محبت در این است که:

نقل است که روزی حضرت سلیمان (ع) از جایی عبور می کردند که دیدند دو گنجشک نر و ماده با هم دعوا می کنند؛ گنجشک ماده از دست گنجشک نر ناراحت بود. حضرت سلیمان (ع) علت ناراحتی گنجشک ماده را جویا شد. گنجشک ماده در پاسخ گفت که گنجشک نر با من صادق نیست و به من دروغ می گوید که مرا دوست دارد؛ ولی من می دانم که او گنجشک دیگری را هم دوست دارد و در یک دل عشق دو نفر جای نمی گیرد. حضرت سلیمان (ع) بعد از دیدن این صحنه و شنیدن حرف های گنجشک ماده، بسیار غمگین شد. چهل شبانه روز گریست و فرمود: گنجشک ماده حرف خوبی زد؛ در یک دل عشق دو نفر جای نمی گیرد و اگر کسی به غیر خدا علاقه داشته باشد دیگر نمی تواند عاشق خدا باشد. عشق حقیقی عبارت است از عشق به کمال مطلق که فقط و فقط خدا است. پس اگر کسی عاشق خدا شد عشقش ناب و حقیقی است.

انواع محبت در چه چیزهایی وجود دارد؟

۱- گاهی محبت در لذّات جسمانی است مانند: غذای خوشمزه و نوشیدنی گوارا و هر چه که برای جسم لذّت آور باشد.

۲- گاهی محبت برای جلب منفعت است مانند: محبت به چیزی یا کسی یا قدرتی که از آن نفع می برد.

۳- گاهی محبت برای دفع ضرر محتمل است مانند: محبت به چیزی یا کسی که قاهر و قدرت برتر است و موجب دفع ضرر از انسان می شود؛ چه ضرر مادی و چه معنوی.

۴- گاهی هم متعلق محبت، فضل علمی و دانایی است مانند: محبت به علماء و دانشمندان به خاطر علم و دانش ایشان.

۵- گاهی هم متعلق محبت، فضل اخلاقی و رفتار انسانی است مانند: محبت به صلحا و نیکان به خاطر سلوک الهی و انسانی آنان.
و موارد دیگر

«محبت، محبت می آورد» و بی تردید انسانی می تواند به خالق خویش محبت خالصانه و صادقانه داشته باشد که به بندگان خدا علاقه داشته؛ بتواند بی شائبه عشق بورزد؛ چنین فردی محبت اطرافیان و خداوند را جلب خواهد کرد.

محبت الهی

البته منظور بنده در این بحث از مطرح کردن «محبت»، «محبت عرفانی» نیست. بلکه منظور بنده محبت انسان به دیگر مخلوقات خداوند است. لذا، برای اینکه این بحث با بحث «محبت عرفانی» اشتباه نشود مختصری درباره ی بحث، «محبت عرفانی» برای علاقه مندان توضیح عرض می کنم. در مباحث «محبت عرفانی» جای بحثی نیست که عرفای متدین به خصوص عرفانی که در ادیان ابراهیمی نشو و نما پیدا کرده اند؛ غایت عرفان را وصال خدا می دانند. منتهی عرفای مختلف طریق رسیدن به وصال خدا و درگاه ربوبی را متفاوت دانسته اند. برخی راه مخافت را پیشنهاد کردند؛ بعضی راه معرفت را دنبال کردند و بعضی راه محبت را پیش گرفتند. راه مخافت بیشتر بر جلال خداوند تأکید دارد که با توجه به جلال خدا ما در درگاه ربوبی احساس کوچکی و حقارت داشته باشیم؛ این که در برابر او هیچ باشیم. این یک نوع فنا در برابر خداوند تعالی است یعنی از فرط کوچکی و به خاطر خوف خدا، خود را ندیدن. البته این خوف و خود را ندیدن معنای منفی ندارد؛ مثل قرآن که فرمود: «اَما من خاف مقام ربه» عرفا به خاطر خوفی که از مقام رب دارند احساس کُرُنش و

کوچکی می کنند و در برابر جلال خداوندی خاضع اند و این راه، راه مخافت است. اما راه معرفت و راه محبت نسبت به راه مخافت بیشتر در میان عرفا مطرح است. عرفای ما بیشتر یا راه معرفت را طی کردند یا راه محبت را. مراد از عرفان محبت، همان عرفان عشق است. در راه معرفت دینی می بایست ابتدا سالک خود را خوب بشناسد و از راه خودشناسی به شناخت جلال خداوندی برسد.

امیر مؤمنان عبادت را به سه دسته تقسیم می کنند:

۱- دسته ای که خدا را از روی «خوفاً من النار» عبادت می کنند.

۲- دسته ای دوم کسانی که از روی «طمعاً للجنة» خدا را عبادت می کنند.

۳- دسته ای سوم خداوند را از روی «حب» عبادت می کنند.

محبت از دیدگاه امیرمؤمنان سه قسم است:

۱- شناخت خداوند با صفات قهریه

۲- شناخت خداوند با صفات لطفیه

۳- شناخت خداوند برای خود خداوند

محبت، واسطه ای است میان معرفت و اطاعت. محبت از سویی معلول معرفت است و از طرفی، علت اطاعت، زیرا محبت بی معرفت به دست نمی آید؛ چنان که اطاعت بدون محبت، برهمین اساس، محبت محور تعلیم قرار گرفته. در میان متفکران اسلامی ابن عربی رهرو راه معرفت است؛ چنان که «اکهارت» در میان عرفای مسیحی تابع راه معرفت است. اما راه محبت یعنی از طریقی که با عشق باید به جمال ربوبی برسیم؛ راهی بود که «مولانا» آن را مطرح نمود و به آن عمل کرد. راه او، راه محبت و عشق به خداوند بود. در میان عرفای مسیحی نیز قدیس «برنارد» یا قدیسه «ترزا» آویلی از راه عشق در آرزوی رسیدن به وصال الهی اند.

برای مشخص کردن و متمایز کردن این دو راه معرفت و محبت وجوه متعددی را مطرح کردند. بعضی گفتند که راه معرفت بیشتر بر جلال خدا تأکید دارد و راه محبت بیشتر بر جمال خداوند پافشاری می کند.

اما مسأله را می‌توان چنین مطرح کرد که در راه معرفت بحث از یک نوع شناخت است و در راه محبت، بحث از اراده است. یعنی در راه معرفت بحث از قوای ادراکی و در راه محبت، بحث از قوای تحریکی انسان است. در راه معرفت رابطه‌ی ما با خدا می‌تواند رابطه‌ی مقید و مطلق یا رابطه‌ی من، او یا من، آن باشد. به نحوی که خدا از هیچ نوع تشخیصی برخوردار نباشد؛ چنان که در عرفان‌های بودایی یا هندویی چنین رابطه‌ای متصور است. در این دو نوع عرفان ما خدا را به شکل مطلق و به صورت نامتشخص می‌یابیم و می‌بینیم که او دارای وجود مطلق است.

در این دو نوع عرفان از خدا به شکل غیرشخصی و غیرانسان‌وار تصور داریم. اما در راه محبت و معرفت ارتباط ما با خدایی است که انسان‌وار دانسته می‌شود؛ دارای تشخیص است و رابطه‌ی ما با او رابطه‌ی شخصی و من، تو است، نه رابطه‌ی من، آن و یا من، او. این تفاوت‌ها را برای تفاوت میان عرفان معرفت و محبت ذکر کرده‌اند. اما چیزی که به نظر بنده می‌رسد و نتیجه‌ی تحقیق نیز همین امر را نشان می‌دهد این است که ما به‌خصوص در میان ادیان ابراهیمی، عارفی نداریم که به کلی از محبت و معرفت خالی باشد؛ یعنی محبتی صرف یا معرفتی محض باشد.

این دو از هم تفکیک‌ناپذیرند. ما نمی‌توانیم راه محبت بدون معرفت داشته باشیم. ما نمی‌توانیم عاشق چیزی باشیم که آن را نمی‌شناسیم و بدون شناخت نمی‌توانیم به آن محبت بورزیم؛ باید شناختی وجود داشته باشد تا به دنبال آن محبت و عشق پیدا شود و بالعکس اگر کسی خدا را «کما هو حق» چنان که شایسته است بشناسد و به او معرفت پیدا کند با توجه به آنکه او جمیل علی‌الطلاق و جمیل مطلق است؛ نمی‌تواند خدا را دوست نداشته باشد. یعنی در پی این معرفت حَقاً محبت پیدا می‌شود. معرفت از جمال مطلق یا جمیل علی‌الطلاق باعث پیدا شدن عشق در عارف می‌شود. به طور کلی در بحث عشق غیرخدا نیز این وضعیت صادق است. اگر کسی معرفت نداشته باشد عاشق نمی‌شود و اگر کسی عاشق شده است حتماً معرفت داشته است. یعنی عشق نداشتن کسی نشان‌دهنده این مسأله است که او از معرفت

و شناختی برخوردار نیست. به هر حال این دو از هم تفکیک‌ناپذیرند. در بعضی عرفا یکی از این وجوه پررنگ‌تر می‌شود.

اما بیان دیگر نیز بر این مهم وجود دارد؛ در بحث تفاوت این دو در راه معرفت، شاید کسانی که طریق معرفت را طی می‌کنند بیشتر دم از وحدت وجود می‌زنند و کسانی که راه محبت را می‌پیمایند از وحدت شهود سخن می‌گویند.

لذا، وحدت وجود و وحدت شهود به همین دو راه برمی‌گردد و این که آیا ما از بحث معرفت سخن می‌گوییم و شناختی که همه او است و به معنای واقعی «لیس فی‌الدار غیره دیار» و این که در هستی وجودی غیرحق نیست و یا اگر بحث، بحث عشق باشد عاشق غیرمعشوق در هستی نمی‌بیند و به تعبیری مثل تعبیر «باباطاهر»:

به دریا بنگرم دریا تو بینم به صحرا بنگرم، صحرا تو بینم
به هر سو بنگرم کوه و در و دشت نشان از قامت رعنا تو بینم

در این ابیات باباطاهر در همه جا یار را می‌بینید و یار یک دم از چشم او بیرون نمی‌شود و همیشه معشوق در چشم او حضور دارد. این بحث تفاوت وحدت وجود و وحدت شهود است. چنین شخصی جز صدای معشوق صدای شخصی را نمی‌شنود و جز معشوق در هستی نمی‌بیند و البته این مسأله غیر از بحث فلسفی وحدت وجود است که در هستی غیر از یک وجود در کار نیست.

وقتی که پرده‌ها از جهان هستی کنار رود می‌فهمی که عالم همه یک جلوه از رخ او است. عالم همه عاشق او است. عالم هستی برای او بی‌تاب است؛ می‌توانی صدای قلبت را که برای او می‌تپد را بشنوی. قلبت بدون آن که تو بخواهی در انتظار دیدار او پر می‌کشد. منتظر است کی وقت مناجات فرا رسد آن وقت واله‌ی او می‌شود و عشق او مانند آبی که به سرزمینی خشک رسیده باشد، قلبت را به وجد می‌آورد. محبت خداوند موجب نشاط انسان می‌شود؛ چه اینکه انسان، خدا را دوست و محبوب خویش بداند و یا خدا انسان را دوست

بدارد؛ شادابی لازم در زندگی او به وجود آمده و محرک درونی او برای فعالیت‌های مادی و معنوی به ویژه عبادت می‌شود.

محبت خداوند گر چه برای دوستانی که روحیه‌ی لطیفی دارند و عبادات خویش را بدون نمک این امر دلچسب نمی‌دانند؛ یک اصل است اما نباید فراموش کرد که این امر باارزش و بی‌بديل در آموزه‌های الهی تنها یک مقدمه است. رسیدن به رشد «تنها با همراهی محبت و عبودیت» قابل تحقق است.

اینکه اهل معرفت در بعضی احوال عذاب الهی را هم خریدارند و می‌گویند: «اگر عذاب از سوی تو است راضی هستیم» از این منظر می‌باشد. محبت الهی آتش الهی است مرور نمی‌کند بر چیزی، مگر آن را شعله‌ور سازد پس در این هنگام، عبد دور می‌زند حول منتهی الهی، و حقیقت، منتهی الهی را در نهایت اعلای آن در خود تجلی می‌کند و در باغ‌های بهشت قدس الهی پرواز می‌کند و با بال‌های عزت الهی در سراپرده‌های لطف ربانی قرار می‌گیرد.

محبت به خدای متعال فطری است؛ هر شخصی به حسب غریزه و طبیعت فطری که خداوند متعال در وجود او قرار داده محبت به خیر و نیکی دارد و طالب آن است. همه خیرات و خوبی‌ها پرتوی از خیر خداست همان‌گونه که خود این بندگان پرتوی از وجود خود خدای متعال هستند. در حقیقت محبت به خیر و نیکی محبت به خداوند است. این که برخی در شناخت خدای حقیقی به خطا رفته‌اند و در نتیجه در محبت به خدای حقیقی هم اشتباه کرده‌اند مثلاً بت‌پرست فکر کرده که بت خدای واقعی او است لذا آن را می‌پرستد و به آن محبت دارد. از این جهت فارغ از حق و باطل بودن اعتقادات افراد در مسئله‌ی خدا، اگر کسی به خدا و معبود باطل دیگری توهین کند او ناراحت خواهد شد و این استثناء هم ندارد؛ این مثبت فطری بودن محبت بندگان به خداوند است. ما اعتقاد داریم هر چه در عالم هستی وجود دارد تجلیات ذاتی و صفاتی خداوند است.

برخی افراد هم مانند فرعون که می‌گفت: «فَقَالَ أَنَا رَبُّكُمُ الْأَعْلَى» من پروردگار (خدای) بزرگ‌تر شمایم (از پادشاهان و فرمانروایان و بت‌هایی که می‌پرستید بزرگ‌ترم، من خدای برتر شما هستم (سوره ی نازعات- آیه ی ۲۴)

فرعون فطرتاً و باطناً به خدای واقعی اعتقاد دارد. لکن تابع هوای نفس گردیده و از اختیار خود سوءاستفاده می‌کند و به ظاهر با خدای حقیقی سر جنگ و ستیز داشته و عملاً دشمن خدا محسوب می‌شود. یا حماقت نمرود که به خیال خود به جنگ خدای آسمان‌ها می‌رود. این قبیل افراد هم فطرتاً و باطناً محبت خدا را دارند. لکن ظاهراً و عملاً از اختیار خدادادی خود در مسیر خواهش‌های نفسانی خود، سوءاستفاده نموده و به ندای فطرت خود جواب منفی می‌دهند و در نتیجه دشمن خدا می‌شوند.

محبت الهی نوعی بیمه‌نامه است یعنی انسان عاشق، انسانی است که بیم و غصه، جدا بودن از خدا را ندارد. همیشه راحت و آسوده است؛ انسان عاشق، درد را نمی‌فهمد. برای انسان عاشق، کلمه‌ی «صبر» بی‌معنا است. چون بلایی را نمی‌بیند که بخواهد برای آن صبر کند؛ انسان عاشق، زندگی را هم‌چون باد زنده و گذرا می‌بیند. سختی‌ها را با دقائق کوتاهی پشت سر می‌گذارد. انسان عاشق، در تمام ایام حیات لحظه‌ای ضرر نمی‌کند.

خداوند تبارک و تعالی می‌فرماید: «أَنَا عِنْدَ حُسْنِ الظَّنِّ عَبْدُ الْمُؤْمِنِ» به رحمت من شک نکنید همان ظن و گمانی را که نسبت به من دارید من عمل می‌کنم.

حدیث قدسی می‌فرماید: از سوی خداوند تبارک و تعالی خطاب رسید: «موسی! بعضی بنده‌ها ادعای محبت و دوستی من را می‌کنند ولی دروغ می‌گویند. اگر راست می‌گویند؛ پس چرا در نیمه‌شب که خلوتگاه همه‌ی آنها است کسی سراغی از من نمی‌گیرد؛ چرا هرگز صدای یارِی از اینها بلند نمی‌شود؟» سپس خداوند گله می‌کند: «موسی! آیا دیدی، عاشق از خلوت معشوق فرار کند؟ آنها دروغ می‌گویند؛ چون اینها خلوت خود را با بقیه می‌گذرانند و فقط هنگامی که درد دارند رو به سمت من می‌آورند».

حُبّ: در حقیقت تنها وسیله‌ای است برای اینکه میان هر طالبی با مطلوب‌اش رابطه برقرار کند و هر مریدی را به مرادش برساند و حب اگر مرید را به مراد و طالب را به مطلوب و محب را به محبوب می‌رساند؛ برای این است که نقص محب را به وسیله‌ی محبوب برطرف سازد تا آنچه را ندارد دارا شود، و کمبودش تمام و کامل گردد.

پس انسان اگر غذا را دوست دارد و به سوی آن کشیده می‌شود و درصدد تهیه کردنش برمی‌آید، برای این است که به وسیله‌ی آن نقصی را که (همان گرسنگی باشد) و در خود احساس می‌کند برطرف نماید. پس بنده‌ی مخلص که اخلاص خود را با محبت به خدا اظهار می‌دارد؛ هیچ هدفی جز این ندارد که خدا هم او را دوست بدارد همان‌طور که او خدا را دوست می‌دارد و دوست دارد خدا برای او باشد و کسی که خدا را دوست می‌دارد باید به قدر طاقت و کشش ادراک و شعورش از دین او پیروی کند.

ناگفته پیدا است مفهوم محبت در خدا و انسان‌ها متفاوت است؛ محبت در انسان یک نوع، توجّه قلبی و جاذبه‌ی روحی است؛ در حالی که خداوند نه قلب دارد و نه روح، بنابراین محبت در مورد او به معنی انجام کارهایی است که مایه‌ی خیر و سعادت بندگان است و نشانه‌ی لطف و عنایت او است.

محبت هنگامی که در مورد خداوند به کار می‌رود به معنی آثار خارجی آن است و تنها در اینجا نیست که به سراغ چنین تفسیری باید رفت؛ در بسیاری از اوصاف و افعال الهی، عین این مطلب وجود دارد، مثلاً می‌گوئیم خداوند، گنه‌کاران را «غضب» می‌کند؛ یعنی هم‌چون یک شخص غضبناک با آنها رفتار می‌نماید و گرنه خشم و غضب که به معنی هیجان و برآشفتگی نفس آدمی است در مورد خدا هرگز صادق نیست. محب هرگز دربارهی محبوب خود عصیان نمی‌ورزد و وقتی پیروی حبیب خدا در همه‌ی جوانب صورت گیرد؛ محب خدا بودن نیز در همه‌ی جوانب محقق می‌شود. فرمان‌برداری کامل، محبت کامل می‌زاید و اطاعت ناقص، محبت ناقص؛ و تنها راه تکمیل محبت، همان پیروی است.

گاه استدلال عقلی انگیزه‌ی انسان برای انجام کاری می‌شود و گاه عشق و محبت، او را وادار به کاری می‌کند. آیا این دو انگیزه یکسان هستند؟ خداوند برای بقاء نسل بشر علاقه‌ای بین زن و مرد ایجاد کرد تا نسل بشر ادامه یابد. جاذبه‌ی جنسی و عشق و محبت، انسان‌ها را علیرغم تمام مشکلات‌اش به سمت ازدواج سوق می‌دهد؛ به گونه‌ای که آنها عاشقانه تمام سختی‌ها را به جان می‌خرند؛ بلکه تمام عمرشان را به پای فرزندشان می‌ریزند تا نوزادشان کم‌کم بزرگ شود و راه رفتن بیاموزد و سخن بگوید.

آری، انگیزه‌ی عشق و محبت این قدرت و قوت عجیب و خیره‌کننده را دارد. اگر عاشق شدید خود به خود به سوی اطاعت الهی گام برمی‌دارید و مشکلات آن را به جان می‌خرید. اگر عاشق امام زمان شدید اطاعت اوامرش، کاری بس آسان خواهد بود. آری، عشق و محبت کارها را سهل می‌کند. محبت در مقام ذات، انسان را صاحب مقام عشق و رضا می‌کند اما محبت در مقام صفات و افعال انسان را صاحب مقام صبر می‌نماید.

اما حالا برمی‌گردیم به موضوع اصلی بحث خودمان، یعنی «محبت به مخلوقات الهی»، آنچه بنده در این مدت پنجاه سال تجربه دریافتیم این بوده است که شاه کلید تمامی موفقیت هر انسانی «محبت به مخلوقات الهی» است.

آیا همه‌ی موجودات می‌توانند به دیگران محبت کنند؟

آری همه‌ی موجودات می‌توانند محبت کنند! ولی به نظر بنده این توفیقی است که نصیب همه نمی‌شود؛ مگر آنهایی که قلب خود را از هرگونه پلستی و رذایل، حفظ می‌کنند. همان‌طوری که می‌دانید برای به وجود آمدن هر چیزی عاملی وجود دارد و عامل بوجود آمدن محبت، که در نهایت به عشق منتهی می‌شود!! قلب است. **قلب** کانون محبت‌های واقعی و منشاء و سرچشمه‌ی احساس پاکی است. **قلب**

سرچشمه‌ی احساسات پاک هر فرد و یا بروز خشم و نفرت از دیگران است. قلب و روح پاک مجموعاً انسان موفق و بسیار بالا مقام را می‌سازد. قلب پایگاه اعتماد به نفس هر کس و کنترل‌کننده‌ی رفتار هر شخص و کنترل‌کننده‌ی حرکات فردی است و عضو بسیار مقدس در حیات فیزیکی و روحی می‌باشد. بی‌گمان هر کس که دارای قلب پاک و رئوف می‌باشد؛ قطعاً دارای بهترین اخلاق است. قلب هر کس با روح او ارتباط مستقیم دارد.

چه بسیار افرادی که با وجدان خود تصفیه حساب نکرده و خود را همواره فریب داده‌اند؛ افرادی که در زندگی طعم گذشت را نچشیده‌اند، کسانی هستند که از محبت به دیگران دریغ می‌کنند و آن را نوعی ضعف می‌شمارند. قطعاً اینها نمی‌توانند صاحب مراحل والای شناخت قلب خویش شوند. به عنوان مثال کسانی که به علت غرور جواب سلام دیگران را نمی‌دهند؛ نمی‌توانند قلب خود را پاک کنند.

یک نکته‌ی کلیدی اینجا نمایان می‌شود که قلب آئینه‌ی تمام‌نمای پاکی است و وجدان هر کس غیر قابل انکار است. یعنی قطعاً فرد مذکور نمی‌تواند با وجدان خویش کنار بیاید. زیرا هرگز وجدان فریب نمی‌خورد. از آنچه که گفته شد معلوم می‌شود تنها افرادی می‌توانند به این فهم برسند که سال‌ها با نفس خود جنگیده‌اند. اینها از اسرار قلب خود پرده‌برداری می‌کنند. تنها افرادی که خودخواهی و خودپسندی بی‌جا را کنار بگذارند و با وجدان خویش روراست گردند؛ فقط اینها دارای شناخت مؤثری از قلب خویش هستند و می‌توانند به خود و دیگران محبت کنند. «از کوزه همان برون تراود که در اوست».

قلب چراغ روشن هر فرد در مسیر تاریک و پریچ‌وخم زندگی و فانوس هدایت هر فرد است. کسانی که فکر خلاصی خویشند؛ اگر کمی به قدرت‌های بی‌نهایت قلب خویش پی ببرند؛ قطعاً این فکر پلید را از ذهن دور می‌کنند و قفس حبس شده آرزوهای خویش را با کلید قدرتمند «محبت» می‌گشایند. قلب کانون محبت و

تصفیه‌گاه روح از تمام پلیدی‌ها و ناپاکی‌ها است. قلب سلطان بدن است و تجلی‌گاه عظمت الهی. قلب هر کس کانون شخصیتی او است اگر شخصی محبوب در نظر دیگران جلوه کند؛ احتمالاً تا حدودی به اسرار قلب خویش رسیده است.

بسیاری از بازیکنان محبوب باید محبوبیت خود را بیشتر از آنچه که در قدرت بازی خود جستجو می‌کنند در قلب خود بیابند. چه بسیار افرادی که خشن و بی‌رحم بوده‌اند و تحت تأثیر این مهم (قلب) تمام وجود خود را غرق در گریه ساخته‌اند.

قلب هر کس مهم‌ترین راه برای انتخابی صحیح است. **معیارهای انتخابی دقیق جز در سایه‌ی توجه به قلب بوجود نمی‌آید. از قلب خود سؤال کنید و ببینید که فکر شما صحیح است یا نه؟ اگر بخواهید کسی را شاد کنید باید بدانید که تنها در سایه‌ی قلبی قدرتمند سالم و دور از رذائل حاصل می‌شود. در اختیار در آوردن تمام کائنات جز در سایه‌ی تصفیه‌ی قلب حاصل نمی‌شود. اگر می‌خواهید در زندگی خود موفق شوید و به درجات نهایی آرامش برسید خودخواهی و خودپسندی را کنار بگذارید و به قلب خود بیشتر بیندیشید و به حرکات و رفتار خود بیشتر فکر کنید.**

نقل از (حضرت پیامبر صلی‌الله‌علیه و آله) است که می‌فرمایند: «به خدایی که جانم در اختیار او است، وارد بهشت نمی‌شوید مگر مؤمن شوید و مؤمن نمی‌شوید؛ مگر این‌که یکدیگر را دوست بدارید. آیا می‌خواهید شما را به چیزی راهنمایی کنم که با انجام آن، یکدیگر را دوست بدارید؟ سلام کردن بین یکدیگر را رواج دهید»

محبت یکی از اجزای وجودی انسان است که با او متولد می‌شود و تحت تأثیر عوامل گوناگون اجتماعی شکل می‌گیرد. اگر این عوامل مثبت باشد؛ محبت ماندگار و پایدار می‌ماند در غیر این صورت اثر وجودی خود را از دست می‌دهد. به راستی که از محکم‌ترین رشته و ریسمان‌های ایمان این است که به دیگران محبت کنیم؛ بی‌بغض، بی‌منت و بی‌ریا، فقط برای رضای خدا و خلق خدا.

چگونه به دیگران محبت کنیم؟

آیا لازم است که ما به همه‌ی افراد، در هر شرایطی محبت کنیم؟ در اینجا باید عرض کنم که هر چیزی جایگاه خودش را دارد و برای هر صفتی هم قدر و میزانی وجود دارد. درست است که محبت کردن خوب است؛ ولی شناخت و آگاهی اینکه چگونه و چطور آن را انجام دهیم از آن واجب‌تر است. زیرا اگر این آگاهی را به خوبی درک نکنیم؛ نه تنها کار مفیدی نکرده‌ایم بلکه باعث ضرر و خسران به خود و دیگران نیز می‌شویم. «انس گرفتن حساب نشده (و بدون کنترل) با مردم، شخصیت انسان را از بین می‌برد». گاهی ما انسان‌ها با محبت بی‌جا به فرزند، دوست، یا اقوام، باعث بدبختی و بیچارگی آنها می‌شویم. لذا باید کاملاً دقت کنید که منظور بنده از محبت کردن به دیگران چیست. به همین خاطر نمونه‌هایی از محبت کردن‌ها را برای شما به طور مثال عرض می‌کنم.

۱- محبت زبانی: درست صحبت کردن در بین مردم و خانواده باعث می‌شود که انس و الفت در میان مردم و اجتماع بیشتر و در مقابل آن غیبت کردن و بد زبانی باعث از بین رفتن انس و الفت در میان مردم می‌شود. کینه‌ها را در دل می‌کارد و سبب شروع دشمنی‌ها و جنگ بین افراد و باعث به وجود آمدن هرج و مرج در جامعه می‌شود. عادت به غیبت فطرت پاک انسانی را آلوده کرده و باعث جانشینی رذائل به جای فضایل در انسان می‌شود. عقل جای خود را با احساس و شهوت عوض می‌کند. بحران شخصیت و هویت سبب غیبت کردن می‌شود. یعنی فرد به خاطر شخصیت پیدا کردن و خرد کردن شخصیت دیگران شروع به غیبت می‌کند. بحران معنویت و محبت هم یکی دیگر از دلایل غیبت است. یعنی هر کسی به فکر منافع خودش است و با سرکوب دیگران خود را بالا می‌کشد. «تدبیر و اندیشه پیش از انجام کار، تو را از پشیمانی ایمن می‌دارد» و در نهایت اینکه «همانا خاموشی (کنترل زبان) دری از درهای حکمت است و موجب جلب دوستی می‌شود

و راهنمای هر گونه نیکی است. اصالت و شخصیت آدمی در زیر زبانش پنهان است و چون سخن بگوید شناخته می‌شود».

۲- محبت رفتاری: محبت رفتاری نشانه‌ی صداقت محبت گفتاری است که جلوه‌هایی دارد؛

«وَلَيْنُ أَذْقَنَاهُ نِعْمَاءَ بَعْدَ ضَرَاءٍ مَسْتَهُ لَيَقُولَنَّ ذَهَبَ السَّيِّئَاتُ عَنِّي إِنَّهُ لَفَرِحَ فَخُورٌ» و اگر آدمی را به نعمتی پس از محنتی که به او رسیده باشد رسانیم (مغرور و غافل شود) و گوید که دیگر روزگار زحمت و رنج من سرآمده، سرگرم شادمانی و مفاخرت گردد. (سوره‌ی هود - آیه‌ی ۱۰)

«وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا» به خودپسندی بر زمین راه مرو، که زمین را نخواهی شکافت و به بلندی کوه‌ها نخواهی رسید. (سوره‌ی اسراء - آیه‌ی ۳۷)

«لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَافَاتِكُمْ وَ لَا تَفْرَحُوا بِمَا ءَاتَكُم وَ اللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب] آنچه به شما داده است شادمانی نکنید و خدا هیچ خودپسند فخرفروشی را دوست ندارد. (سوره‌ی حدید - آیه‌ی ۲۳)

۳- خوش‌رویی و خوش‌اخلاقی: امام صادق (ع) فرمودند: «به یکدیگر هدیه دهید و از این راه به هم محبت کنید که هدیه، کینه‌ها را از بین می‌برد؛ امام محمدباقر (ع) فرمودند: «انجام کار نیک و خوش‌رویی مایه‌ی جلب محبت است».

۴- خوب صدا زدن: رسول خدا (ص) فرمودند: «سه چیز ارتباط انسان با برادر مسلمان خود را صفا داده و یک‌رنگ می‌کند؛
اوّل: هر گاه او را می‌بیند با گشاده‌رویی برخورد کند.

دوّم: وقتی برادرش خواست نزد او بیاید برای او جا باز کند.

سوّم: با اسمی که بیش از همه دوست دارد او را صدا بزند.

۵- هنگام دید و بازدید، به یکدیگر دست بدهید: مصافحه «یعنی دست دادن»،

رسول خدا (ص) فرمودند: «وقتی مردم به هم می‌رسند و به یکدیگر دست می‌دهند؛ خداوند گناهان‌شان را می‌ریزد همان‌گونه که برگ از درخت می‌ریزد» هم‌چنین امام صادق (ع) فرمودند: «به هم دست دهید که دست دادن کینه‌ها را از بین می‌برد».

۶- سخاوت: امام رضا (ع) فرمودند: «انسان با سخاوت به خدا، بهشت و مردم نزدیک است و بخیل از خدا، بهشت و مردم دور می‌باشد».

۷- تواضع: امام علی (ع) فرمودند: ثمره‌ی تواضع، محبت است.

۸- صداقت: وقتی انسان کسی را دوست دارد به او دروغ نمی‌گوید.

امام علی (ع) فرمودند: انسان صادق با صداقتش سه چیز را به دست می‌آورد؛ حسن اعتماد، محبت، ابّهت.

۹- حسن ظنّ: امام علی (ع) فرمودند: کسی که به مردم حسن ظنّ دارد از آنان محبّت دریافت خواهد کرد.

۱۰- انصاف: امام علی (ع) فرمودند: انصاف موجب تداوم محبت است.

۱۱- احترام: قطعاً این‌گونه است که احترام به دنبالش احترام می‌آید. وقتی به دیگران احترام می‌گذاریم باعث می‌شود دیگران نیز ما را محترم بینند و خداوند نیز ما را دوست خواهد داشت.

۱۲- محبت کتبی: امام علی (ع) فرمودند: نامه، گویاترین سخنگوی تو است. نامه، دارای خصوصیات منحصر به فردی است. بارها می‌توان آن را خواند و دیگر اینکه می‌توان آن را در خلوت خواند که موقعیت بسیار خوبی است. بنابراین اثر، گویایی و ماندگاری بیشتری دارد.

از محبت خارها گل میشود	از محبت تلخها شیرین شود
از محبت دردها صافی شود	وز محبت دردها شافی شود
از محبت نارها نوری شود	وز محبت دیوها حوری شود
از محبت سنگ روغن می‌شود	بی‌محبت موم آهن می‌شود
از محبت حزن شادی می‌شود	وز محبت غول هادی می‌شود
از محبت نیش نوشی می‌شود	وز محبت شیر موشی می‌شود
از محبت گردد او محبوب حق	گرچه طالب بود شد مطلوب حق

(شعر از مولانا)

میزان ارزش هر عملی وابسته به میزان کمک آن در رسیدن به قرب الهی است. بنابراین، کلیه‌ی ارزش‌ها را در این دستگاه می‌توان به سه دسته تقسیم کرد:

۱- ارزش‌های مستقیم

۲- ارزش‌های غیرمستقیم

۳- ارزش‌های معمولی و متعارف یا کمکی

تمامی ارزش‌های سه‌گانه، بر حسب شئون مختلف فردی و اجتماعی تأثیر و تأثر متقابل دارند؛ یعنی از یک طرف ارزش‌های معمولی به انسان کمک می‌کند تا ارزش‌های متعالی را کسب کند و از طرف دیگر، هر انسان عابدی هم که از بالاترین ارزش‌ها برخوردار است، در صورت انجام رفتارهای ضداخلاقی، مستعد سقوط و انحطاط به مراحل پایین خواهد شد. سخن این است که رفتارهای خوب یا بد انسان به تعالی یا سقوط او کمک می‌کند؛ به عبارت دیگر، کسب دسته‌ای از ارزش‌ها، آدمی را مهیای کسب ارزش‌های والاتر و کسب ضد ارزش‌ها او را مهیای سقوط بیشتر می‌کند.

انگیزه‌ی اولیه‌ی انسان در حرکت‌های اختیاری و ارادی، ارضاء غرایز حیوانی است. انگیزه‌هایی از قبیل: خوردن، آشامیدن و التذاذ جنسی در انسان بالغ، بالفعل موجودند و منشأ حرکات و رفتارهای اولیه‌ی او می‌شوند. انسانی که تمامی همتش ارضاء غرایزی از قبیل: خوردن، آشامیدن، ارضاء جنسی و سایر تمتعات است حیوانی بس عجیب است. برای چنین انسانی، اگر بتوان نام انسان بر او گذاشت اثری از ارزش‌های اخلاقی باقی نخواهد ماند، برای او هر چیز و هر کس تا زمانی ارزش دارد که قابل بهره‌گیری باشد و خواسته‌های او را برآورده کند.

در این میان تنها یک ویژگی و خصلت است که ممکن است چنین انسانی را تا حدودی از خودبینی و خوداندیشی محض، خارج، غرایز او را مهار و به اندیشیدن در مورد دیگران وادار کند و آن ویژگی فطری «میل به احترام» است. این ویژگی فطری از سایر ویژگی‌های دیگر دیررس‌تر است. تمامی انسان‌ها، بدون استثناء، به روابط متقابل بر اساس احترام به یکدیگر نیازمندند؛ یعنی نیاز دارند که دیگران آنها را احترام کنند و آنها هم به دیگران احترام گذاشته و حقوق یکدیگر را رعایت کنند. این نیاز در همگان وجود دارد اما اگر سایر خواسته‌ها فضای ذهن آدمی را اشغال کنند و تمامی هم و غم او بر ارضاء سایر نیازها متمرکز شود؛ جایی برای بروز و ظهور این عواطف باقی نمی‌ماند.

به هر حال، بسیاری از این ویژگی‌ها در دسته‌ی سوم ارزش‌ها قرار می‌گیرند؛ ارزش‌هایی که به حد نصاب نمی‌رسد اما ممکن است به آن نزدیک باشد. اگر انسانی خواسته‌های حیوانی خود را تا حد ممکن، فدای خواسته‌ها و ارضای نیاز دیگران کرد؛ علاوه بر ارزشمندی نفس عمل، او را در راه رسیدن به ارزش‌های متعالی یاری می‌کند؛ یعنی نزدیک شدن تدریجی به حد نصاب! به عنوان مثال: ابراز علاقه و احترام به دیگران از نتایج احترام به حق آنها است. این که انسان از درون احساس می‌کند که

دیگران بر گردن او حقی دارند؛ خود ارزشی والاتر از ابراز عواطف است. این یک حق اخلاقی است، اگر انسان، خود محور باشد حق دیگران برای او مطرح نیست. به دنبال طرح «حق اخلاقی» است که حق شناسی و سپاس گزاری مطرح می شود.

اگر انسانی مقصودش رسیدن به منافع مادی بیشتر هم باشد؛ درصدد جبران محبت دیگران برمی آید؛ یعنی با یک محاسبه ی اقتصادی و برای جلب منفعت مادی بیشتر خدمت دیگران را به نیکی پاسخ می دهد و ممکن است سرانجام، این عمل به جایی منجر شود که خودش را مدیون دیگران بداند و در مقابل خدمتی که به آنان می کند انتظار سود و منفعتی ندارد؛ مثلاً، به مادر یا پدر پیری که هیچ انتظار خدمتی مادی از آنان ندارد به دلیل حق شناسی خدمت می کند یا از فرزندش پرستاری می کند.

این عاطفه ممکن است نسبت به سایر انسان ها هم ظهور کند و این روح حق شناسی و سپاس گزاری در نهایت به صورت ملکه در درون او راسخ شود؛ آن وقت است که ملکه ی حق شناسی، او را وادار به کرنش و تواضع در برابر خدا می کند. هر میزان که توجه آدمی به خدا بیشتر باشد؛ بیشتر موجبات رضایت او را فراهم می آورد. علاقه ی بیشتر به محبوب موجب حرکت در مسیر رضای او است. انجام کارها برای او به میزان توجه انسان به خدا و زنده بودن یاد او در دل انسان بستگی دارد.

در روابط اجتماعی، کسانی بر دل ها حکومت می کنند که دل شان را خانه ی مهر و محبت مردم کرده باشند. برعکس، عده ای هستند که «خود» را بیش از همه می پسندند و «خود» را بیش از دیگران دوست دارند و آسایش و راحتی خود را بر دیگران ترجیح می دهند. گوهر «خدمتگزاری به مردم»، تنها در دل های وارسته از منیت و خودخواهی یافت می شود. خدای مهربان، بندگان را دوست دارد. کسانی را هم که به بندگان خدا خدمت و مهربانی کنند؛ دوست دارد و این مقتضای محبت و علاقه است.

تا توانی به جهان، خدمت محتاجان کن به دمی یا درمی، یا قلمی یا قدمی!

ما نمی‌توانیم فقط برای خودمان زندگی کنیم؛ هزاران رشته ما را به همنوعانمان پیوند می‌دهد. به یاری همین رشته‌های حساس است که اعمال ما منتقل می‌شود و به صورت واکنش به ما بازمی‌گردد. خیلی‌ها به سیادت و سروری و عزت و محبوبیت علاقه‌مندند؛ ولی راه به دست آوردن آن را نمی‌دانند. شاید کسانی بگویند که ما خود، گرفتاری‌های فراوان داریم. اگر گریستن است؛ باید به حال خود بگیریم و اگر کمک است؛ خود محتاج به کمک هستیم.

امیدوارم روزی به این واقعیت برسید که، دین عین محبت و محبت عین دین است. اگر مردم یکدیگر را دوست می‌داشتند تمام مسائل انسانیت حل می‌شد. در جهان، یگانه مایه‌ی نیکبختی انسان، محبت است. کلمات مهرانگیز ممکن است کوتاه باشند اما طنین رسایی دارند. هر خرد و مذهب کهن چیزی مشابه را به شما می‌گوید؛ فقط برای خودتان زندگی نکنید برای دیگران نیز زندگی کنید. آنچه که به پروردگار مدیونیم دوست داشتن دیگران است. اما قبل از همه خود را دوست داشته باشید تا بتوانید محبت خود را به دیگران اشاعه دهید چون از چیزی که ندارید نمی‌توانید ایثار کنید.

واقعیت این است که، در این جهان نیاز به دوست داشتن و ستایش شدن؛ بیش از نیاز به نان است. دوست داشتن نیز نظیر عبادت کردن؛ هم چنان که عمل است یک نیروی شفادهنده و خلاق نیز به شمار می‌آید. روش و دستورالعملی وجود ندارد؛ شما دوست داشتن را فقط با دوست داشتن یاد می‌گیرید. شما می‌توانید با علاقه‌مند شدن به مردم در طی دو ماه آن قدر دوست پیدا کنید که در عرض دو سال نمی‌توانید همان تعداد را به خود علاقه‌مند سازید.

تا زمانی که انسان بتواند ستایش کند و دوست بدارد جاودان خواهد بود. جای تأسف است که کسی ما را در این دنیا دوست نداشته باشد. ولی تأسف بالاتر از آن، این است که قادر نباشیم کسی را در این دنیا دوست بداریم. اشخاصی که همواره به حقیقت توجه دارند؛ با هم‌نوع خود به مهربانی رفتار می‌کنند زیرا خردمندان کسانی هستند که بدی‌ها را با خوبی رفع می‌کنند و به این ترتیب نفرت‌ها را به دوستی

تبدیل می‌کنند. با نیکي کردن به دشمنان‌تان آنها را به دوست تبدیل کنید. خوشرویی و چهره‌ی گشاده وسیله‌ی کسب محبت است و محبت را به هیچ چیز تشبیه نتوان کرد. زیرا هیچ چیز لطیف‌تر از محبت نیست.

متأسفانه اغلب ما با خود بیگانه‌ایم؛ نمی‌دانیم که هستیم و از سایر بیگانگانی که نمی‌دانند چه کسی هستند می‌خواهیم که ما را دوست بدارند. ما مردم را به اندازه کارهای خوبی که برای ما کرده‌اند دوست نمی‌داریم؛ بیش‌تر برای کارهای خوبی که برای آنها کرده‌ایم دوست داریم و این کار بسیار اشتباه است. ایجاد حس دوستی و صمیمیت، زمینه‌ساز امنیت است. اگر با دوستی و محبت زندگی کنید زندگی در دنیای امن را می‌آموزید. برای دوست داشتن، فرصت‌های نامحدودی وجود دارد و همه‌ی ما نیز استعداد ابراز آن را داریم. راه دوست داشتن هر چیز درک این واقعیت است که امکان دارد هر لحظه آن چیز از دست برود. داستان بسیار غم‌انگیز زندگی فناپذیری انسان‌ها نیست، بلکه این است که آنان روزی مهلت برای دوست داشتن را از دست می‌دهند. این تصور که شاید زمان بهتر و مناسب‌تری برای دوست داشتن وجود داشته باشد؛ برای بسیاری از مردم به بهای عمری تأسف خوردن تمام شده است.

باور داشته باشید با کارهای کوچک هم می‌توانید محبت خود را نشان دهید و لزومی ندارد قدم‌های بزرگ بردارید. با دقت گوش کردن به دیگران باعث می‌شود بفهمند که شما آنها را دوست دارید و این کار باعث ایجاد اطمینان می‌شود؛ یعنی همان چیزی که اساس یک ارتباط دوستانه است. حساسیت بیش از حد یا شخصی کردن مسائل یکی از دلایل اصلی بروز مشکل در برقراری روابط با دیگران است. تلاش نکنید که به زور رابطه‌ی خوبی با دیگران ایجاد کنید زیرا کمتر موفق خواهید شد.

برای ایجاد یک رابطه‌ی خوب کافی است فقط راحت باشید، خودتان باشید و از لحظاتی که با دیگران هستید لذت ببرید. هر چه بیشتر سعی کنید که عزت

نفس را در دیگران افزایش دهید؛ خودتان را نیز بیشتر دوست خواهید داشت و برای خودتان احترام بیشتری قائل خواهید شد. بکوشید هر روز بیش از روز دیگر شکاف‌های موجود میان دیگران و خود را به پیوند دوستی و الفت مبدل سازید مهربانی که به بخشش ختم شود، پدیدآورنده‌ی عشق خواهد بود. بیهوده از دیگران انتظار محبت نداشته باشید. این محبت را شما باید در دل دیگران ایجاد کنید.

اطمینان داشته باشید، کلیدی که همه‌ی دشواری‌ها را در زندگی خواهد گشود «محبت» است. محبت کردن را فراموش نکنید و آن را ناچیز نشمارید. محبت داروی شفا بخش قلب‌های شکسته و روان‌های ناتوان است. شادی حقیقی نصیب کسانی است که قلبی مالا مال از محبت دارند. کسی که برای محبت حدودی قائل می‌شود اصلاً معنای محبت را نفهمیده؛ واقعیت این است که شمشیری علیه محبت و مهربانی وجود ندارد زیرا در هیچ جا و هیچ موقعیتی دشمن نمی‌تواند به محبت غلبه کند. البته فراموش نکنید که کلید داشتن روابط خوب با دیگران پذیرش آنها به همان صورتی است که هستند. سعی نکنید آنها را تغییر دهید، فقط به آنها محبت کنید.

اگر مسائل و مشکلات مسلمانان برایمان اهمیتی نداشته باشد که اصلاً مسلمان نیستیم! چرا که مسلمانی تنها به اسم و شناسنامه و نماز نیست. بخش عظیمی از محتوای اسلام را «نوع دوستی»، ایثار، خدمت به دیگران، کمک به درماندگان، کارگشایی برای مشکلات مردم و قضای حاجت گرفتاران تشکیل می‌دهد. پس باید بخشی از دل، محبت، فکر، زندگی، تلاش، اهتمام، عشق ورزیدن و دلسوزی کردن ما نسبت به دیگران باشد.

نتیجه‌ی این مردم دوستی و همیاری نیز، محبوبیت و سیادت است. هر که برای مردم کار کند؛ مردم نیز او را دوست خواهند داشت. هر که خدمتگزار جامعه و مردمش

باشد، از حق شناسی مردم بهره‌مند می‌شود و هر که به مردم نیکی کند؛ در دل‌ها جای می‌گیرد. از توفیقات مهم یک انسان، آن است که گشایش معضلات مردم به دست او باشد. نعمتی است که هزاران شکر و سپاس می‌طلبد. کارگشایی، از مقدس‌ترین خدماتی است که مورد قبول و امضاء آیین خداوند منان است.

تو نیکی می‌کن و در دجله انداز که ایزد در بیابانت دهد باز
 آنان که خالصانه و بی‌توقع و چشم‌داشت؛ گره از کار بسته‌ی مردم می‌گشایند؛ بندگان خاص خدا و ماموران ویژه‌ی الهی‌اند. توفیق و امداد الهی را همراه دارند، فیض دنیوی و اجر اخروی نیز، دستاورد این خدمت است. در حدیث آمده است که: شنیده‌اید که امام معصوم، طواف حج را رها کرد و به کار دیگران رسید؛ یا کسی را که دیگری صدایش می‌کرد و او به طواف مشغول بود؛ توبیخ کرد که: مگر نمی‌دانی انجام کار دیگران، از خیلی طواف‌ها برتر و ثوابش بیشتر است؟

نبی مکرم اسلام (ص) هم فرموده است: «خَيْرُ النَّاسِ مَنْ اَتَفَعَ بِهِ النَّاسُ» بهترین مردم کسی است که مردم از او سود و بهره ببرند. (بحارالانوار، ج ۷۲، ص ۲۳)

سرمایه و دارایی، تنها پول و اندوخته‌ی مالی نیست، گاهی نفوذ و اعتبار در میان مردم و خدمت و محبت به آنها، بیش از هر ثروت و سرمایه‌ای ارزش دارد. کمک به دیگران هم تنها خرج پول و مصرف مال نیست. کسی هم که تهیدست اما آبرومند است؛ می‌تواند از وجهه و آبرویش مایه بگذارد و آن را در راه دیگران به کار اندازد. اگر خودتان هم کاره‌ای نیستید؛ ولی می‌توانید نیازی را به کارگشایان منتقل کنید؛ خود این کار هم عبادت است و خدمت. نقش راهنما و واسطه داشتن برای حل مشکلات، مشارکت در پاداش آن خدمت است. اگر خودتان «مقصد» نیستید؛ می‌توانید علامتی برای راهنما به سوی مقصد باشید. هرگز نگذارید وجودتان «بن‌بست» باشد؛ یا سراب، که دیگران به فریب یا امید، نزد شما آیند یا وقتی به شما برسند؛ به وجود عایقی برخورد کنند. وجودتان را «هادی» کنید، به سوی خدمت‌ها و خدمتگزاران.

با شنیدن کلمه‌ی «صدقه»، ذهن‌ها فوری سراغ کمک مالی به تهیدستان یا انداختن سکه و اسکناسی در صندوق صدقات و امثال آن می‌رود. ولی ... این، تنها شکل‌های عملی صدقه نیست. می‌توان اهل صدقه بود؛ بی‌آنکه پول خرج کرد. البته کمک‌های مالی، جای خاص خود را دارد که در هر حال و هر جا خوب است. اما مهم، توجه به وسعت دایره‌ی «نیکی» است. برطرف کردن عوامل اذیت از راه مردم، صدقه است؛ راهنمایی کردن جاهل به «راه»، صدقه است؛ عیادت کردن بیمار، صدقه است. شگفتا که چه وسعتی دارد نیکی و احسان! و چه آسان است ذخیره‌سازی عملی صالح برای آن روز نیاز و احتیاج! گذشتن از «خود» و مقدم داشتن «دیگران»، شجاعتی بزرگ می‌طلبد و این عمل قهرمانانه، جز از روح‌های بزرگ و پاک، سر نمی‌زند؛ چه ایشار مالی، چه جانی!

ایشارگر، کسی است که در عین نیاز، دیگری را بر خود مقدم می‌دارد و در عین خستگی، کارهای دشوار را برعهده می‌گیرد و فداکارانه به خاطر خدا، به نفع مردم از «حق شخصی» خویش می‌گذرد. ایشارگری؛ وارستگی از وابستگی‌هاست. در رابطه‌های مالی با دیگران نیز چنین است. کسی که شادی خود را به قیمت اندوه دیگران به دست می‌آورد؛ مسلمان نیست و آنکه «راحت» خود را با «رنج» دیگران می‌طلبد، انسان نیست.

همان‌طور که بزرگان از قدیم گفته‌اند مزیت آدمیت به زیبایی ظاهر و یا لباس گران‌قیمت و خوش‌منظر نیست. زیرا بسیاری حیوانات و پرندگان از لحاظ ظاهر از انسان بسی زیباترند. لباس و جواهر و تزئینات را هم هر کسی که پول بدست می‌آورد می‌تواند برای خود فراهم کند. تنها مزیت بزرگ انسانیت اخلاق نیکو و خوی پاکیزه است که او را در جامعه مشخص و محترم می‌سازد. اموری که موجب جلب احترام اشخاص می‌گردد نسبت به جوامع و محیط‌ها کم و بیش تفاوت دارد مثلاً در جایی مقام و شخصیت اجتماعی و در مورد دیگر زیبایی و برازندگی و در برخی موارد لباس آراسته و نفیس باعث جلب احترام است.

اما چیزی که در آن هیچ اختلافی نیست و همه جا مورد قبول می‌باشد تواضع و فروتنی و اخلاق نیکو است. که هر کس داشته باشد مورد احترام است. صاحبان صفات حمیده و اخلاق پاکیزه نه تنها در نزد خلائق محترم هستند بلکه آنها چیزی را به دست می‌آورند که با هیچ رخ زیبا و اندام برازنده و لباس نفیسی نمی‌توان حاصل کرد و آن جلب محبت و دوستی و فداکاری است؛ چنانکه گفته‌اند آدم هوشیار را نمی‌توان به دام و دانه اسیر کرد و تنها راه اسیر کردن دیگران محبت است. بنابراین کسانی که دارای روی گشاده و تبسم و مهربانی و خلق نیک، صبر، مدارا، گذشت، عفو و اغماض، انسانیت، مهر و محبت و فداکاری و خدمت به خلق هستند گوی سبقت را در زندگی این دنیا می‌ربایند. نزد خلق محترم‌اند و مسلم است که وقتی خلق آنها را دوست بدارند خدا هم آنها را دوست خواهد داشت. زیرا در عالم وحدت و احاطه الهی به مخلوقات، محبت خلق در حکم محبت خالق است و به طور قطع آن کس که خالق او را دوست می‌دارد در زندگی پس از تحول (مرگ) نیز خوشبخت خواهد بود.

از مزیت‌های انسانیت سخن نیکو است. معمولاً مردم در مصرف پول خود نهایت دقت را به جای می‌آورند که بیهوده از دستشان نرود. اما متأسفانه در به کار بردن زبان خود که باعث سخنگوئی است ابداً نظارتی نمی‌کنند. مگر نمی‌دانند که حرف زدن نیروهائی از مغز و فعل و انفعالات الکتریکی آن و انرژی‌های سلولی بدن و نیروی عضلانی زبان و بسی قوای دیگر را به کار می‌برد. پس باید لاقط در مصرف این نیرو عاقلانه رفتار کنیم و حداقل متوجه باشیم و تمرین کنیم که آن را بیهوده از دست ندهیم. بسیاری مردمان بر زبان‌شان کنترل و نظارت ندارند و سخنان بیهوده، از دهان‌شان مرتب جاری است. حرف می‌زنند بدون اینکه فایده‌ی آن را در نظر گیرند.

شایعاتی از دیگران شنیده و بدون تفکر در اینکه درست است یا غلط بازگو می‌کنند؛ بدون فایده و منظور از اشخاص بدگویی می‌کنند؛ غیبت و سخریه و تخفیف و کم کردن ارزش‌های دیگران و عیب‌جویی از مردم عادت آنها است بدون این که متوجه

عواقب آن باشند این گونه کلمات، بدون هیچ تفکری از دهان شان خارج می شود. چنان خود کار شده اند که اصلاً برای بیان آن کلمات از فکر استمداد نمی طلبند و درباره ی تأثیر کلام خود و عاقبت آن نمی اندیشند.

تفکر نمی کنند که ادای آن غیبت یا بدگوئی یا عیب جویی چه اثری خواهد بخشید و اینکه چگونه دارد فکر شنوندگان را نسبت به آن شخص که هدف تهمت بیهوده شده مشوش می سازد و عده ای را نسبت به آن غایب بیچاره بدبین می کند. در حالی که او مستحق این بی مهری نیست. آخر چرا باید زبان انسان آنقدر بی نظارت و بی بند باشد که مرتباً تیرهای زهر آگین و مسموم از آن به هر سوی و هر جهت پرتاب شود.

باید هدف انسان از سخن گویی فایده رساندن به دیگران باشد و تمرین و سعی نماید هر کلامی از دهانش بیرون می آید؛ نه تنها باعث زیان و ضرری نگردد؛ بلکه هر چه بیشتر از آن سود حاصل شود. کسانی از لحاظ آدمیت ارزش واقعی دارند که این حساب شان درست تر و سنگین تر باشد.

در نقطه ی مقابل این صفات، بگذارید نکته ی بااهمیتی که لازم است بیان شود؛ گفتیم که انسان باید خلق نکو و سخن نیکو و سخن خوش داشته باشد. البته این صفات بایستی از روی نیت خیر و محبت و انسانیت شعار آدمی قرار گیرد. چه اگر شخصی بخواهد با ظاهر آراسته و ماسک دروغین اخلاقی و سخنان فریبنده باطن پلیدی را پنهان کند. بسی خطرناک تر از آن شخص ترشروی درشت سخن خواهد بود. بنابراین اشخاص دو رنگ و ظاهرالصلاح و دورو را که ظاهر و باطن شان با یکدیگر فرق دارد نباید انسان خواند. اما مورد دیگر کار و تلاش در جهت کسب روزی برای خود و دیگران.

هرگاه در زندگی حیوانات دقت کنید می بینید همه ی آنها با کمال قدرت نهایت قوای خویش را در انجام وظیفه ی آفرینشی به کار می برند. حتی پرندگان بیابانی مثل کلاغ و جغد که شاید ما آنها را زائد تصور کنیم؛ دائماً در حال انجام وظیفه ی تصفیه و جلوگیری از ازدیاد حشرات و ممانعت از زیان آنها و انتظام امور نباتات و سایر وظایفی که هنوز بشر بدان پی نبرده هستند.

مورچه که صدها هزاران به اندازه‌ی حجم سر یک بشر نمی‌شود؛ خودتان می‌بینید چه فعالیتی از خود بروز می‌دهد و چطور در تمام اوقات روز مشغول سعی و کوشش و جمع‌آوری دانه و کشیدن آنها به لانه است. در لانه‌ی او چگونه انتظام کامل برقرار است. نگهداری اطفال، انبار کردن آذوقه‌ی زمستانی، تنظیف و تهویه، توجه به تخم‌ها و سایر کارهای مربوطه به دقت انجام می‌شود. کار بین آنها تقسیم شده و هر فردی کار خود را در نهایت سعی و دقت انجام می‌دهد. آیا در عمر خود مورچه‌ای را دیده‌اید که بیکار در مقابل آفتاب یا هوا ایستاده باشد و وقت خود را به بطالت و سستی بگذراند؟ آیا شنیده‌اید که مورچه‌ها بر فرض داشتن آذوقه با خیال راحت وقت خود را تلف کنند و به ولگردی بپردازند؟

هم‌چنین زنبورها از هنگام طلوع آفتاب تا غروب بر طبق تقسیم وظیفه‌ای که به طور طبیعی در بین آنها مقرر است هر کدام با کمال جدیت و دقت به انجام وظایف خویش مشغول‌اند. بدون اینکه ذره‌ای سستی و بی‌حالی روا دارند. در عین حال از سرنوشت خود خارج نیستند. آیا زنبور عسل‌ها را روی گل در حال مکیدن شیره‌ی گلی دیده‌اید؟ که چگونه بدون آنی غفلت و سستی از این گل به گل دیگر در پروازند و دائماً در حال بال زدن با بال‌های کوچکشان هستند؟ آیا پشه‌های ریز تابستانی را دیده‌اید که چگونه با این جثه‌ی کوچک و بال‌های نازک لاینقطع در حال بال زدن و پرواز هستند.

اگر بشر موظف بود با مقایسه‌ی تناسب جثه‌ی خود چنین فعالیتی از خویشتن بروز دهد می‌بایستی دائماً دیوانه‌وار در حال دویدن و چرخ زدن باشد. بشر که خود را اشرف مخلوقات می‌شمارد خوب است که از لحاظ فعالیت نمونه باشد. اما می‌بینیم متأسفانه از بسیاری مراتب از موجودات دیگر عقب می‌ماند. آیا بشر نبایستی درس نظم و ترتیب و فعالیت را در انجام وظایف حیاتی از همین موجودات فرا گیرد؟ آیا نباید اصول وفای به عهد و وفاداری را از آنها بیاموزد؟ اگر در بین افراد بشر اشخاص وظیفه‌شناسی باشند که وعده‌های خود را درست و به موقع انجام دهند و در رسم

وفاداری نسبت به انجام وظایف وجودی خویش بکوشند، ما آنها را افرادی فوق‌العاده و قابل تکریم می‌شماریم.

ولی در عمل می‌بینیم که افراد زیادی هم هستند که از این اصل ساده‌ی طبیعت که جزء تکالیف انسان است خودداری می‌نمایند. اما در عالم حیوانات و نباتات می‌بینیم که در انجام وظیفه و وفاداری نسبت به ابراز اثر وجودی و بروز استعدادها و ثمره‌ی شخصی تخلفی ندارند و اگر اشتیاقی نسبت به این اصل دیده نشود در اثر بیماری و سوانح و این قبیل امور غیرعادی است که مانع به ثمر رسیدن کوشش‌های آنها می‌شود. حالا که عالم طبیعت این طور است و کوشش و فعالیت یک اصل عمومی طبیعی و مربوط به همه‌ی عالم است. حتی در آب رودخانه‌ها که با کمال نظم و بدون تعطیل و سستی دائماً جاری است. در سنگ کوه‌ها و خاک‌ها و همه مظاهر طبیعت انجام وظیفه را به طور کامل مشاهده می‌کنیم. آیا به من حق نمی‌دهید بگویم که اگر بشر در انجام وظیفه‌اش بی‌حالی و سستی به خرج دهد بسیار زشت و نارواست؟ آیا این است مزایای اشرف مخلوقات بودن و این است نتیجه‌ی لاف برتری زدن؟ این سخن برای هر بشر متفکری عبرت و آموزش است.

به همین ترتیب باید دانست که جدایی و نفاق و دوری و دشمنی هم برای بشر زشت است. آدم صاحب عقل و ادراک و دانش به این نکته پی می‌برد که در عالم وحدت زندگی می‌کند و پیوند ناگسستنی با موجودات جهان دارد؛ در این جهان با عظمت که همه چیز از مایه‌ی واحد تشکیل شده و حرکت آن در اثر روح بزرگ واحد تفکیک‌ناپذیر بوجود می‌آید؛ در این جهانی که همه‌ی ما به وسیله‌ی اتم‌ها، عناصر هوا، فضا و سایر عوامل به هم متصل و پیوسته‌ایم اگر کسی ادعای جدایی کند یا در عمل و رفتار خود این رویه‌ی جدائی را بروز دهد عملی خلاف سنت طبیعت انجام داده و زشت است.

کلیه‌ی اعمال و رفتاری که انگیزه‌ی آن حسد و دشمنی و نفاق و اختلاف می‌باشد؛ باعث جدائی افراد بشر از یکدیگر است و برای انسانی که ادعای عقل و دانش می‌کند

این امور ناروا است. وحدت ادیان نیز فرعی از این درس بزرگ طبیعت است. بشر موظف است که در زندگانی مدارا و محبت و نرمش و فداکاری داشته باشد. وقتی با عقل و خرد بر این حقیقت واقف گردد که همه‌ی افراد بشر از لحاظ طبیعت و خلقت به یکدیگر پیوسته‌اند. در این صورت متوجه خواهد شد که هر لطمه‌ای که به دیگری بزند مثل این است که به خود وارد نموده و هر سودی به دیگران رساند مثل آن است که به خود رسانده است. انسانی هم که به دوست یا رفیق خود لطمه می‌زند بدون این که بداند همین حال را دارد؛ در واقع به خود لطمه زده است. بنابراین اعمالی از بی‌رحمی و بخل و بی‌وفائی و کلاهبرداری و نیرنگ و خدعه که اشخاص به خیال منافع شخصی به ضرر دیگران انجام می‌دهند زشت و خلاف عقل سلیم است.

بشر که موظف به محبت و دوستی است چرا باید با بی‌رحمی مخلوقات را بیازارد؟ آیا حاضر است دیگران در حق وی چنین کنند؟ پس به چه مجوزی این عمل را انجام می‌دهد؟ بخل چه معنی دارد؟ برای هر بشری بر طبق سرنوشت کار معین و وظیفه‌ای تعیین گردیده که باید آن را انجام دهد. در این صورت بخل ورزیدن و حسد بردن به وضع دیگران نه سودی خواهد داشت و نه با عقل تطبیق می‌کند و هرگاه انسان، مبتلا به این امراض اخلاقی باشد موجب اختناق روحی او است و باید همگان به این نکته متوجه باشند. و اگر آثاری از این امراض را در خود یافتند درصدد معالجه و جلوگیری برآیند.

«وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّكَ لَن تَخْرِقَ الْأَرْضَ وَلَن تَبْلُغَ الْجِبَالَ طُولًا» به خودپسندی بر زمین راه مرو، که زمین را نخواهی شکافت و به بلندی کوه‌ها نخواهی رسید. (سوره‌ی اسراء - آیه‌ی ۳۷)

«لَكَيْلًا تَأْسَوْا عَلَى مَافَاتِكُمْ وَلَا تَفْرَحُوا بِمَا آتَاكُمْ وَاللَّهُ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ» تا بر آنچه از دست شما رفته اندوهگین نشوید و به [سبب] آنچه به شما داده است شادمانی نکنید و خدا هیچ خودپسند فخرفروشی را دوست ندارد. (سوره‌ی حدید - آیه‌ی ۲۳)

«وَلَيْنُ أَذِقْنَاهُ رَحْمَةً مِّنَّا مِنْ بَعْدِ ضَرَاءٍ مَسَّتَهُ لِيَقُولَنَّ هَذَا لِي وَمَا أَظُنُّ السَّاعَةَ قَائِمَةً وَلَئِنْ رُجِعْتُ إِلَىٰ رَبِّي إِنَّ لِي عِنْدَهُ لَلْحُسْنَىٰ فَلَنُنَبِّئَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِمَا عَمِلُوا وَلَنُذِيقَنَّهُمْ مِّنْ عَذَابٍ غَلِيظٍ» و اگر ما به انسان (مغرور کم ظرف) پس از رنج و ضرری که به او رسیده نعمت و رحمتی نصیب کنیم البته خواهد گفت که این نعمت برای من (از لیاقت من) است و گمان نمی‌کنم که قیامتی برپا شود و به فرض اینکه به سوی خدایم برگردم باز هم برای من نزد خدا بهترین نعمت خواهد بود. ما البته کافران را به (کیفر) اعمال‌شان آگاه می‌سازیم و عذابی بسیار سخت می‌چشانیم. (سوره‌ی فصلت - آیه‌ی ۵۰)

«كَلَّا إِنَّ الْإِنْسَانَ لَظَلَمَىٰ» راستی که انسان سرکش و مغرور می‌شود. (سوره‌ی علق - آیه‌ی ۶)

«أَنْ رَّاهُ اسْتَغْنَىٰ» چون که خود را در غنا و دارایی ببیند. (سوره‌ی علق - آیه‌ی ۷)

در این عالم هیچ نیرویی بالاتر از محبت به خلق خدا نیست. شاید شما خیلی از علوم را فراگیرید یا ثروتی فراوان به دست آورید؛ بهترین پست‌های اجتماعی را در اختیار داشته باشید! اما اگر نتوانید خود را دوست داشته؛ دیگران را دوست داشته و آن را به دیگران انتقال دهید و محبت نکنید! نه خدا از شما راضی خواهد بود. نه زندگی خوبی خواهید داشت و نه عاقبتی درست پیدا خواهید کرد. بدون شناخت نموده‌ها و شاخص‌های مردم‌داری و این خصلت نیکو، نمی‌توان به رمز آن دست یافت.

چه روحیه و خصلت‌هایی سبب جذب دیگران می‌شود؟ جذبی که راه‌گشای توفیق بیشتر برای خدمت و همدلی باشد. انسان موجودی است که برای زندگی اجتماعی آفریده شده و هنگامی که احساس کند دوست‌داشتنی و مورد پذیرش نیست؛ احساس بدبختی و تیره‌بختی می‌کند؛ واقعیتی که شامل بنده و شما و همه‌ی مردم دنیا می‌شود این است که ما در دنیایی بزرگ با مردمی زندگی می‌کنیم که آرزومند گرمای دوستی، شادی، لب‌خند و همراهی ما هستند. حتماً شنیده‌اید که باید با دیگران به گونه‌ای رفتار کرد که مورد پسند آنها است اما شاید این نکته‌ی کلیدی را ننشیده باشید که هرگز نمی‌توان کسی را مجبور کرد همین کار را متقابلاً

در برابر شما انجام دهد؛ انجام این عملکرد به شخصیتی آماده، پرورش یافته و یکدلی و انتقال فکر نیاز دارد؛ نه توانایی برای قرار گرفتن در جای دیگری و احساس کردن احساسات آنها است.

«حسن خلق»؛ کمندی است که دیگران را در دام محبت اسیر می‌کند. کیست که از برخورد شایسته خوشش نیاید و جذب چنین انسانی نشود؟ بد نیست در ابتدا یاد بگیرید که چگونه در مقابل دیگران ظاهر شوید و به آنها واکنش نشان دهید. برای انجام این کار باید چشم‌تان را روی حقایق باز کنید. رفتارهای‌تان باید تغییرپذیر و توانایی‌های‌تان قابل بسط و گسترش یافتن باشد. شادی و نشاطی که از درون شما بجوشد و رفتاری که سرشار از اعتماد به نفس باشد؛ بدون تردید به توانایی حضور مثبت‌تان در جمع می‌افزاید. **راه کمک به دیگران را پیدا کنید!** نسبت به همه کس مهربان، همدل و سرشار از حس یاری و یآوری باشید! چرا که ممکن است روزی سرنوشت شما در دستان آنها قرار گیرد و یا حداقل دوستی به حلقه‌ی دوستان‌تان اضافه شود. **به آنچه می‌گویید عمل کنید!** دوستان‌تان هنگامی به شما اعتماد خواهند کرد که ببینند شما آنچه را که می‌گویید؛ انجام می‌دهید. آنها هم‌چنین توقع دارند که شما آن را به بهترین شکل ممکن انجام دهید. **هیچ چیز نباید مهم‌تر از قوی که می‌دهید، باشد.** وقتی شما به شکلی ذهنی و اخلاقی به قول‌هایی که می‌دهید پای‌بند باشید. پلی بین خودتان و دیگران می‌زنید.

کینه‌توزی و لجاجت، ویژه‌ی روح‌های حقیر و همت‌های پایین است. برعکس، آنان که نظر بلند هستند و روح بزرگ دارند، پوزش‌ها را می‌پذیرند؛ از خطاهای دیگران چشم می‌پوشند و از حق شخصی خویش درمی‌گذرند. بلندنظری انسان، عامل محبت دل‌های دیگران است. برای خود انسان نیز نوعی لذت روحی دارد. گفته‌اند: «در عفو، لذتی است که در انتقام نیست.» شما زمانی نسبت به دیگران موفق‌تر خواهید بود و دشمنان کمتری خواهید داشت که آنها را آن طور که هستند؛ بپذیرید. سعی نکنید بر دیگران حکمرانی کنید! هیچ کس دوست ندارد که به عنوان فردی ضعیف به حساب بیاید.

اگر شما دائماً خواسته‌های خود را به دیگران تحمیل کنید با به وجود آوردن حس برتری جویی و سلطه‌طلبی، در منزل یا محیط کار دیگران را از خود دور می‌کنید.

معلوماتتان را به رخ نکشید! هر فردی دوست دارد در دید دیگران مهم و ارزشمند به نظر بیاید. شما وظیفه دارید در این خصوص به او کمک کنید. پس هنگامی که شما تلاش می‌کنید این احساس را به فردی تقدیم کنید؛ بهترین موقعیت را در روابط ایجاد و ادب و نزاکت خود را متجلی کرده‌اید اما اگر تلاش کنید با فضل‌فروشی، خود را فرد مهمی نشان دهید. اگر چه ممکن است دیگران شما را به خاطر دانش‌تان تحسین کنند. اما شما را دوست نخواهند داشت.

آدمیزاد، بنده‌ی احسان است. **به هر کس نیکی کنی او را رام و مطیع خویش می‌سازی** و به هر کس محبت و لطف کنی؛ قلعه‌ی دلش را فتح کرده‌ای. هرگز به گونه‌ای رفتار نکنید که گویی شما بالاتر و برتر از اطرافیان‌تان هستید! اگر خداوند به شما توانایی‌های برتری بخشیده است؛ برای آن است که در رشد و ارتقاء آن بکوشید و از مواهب آن بهره‌مند شوید. اگر تلاش می‌کنید تا این برتری‌ها را به رخ اطرافیان‌تان بکشید؛ متأسفانه در یک جزیره‌ی کوچک تنها خواهید شد. در جمع مجبورید مدام سر به این سو و آن سو بچرخانید تا شاید شنونده‌ای برای حرف‌هایتان پیدا کنید. این سرنوشت در انتظار همه‌ی کسانی است که دروغ می‌گویند و بدون وقفه مبالغه می‌کنند. مراقب باشید! زمانی ممکن است شما هم فریاد بزنید و کسی به یاری‌تان نیاید.

با گوشه و کنایه صحبت نکنید! اگر شما بتوانید شرایط حاکم بر جمع و حال و حوصله‌ی افراد دوروبرتان را درک کنید؛ روابط شخصی شما، مانند یک سفر دریایی نرم و آرام خواهد شد. زمانی ممکن است یک پاسخ کنایه‌آمیز بتواند طوفانی از خنده به راه بیندازد اما باید متوجه باشید این شادی زودگذر باعث دلخوری و دلتنگی فرد دیگری نشود. **مردم را مسخره نکنید!** اشتباه کردن جزء لاینفک رفتار بشری است. هیچ چیزی به اندازه‌ی مسخره شدن به خاطر آن اشتباه، فرد را مورد اذیت و آزار قرار نمی‌دهد. مسخره کردن سبب می‌شود فرد احساس حقارت کند. این کار اهانت

بزرگی است. به اندازه‌ای که گاهی وقت‌ها زمان زیادی طول می‌کشد تا شخص بتواند فرد مسخره‌کننده را ببخشد. **اقتادگی و تواضع و فروتنی، یکی دیگر از این ویژگی‌ها است.** چنین کسانی می‌توانند مردم را دور شمع وجود خودشان جمع کنند. **تکبر؛ هم پشت انسان را خالی می‌کند و هم زیر پایش را!** مردم، از پیرامون افراد مغرور و متکبر و خودخواه، پراکنده می‌شوند. برعکس آن، تواضع؛ مردم را به محبت و عنایت و حمایت می‌کشاند.

گاهی افراد، بی‌حوصله‌اند، از جایی و چیزی ناراحتی دارند یا ضرر و آسیبی دیده‌اند یا تحت فشار و گرفتاری‌اند؛ توقعاتشان بالا است؛ عصبانی می‌شوند؛ حرف تند می‌زنند. آن که صبور باشد و بردبار، می‌تواند با مردم کنار بیاید؛ آن که تحمل حرف‌ها، تندی‌ها و بداخلاقی‌ها را در «مکتب صبر»، تمرین و تجربه کرده باشد؛ می‌تواند در ارتباط با مردم، به خدمت خویش و حضور کریمانه در کنارشان ادامه دهد. خود تحمل و مقاومت، برای انسان، هوادار درست می‌کند. از کوره در نرفتن، بردباری نشان دادن، خشمگین نشدن، از آثار این «ظرفیت» است.

کسی که از این ویژگی اخلاقی برخوردار باشد؛ از یاری و حمایت دیگران هم برخوردار خواهد بود. محبت، رمز و راز زندگی است بسیاری از بیماری‌های درونی فقط به خاطر فقدان محبت و سرکوب کردن عاطفه‌ها است. تنها از راه محبت و دوستی است که می‌توان مالک دل‌ها شد و در قلب‌ها نفوذ پیدا کرد. زیرا محبت هم‌چون آبی است که به جریان می‌افتد. این آب هم پاک است و هم پاک‌کننده. ابراز علاقه و محبت، هم بر دوستی می‌افزاید و هم نامهربانی‌ها را از بین می‌برد. اگر مردم یکدیگر را دوست می‌داشتند تمام مسائل انسانی در دنیا حل می‌شد. پس محبت کردن را فراموش نکنید و آن را ناچیز نشمارید. انسان خردمند نه با گفتار که با کردارش به دیگران می‌آموزد، محبت و عشق ورزیدن به دیگران یعنی همکاری با خداوند.

ای هیچ برای هیچ بر هیچ مپیچ

عشق است و محبت است و باقی همه هیچ

دنیا همه هیچ و کار دنیا همه هیچ

دانی که از آدمی چه ماند پس مرگ

چگونه ببینیم تا درک درستی از هستی داشته باشیم؟

درست زندگی کردن یعنی زندگی خود را جلوه‌ای نمایید از آنچه هستید؛ آنچه به آن معتقدید؛ امیدها، آرزوهای تان ... هر لحظه را به حساب آورید و نهایت استفاده را از آن ببرید! انسان فطرتاً به دنبال حُسن و زیبایی است؛ هر سخنی که حُسن و زیبایی بیشتر داشته باشد؛ به سمت آن گرایش پیدا می‌کند پس! در میان حق و باطل، فطرتاً به سوی حق گرایش دارد.

اولین مرحله‌ی هر پیشرفتی، هنر خوب دیدن است! برای آنکه بتوانیم خوب ببینیم می‌بایست آدم‌ها و کل محیط اطراف خود را خوب بشناسیم و خلاقیت ویژه در نوع نگاه خویش به وجود آوریم؛ یعنی دور شدن از مسائل واضح و معمولی یا قطع رابطه با تفکر مبتنی بر عادت.

خلاقیت یعنی نگاهی متفاوت به پدیده‌هایی که سایر مردم نیز به آن‌ها می‌نگرند. عادت افیون انسان است و خوب دیدن رهایی از عادت، پس! باید خود را برای هر آنچه که در زندگی پیش روی تان قرار دارد؛ آماده کنید موانع را به فرصت‌هایی بی‌نظیر تبدیل کنید. کسی باشید که هستید و دنبال چیزی بروید که می‌خواهید با خود راحت باشید و از این که دنبال آنچه می‌خواهید بروید نترسید.

باید دقیق و عمیق به پدیده‌ها و مسائل اطراف نگاه کنیم و عمیقاً درباره‌ی آن‌ها فکر کنیم. در حقیقت خوب دیدن تحریک ذهن است برای انباشت تجربه‌های حسی آدمی. در این راه هنر دیدن؛ به ما بسیار کمک خواهد کرد اما متأسفانه ما چشمان خود را عادت داده‌ایم تا تنها چیزهایی را ببینیم که دیگران پیش از ما دیده‌اند. باید توجه داشته باشید که در هر فرد یا شیء یا پدیده‌ای، چیزی نهفته است که آن فرد یا شیء را از افراد یا اشیاء دیگر متمایز می‌کند. شما باید به دنبال نظم‌های مخفی و جزءهای نهفته بروید!

حقیقت این است که اکثر انسان‌ها اغلب لحظات را در عادت‌ها غرق می‌شوند؛ در خودخواهی‌ها، یا سرد شدن در بی‌تفاوتی‌ها، تنها به خود توجه و تمرکز دارند؛ تا اشیاء و موجودات اطراف. اگر می‌خواهید پیشرفتی شایان داشته باشید می‌بایست هر چه بیشتر به تقویت مهارت‌های زندگی خانوادگی و اجتماعی هم چون دقت در دیدن و شنیدن؛ هم چنین اعتماد به نفس، بیان افکار، احساسات خود با دیگران و محیط زندگی داشته باشید.

به طبیعت احترام بگذارید تا طبیعت اسرار خود را به شما نشان دهد. بهتر است دنیا را آن طوری که هست ببینید نه آن طوری که تصور می‌کنید. باید بدانید جهان هستی تنها این نیست که با چشم سر می‌بینیم و با حواس پنج‌گانه‌ی خود احساس می‌کنیم؛ البته آنچه را هم که می‌بینیم و حس می‌کنیم در واقع همه‌ی حقیقت اشیاء نیست. در ورای این عالم محسوس عالم‌هایی وجود دارد که نامرئی و نامحسوس است و می‌توان از آن‌ها تعبیر به جهان غیب نمود.

در عمق جهان متافیزیکی هم حقیقت نابی وجود دارد که فراتر از ماده است. جهان غیب را باید با چشمی دیگر و نگاهی متفاوت دید؛ به بیان دیگر، باید با چشم دل و با گوش جان به سراغ جهان غیب رفت و این مهم صورت نمی‌گیرد مگر آن که شرایط و آگاهی لازم را توسط استادی قوی و دلسوز پیدا کنید. البته بنده بیشتر در نظر دارم که توجه شما را به نحوه‌ی درست دیدن خود و محیط اطراف جلب کنم؛ چون مقدمه‌ی پرورش روح در ابتدا درست دیدن؛ درست شنیدن و تحلیل واقعی آن‌ها است و تا این مهمات را نتوانید درست انجام دهید؛ نمی‌توانید به موارد دیگر پردازید.

در عین حال که اکثریت قاطع افراد سرگرم تنظیم امور معاش و تلاش در رفع حوائج زندگی روزانه هستند و به معنویات نمی‌پردازند؛ در نهاد این نوع، غریزه‌ای به نام «غریزه‌ی واقع‌بینی» موجود است که گاهی در برخی به کار افتاده؛ به یک رشته درک‌های معنوی وادارش می‌کند. هر چه بر سر آدمی می‌آید از درست ندیدن و

درست نشنیدن است؛ به عبارتی نداشتن درک صحیح از واقعیت جهان هستی. آیا می‌توان گفت این جهان پهناور هستی که سرتاسر اجزای آن جداجدا و در حال وحدت و اتصال با استحکام و اتفاق حیرت‌انگیز خود از یک علم و قدرت نامتناهی حکایت می‌کند؛ آفریدگاری نداشته و بی‌جهت و بی‌سبب به وجود آمده است؟

همه چیز دارای روان مجسم و نقطه‌ی فرمان است و دیده می‌شود اگر همه به این برسیم که همه چیز دیده می‌شود؛ تمام خصوصیات و رفتارها دیدنی است و می‌تواند به مرحله‌ی دیدن و مفهوم برسد؛ گامی تکمیل‌کننده است. نظریه‌ی علمی میدانی «روان‌بینی» بر آن است که بگوید بر اساس ورود به حالی دقیق، تمام مخترعین و مکتشفین؛ اهل فکر و خرد، به ارائه‌ی علوم خود مشغول‌اند.

در یک گردآوری مفهومی، روان‌بینی؛ حدس و دید درست تا عمل، ارائه‌ی درست و واکنش و نتیجه‌ی درست است. کسی که بر اساس دیدن درستِ روان هر چیزی، به محاسبات و نتایج درست می‌رسد. اگر آن علم به «روان‌بینی» و دیدن محتوای آن نرسد از طرف مطرح‌کننده یا مطرح‌کنندگان به نتیجه‌ی مطلوب نخواهد رسید. یک مخترع اگر محتوای نتیجه‌ی اختراع خود را نبیند؛ نمی‌تواند آن اختراع را انجام دهد. دیدن نتیجه قبل از اختراع توسط مخترع همان «روان‌بینی» است؛ دیدن نقطه‌ی فرمان آن اختراع، یعنی روان آن. که چگونه عمل خواهد کرد و چگونه دیگر قسمت‌ها را هماهنگ خواهد کرد.

هر قسمتی با قسمت دیگر چگونه ارتباط برقرار خواهد کرد؛ که این همان «روان‌بینی» است. درست مثل حروف که کلمه‌ای را می‌سازند؛ قطعات هم وسیله‌ای را می‌سازند. خود قطعه هم قبلاً نام کلمه را بر خود داشته یعنی از جمع کردن کلماتی که در کنار هم دیگر گفتمان‌ها، تکنولوژی‌ها و علوم ساخته می‌شود. در یک مشاهده‌ی ریاضیاتی کلمات دارای «روان» هستند. وقتی در کنار هم قرار می‌گیرند به مفهوم می‌رسند. قطعات هم دارای «روان» هستند؛ وقتی در کنار هم قرار می‌گیرند یا به هم وصل می‌شوند؛ حرکت می‌کنند؛ می‌خوانند؛ راه می‌برند و پرواز می‌کنند.

حتماً داستان خودکار فضایی آمریکایی‌ها را شنیده‌اید. وقتی برای اولین بار، فضانوردان آمریکایی در کره‌ی ماه نیاز به نوشتن پیدا کردند؛ متوجه شدند که نمی‌توان از خودکار در فضا استفاده کرد زیرا جوهر آن به علت عدم وجود جاذبه در آنجا قادر به حرکت نیست. بنابراین آن‌ها بی‌توجه به دنیای اطراف، سال‌ها وقت و هزینه صرف کردند تا بلاخره توانستند خودکاری اختراع کنند که بدون نیاز به جاذبه عمل نوشتن را انجام دهد. آمریکایی‌ها خوشحال و مفتخر از اختراعی که انجام داده بودند مصمم شدند تا اختراع خود را به عنوان افتخاری بزرگ در بین سایر کشورها توسعه دهند.

اما در کمال ناباوری متوجه اشتباه بزرگ و بچه‌گانه‌ی خود شدند؛ آن‌ها بعد از سال‌ها زحمت و هزینه، زمانی که خودکار استثنایی خود را در معرض دید دانشمندان سایر کشورها گذاشتند با این سؤال مواجه شدند که «کارایی این خودکار در کجاست؟!». آمریکایی‌ها هم بادی در غیغب انداختند و عنوان کردند که جهت انجام مأموریت‌های فضایی برای نوشتن به کار می‌رود. اما پاسخی که در جواب زحمات چندین ساله‌ی خود شنیدند این بود که شما در همان ابتدا می‌توانستید به جای خودکار از مداد برای نوشتن در فضا استفاده کنید؛ بدون نیاز به این همه صرف وقت و هزینه.

یعنی زمین، زمان و جهان بر اساس «روان‌بینی» خلق شده؛ تمام مسائل و موجودات از مولکول و سلول گرفته تا سیاره، ستاره و تا خود جهان می‌تواند با دوربینی روان‌بینانه مورد بررسی و دیدن قرار گیرد. جهان، جهان دیدن است؛ محاسبات دارد؛ هندسه و ریاضیات دارد؛ نکته به نکته‌ی آن دیدنی است. وقتی دیده می‌شود؛ مورد بهره‌برداری و استفاده قرار می‌گیرد.

برای این دیدن باید تلاش کرد؛ تا ندیدن‌ها که برای نشدن‌ها و نمی‌شودها خلق شده‌اند؛ محو شوند. یعنی نظام جهان را اگر از دریچه‌ی دیدن بنگریم؛ مفاهیم جای اصلی خود را پیدا می‌کنند و مفیدها بیشتر می‌شوند؛ علوم بیشتر طلوع می‌کنند؛ بیشتر تأثیر می‌گذارند. نتیجه این که: گاهی پیش می‌آید که ما آن‌قدر درگیر حل

یک موضوع توسط باور و اطلاعات خود شده‌ایم که از شناخت دنیای اطراف و راه‌حل‌های متفاوت دیگر بازمانده‌ایم. گاهی تا اندازه‌ای به هدف یا تصور ذهنی‌مان در رابطه با یک موضوع نزدیک می‌شویم که وسعت دید خود را از دست می‌دهیم و به سایر موضوعات بی‌توجه می‌شویم. وقتی بیش از حد به یک خواسته یا موضوع فکر می‌کنیم؛ تمام توجه خود را به آن معطوف کرده؛ ناخودآگاه آن موضوع را در ذهن خود بزرگ‌نمایی می‌کنیم تا جایی که دیگر قادر به دیدن موضوعات مشابه بهتر از آن هم نیستیم.

تسلیم و رضا

بنده ذهن را بُعدی از روح می‌دانم. ولی در واقع زندگی آن چیزی است که انسان می‌فهمد و این بُعد روحی زندگی ما را نشان می‌دهد؛ و هستی همانطور که هست؛ مشترک با هر آنچه هست می‌باشد. زیرا هستی نخستین موضوعی است که فکر آدمی را به خود مشغول می‌کند. درک روح ما از موجودیت داشتن چیزها است. هستی، همه چیز را نه آن طور که این‌گونه یا آن‌گونه است؛ بلکه آن طور که موجودیت دارد دربرمی‌گیرد.

ای نیست کرده هست را بشنو سلام مست را مستی که هر دو دست را بایند دامت می‌کند
خامش کن و حیران نشین حیران حیرت‌آفرین پخته سخن مردی ولی گفتار خامت می‌کند
و یَسْئَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا (سوره‌ی اسراء- آیه‌ی ۸۵)

تو را از روح می‌پرسند. بگو: روح جزئی از فرمان پروردگار من است و شما را جز اندک دانشی نداده‌اند.

به عبارتی هستی همان‌طور که هست مطرح می‌شود. و قضاوت ما از هستی به حد و اندازه‌ی تکامل ذهنی‌مان است.

این سؤال همیشه برای بشر مطرح بوده و هست که خداوند چه هدفی از آفرینش عالم هستی داشته؟ (فلسفه‌ی آفرینش). این مسئله سابقه‌ی دیرینه‌ای دارد و مانند برخی از مسائل فلسفی، برای همگان مطرح است؛ غالب مردم مایل‌اند بفهمند که هدف از آفرینش جهان هستی چه بوده است؟ واقعیت این است که از یک سو آفرینش بی‌هدف نیست و از سوی دیگر این هدف به آفریدگار بازمی‌گردد؛ بلکه هدف حتماً و بدون شک امری مربوط به خود مخلوقات است. پس اگر در این جا میان «غرض فاعل» و «غرض فعل» تفکیک قائل شویم؛ قهراً به مشکل بزرگ‌تری می‌رسیم. لذا چنین می‌توان گفت: از آنجا که فاعل، غنی مطلق و کمال محض است؛ هیچ نوع کمبود و نقصی در او راه ندارد؛ نمی‌توان برای او غرض و غایتی اندیشید. غرض برای فاعل، از مسئله‌ی مقایسه سرچشمه می‌گیرد.

سعادت این است که نفس انسان در کمال وجودی به جایی برسد؛ که قوام بدن به روح، تشخیص و وحدت و ظهور آثارش از او است. روح انسان، خواه در مقام خیال باشد و خواه در مقام عقل؛ پس از ویرانی بدن تباه نمی‌شود. از نظر عقلی نیز آفرینش نوعی احسان و فیض از جانب خدا نسبت به موجودات است؛ یعنی خداوند از خلق کردن آنچه امکان خلق شدن دارد؛ بخل نمی‌ورزد و دریغ نمی‌کند. چنین آفرینشی «حُسن ذاتی» دارد و قیام به چنین فعلی ذاتاً پسندیده است. هم چنین هدف از آفرینش، آزمایش حُسن عمل انسان‌ها است.

بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَهُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَلَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ
آری، هر کس که خود را با تمام وجود، به خدا تسلیم کند و نیکوکار باشد؛ پس مزد وی پیش پروردگار او است. و بیمی بر آنان نیست و غمگین نخواهند شد. (سوره‌ی

بقره- آیه‌ی ۱۱۲)

وَهُوَ الَّذِي خَلَقَ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضَ فِي سِتَّةِ أَيَّامٍ وَكَانَ عَرْشُهُ عَلَى الْمَاءِ لِيَبْلُوَكُمْ أَيُّكُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَلَئِنْ قُلْتُمْ إِنَّكُمْ مَبْعُوثُونَ مِنْ بَعْدِ الْمَوْتِ لَيَقُولَنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ هَذَا إِلَّا سِحْرٌ

مُبِينٌ و اوست کسی که آسمان‌ها و زمین را در شش هنگام آفرید و عرش او بر آب بود؛ تا شما را بیازماید که کدام یک نیکوکارترید! و اگر بگویید: «شما پس از مرگ برانگیخته خواهید شد» قطعاً کسانی که کافر شده‌اند خواهند گفت: «این [ادّعا] جز سحری آشکار نیست». (سوره ی هود - آیه ی ۷)

وَ عِنْدَهُ مَفَاتِيحُ الْغَيْبِ لَا يَعْلَمُهَا إِلَّا هُوَ وَ يَعْلَمُ مَا فِي الْبُرِّ وَ الْبَحْرِ وَ مَا تَسْقُطُ مِنْ وَرَقَةٍ إِلَّا يَعْلَمُهَا وَ لَاحِبَةً فِي ظُلُمَاتٍ الْأَرْضِ وَ لَارْطَبٍ وَ لَا يَابِسٍ إِلَّا فِي كِتَابٍ مُبِينٍ کلیدهای غیب نزد او است. جز او کسی را از غیب آگاهی نیست. هر چه را که در خشکی و دریا است می‌داند. هیچ برگی از درختی نمی‌افتد مگر آن که از آن آگاه است. هیچ دانه‌ای در تاریکی‌های زمین و هیچ تری و خشکی نیست جز آن که در کتاب مبین آمده است. (سوره ی انعام - آیه ی ۵۹)

بنده فکر می‌کنم؛ اساساً اصل آفرینش یک گام تکاملی عظیم است؛ یعنی، چیزی را از عدم به وجود آوردن؛ از نیست هست کردن و از صفر به مرحله‌ی عدد رساندن است. بعد از این گام تکاملی عظیم، مراحل دیگر تکامل شروع می‌شود و تمام برنامه‌های دینی و الهی در همین مسیر است. برای روشن شدن این مسئله، باید توجه کنید؛ اول این که انسان بهترین طریق بلکه تنها طریق برای پی بردن به جهان هستی است. هدف انسان در کارهایش، رسیدن به کمال یا رفع نقایص خود است. برای مثال غذا می‌خورد تا رفع گرسنگی و نیاز بدن کند؛ لباس می‌پوشد تا خود را از سرما و گرما حفظ کند؛ ازدواج می‌کند برای ارضای نیازی که در این باره احساس می‌نماید.

عبادت می‌کند تا به کمال نهایی و قرب الهی برسد؛ و خدمت به خلق خدا می‌کند؛ تا کمالات عالی را کسب کند. اما خداوند، هیچ نقصی ندارد تا با افعالش، آن را برطرف سازد؛ و کمالی را فاقد نیست؛ تا برای رسیدن به آن بکوشد. هر انسان را یک شخصیت و هویت است که جمیع قوای او شئون همان هویت واحدی او است. و همه‌ی آثار وجودی‌اش از آن منبعث می‌شود؛ اگر چه مظاهرش متکثر است. در

نتیجه این که هر متحرک در حرکت خود به سوی چیزی می‌رود که فاقد آن است تا از حرکت واجد آن شود. آن چیز غایت و غرض اوست.

هُوَ اللَّهُ الْخَالِقُ الْبَارِئُ الْمُصَوِّرُ لَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى يُسَبِّحُ لَهُ مَا فِي السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ وَهُوَ الْعَزِيزُ الْحَكِيمُ.

او است خدای آفریننده‌ی عالم امکان و پدیدآورنده‌ی جهان و جهانیان، نگارنده‌ی صورت خلاقان، او را نام‌های نیکو بسیار است، آنچه در آسمان‌ها و زمین است همه به تسبیح و ستایش او مشغول‌اند و او است یکتا خدای مقتدر حکیم. (سوره‌ی حشر - آیه‌ی ۲۴)

دوم این که هدف‌مندی همیشه با نیاز همراه نیست؛ بلکه به هر میزان موجودی کامل‌تر و بی‌نیازتر باشد؛ به رفع نیاز دیگران بیشتر اقدام می‌کند؛ این از ویژگی‌ها و نشانه‌های موجود کامل و مهربان است. خداوند مهربان نیز در جستجوی نفعی برای خود نیست؛ بلکه مهم‌ترین هدف او، خیر رساندن به دیگران و ایجاد زمینه‌ی رشد و کمال برای موجودات است.

من نکردم خلق تا سودی کنم بلکه تا بر بندگان جودی کنم

از این رو، هدف خداوند از آفرینش این است که هر ممکن‌الوجودی را به کمال ممکن و شایسته‌ی آن برساند؛ بدون آن که در این کار، برای ذات پاک او نتیجه‌ای داشته باشد. هر امر ممکنی در این جهان، برای خود قابلیت و شایستگی هست شدن و دریافت کمالات وجودی را دارد. گویی همگی با لسان حال، درخواست وجود و طلب کمال می‌کنند. آفرینش جهان، پاسخ به این سؤال‌های طبیعی و ذاتی اشیاء و در حقیقت به کمال رساندن آن‌ها است. ماده و صورت نمی‌توانند مخلوق اول باشند؛ چون ماده و صورت ترکیب شده از همدیگر است؛ و مبدأ اقرب که وجود می‌دهد باید مرکب باشد؛ ماده و صورت هم نمی‌توانند علّت همدیگر باشند.

پس باید علتی غیر از خود باشد و آن علّت هم باید مفارق از ماده باشد. به سخن دیگر، آفرینش احسان و فیضی است؛ از جانب خدا نسبت به موجودات ممکن. چنین

آفرینشی حسن ذاتی دارد و قیام به چنین فعلی؛ جز این که خود فعل زیبا باشد؛ به امر دیگری نیاز ندارد. او با آفرینش، کمالی را افاضه می‌کند و وسایل کمال برتر هر موجودی را در اختیار آن می‌گذارد. خودداری از آن بخل و نقص است؛ پس سزاوار است خدای حکیم و کمال مطلق، جهان را بیافریند، و آن را در غایت حکمت و لطافت ایجاد کند. بنابراین آفرینش الهی حکیمانه است؛ هر چند در مرتبه‌ی آفرینش، نه نیازی بود و نه نیازمندی؛ چه از ناحیه‌ی خالق و چه از ناحیه‌ی مخلوقات.

اما از آنجا که خداوند هیچ کمالی را فاقد نیست؛ بلکه عین همه‌ی کمالات، از جمله فیاضیت علی‌الاطلاق است. بنابراین او با آفرینش نیز به فیاض بودن دست نمی‌یازد؛ بلکه چون واجد کمال فیاضیت است؛ جهان و انسان را می‌آفریند. از همین رو گفته شده است: آفرینش جهان، لازمه‌ی فیاض بودن خداوند و تجلی آن است؛ نه مقدمه و سبب فیاض شدن. بنابراین تلازم بین فیاضیت مطلقه‌ی الهی و آفرینش جهان، به معنای آن نیست که «خدا باید جهان را بیافریند تا فیاض باشد»! این تعبیر مستلزم نوعی نیاز است. دقت در توضیحات گذشته؛ نشان می‌دهد که مسئله برعکس است؛ یعنی، خداوند فیاض است و نتیجه‌ی آن، آفرینش جهان است.

الرَّحْمَنُ عَلَى الْعَرْشِ اسْتَوَىٰ آن خدای مهربانی که بر عرش (عالم وجود و کلیه‌ی جهان آفرینش به علم و قدرت) مستولی و محیط است. (سوره‌ی طه - آیه‌ی ۵)

إِنِّي أَنَا اللَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدْنِي وَأَقِمِ الصَّلَاةَ لِذِكْرِي. منم خدای یکتا که هیچ خدایی جز من نیست، پس مرا (به یگانگی) بپرست و نماز را مخصوصاً برای یاد من بپا دار. (سوره‌ی طه - آیه‌ی ۱۴)

لَا تَجْعَلْ مَعَ اللَّهِ إِلَهًا آخَرَ فَتَقْعُدَ مَذْمُومًا مَّخْذُولًا با خدای یکتا، خدای دیگری به خدایی مگیر، که نکوهیده و خوار خواهی ماند. (سوره‌ی اسراء - آیه‌ی ۲۲)

انسان کامل در دو سطح مورد لحاظ قرار گرفته است؛ در اولین سطح، به عنوان مقامی کائناتی به عبارت دیگر، انسان به عنوان یک نوع مورد لحاظ قرار می‌گیرد. در

این مرحله انسان کامل‌ترین هستی در میان هستی‌های جهان است. و در بین دیگر مخلوقات دارای بالاترین مرتبه می‌باشد.

در سطح دیگری نیز همه‌ی خصوصیات ذکر شده برای نوع انسان را به صورت بالفعل و تحقق یافته دارا می‌باشد. در این سطح همه‌ی انسان‌ها کامل نیستند. بلکه تنها تعداد معدودی استحقاق نامیده شدن با عنوان «انسان کامل» را دارند. تحقق چنین امری در انسان‌ها به تفاوت استعدادها و تجلیات حق بر آنها بستگی دارد. «أَنْظُرْ كَيْفَ فَضَّلْنَا بَعْضَهُمْ عَلَى بَعْضٍ وَ لِلْآخِرَةِ أَكْبَرُ دَرَجَاتٍ وَ أَكْبَرُ تَفْضِيلًا» بنگر که چگونه بعضی‌شان را بر بعضی دیگر برتری نهاده‌ایم و در آخرت درجات و برتری‌ها، برتر و بالاتر است. (سوره‌ی اسراء- آیه‌ی ۲۱)

به بیان دیگر انسان کامل، میانجی حق و خلق است و این وساطت در دو جهت است: یکی وساطت از جهت وجودی و وجودرسانی به دیگر موجودات، دیگری در اعطای معارف و کمالات. از جهت وجودی او انسان کامل را واسطه‌ی فیض و حق مخلوق می‌داند؛ به این نحو که به لحاظ ربوبیت خود نسبت به خلق و اتصاف‌اش به صفات الهی و ربوبی، حق است.

بَلَىٰ مَنْ أَسْلَمَ وَجْهَهُ لِلَّهِ وَ هُوَ مُحْسِنٌ فَلَهُ أَجْرُهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَ لَا هُمْ يَحْزَنُونَ آری، هر کس که خود را با تمام وجود، به خدا تسلیم کند و نیکوکار باشد، پس مزد وی پیش پروردگار او است؛ بیمی بر آنان نیست و غمگین نخواهند شد. (سوره‌ی بقره- آیه‌ی ۱۱۲)

پس می‌توانیم گفت که:

۱- خداوند از آنجا که فاعل، غنی مطلق و کمال محض است؛ هیچ نوع کمبود و نقصی در او راه ندارد. یکی از اهداف الهی را می‌توانیم خلق آفرینش عالم هستی نام ببریم.

۲- دوم این که یکی دیگر از اهداف آفرینش خداوند، آزمایش حُسن عمل انسان‌هاست.

۳- سوم این که اگر انسان‌ها هدف خود را خوب شناسایی کنند؛ راه رسیدن به هدف را هم به خوبی پیدا خواهند کرد.

اما متأسفانه هر کس مطابق برداشت، شناخت و آگاهی که دارد ممکن است با انگیزه‌ی خاصی به هدف خود روی بیاورد. یعنی سلیقه‌ها، برداشت‌ها و شناخت‌ها در این زمینه بسیار متفاوت است و هر کسی با رویکرد خاصی به موضوع نگاه می‌کند. به همین خاطر هم اختلاف نظرهای متفاوتی برای رسیدن به کمال آدمی بوجود می‌آید و هر کسی با نگاه خود سعی کرده، تعریف خاصی از آن را ارائه کند. زمانی صحبت این است که انگیزه‌ی بنده و شما برای هدف چیست؟ زمانی هم صحبت این است که هدف اصلی یک فرد مؤمن که می‌خواهد به رویکرد دینی خود بپردازد؛ چه باید باشد؟ به نظر بنده در این رویکرد، مرحله‌ی محبت دوطرفه‌ی انسان و خداوند مطرح است؛ لذا بهترین عملکرد هر مؤمنی، در نظر گرفتن رضایت و محبت خداوند است.

یعنی همان موضوع نیت داشتن؛ که در آموزه‌های دینی خیلی بر آن تأکید می‌شود. زیرا خداوند نیز با ما مهربان است و از همه مهم‌تر این که سعادت و آسایش ما را در تمامی امور در نظر گرفته؛ رضایت‌مندی و محبت خداوند نسبت به انسان دقیقاً همان عامل اصلی قرب انسان به خدا است. پس کلید اصلی در این است که ما در حقیقت از طریق جلب رضایت و محبت خدا به خدا نزدیک‌تر می‌شویم.

چنانچه کسی ادعا کند که، هدف فقط خودسازی او به سوی کمال است یا برای سعادت است؛ باز فرقی نمی‌کند. راه رسیدن به کمال و سعادت هم چیزی جز جلب رضایت و محبت خداوند نیست. یا اگر کسی بگوید: هدف رشد است؟ هدف شکوفایی انسان است؟ رسیدن به رشد و شکوفایی بدون جلب رضایت و محبت خداوند نه تنها فایده‌ای ندارد؛ بلکه اصلاً این عمل برای انسان حاصل نخواهد داشت. پس انگیزه‌ی مؤمن باید فقط الهی باشد. شاید کسانی باشند که این نیت و رضایت الهی را آن چنان باور نداشته و یا برای‌شان مهم هم نباشد؛ حتی افرادی باشند که

فکر می‌کنند کارها و اعمالی را که انجام می‌دهند، در جهت میل خداوندی است؛ ولی باور کنید چنین نیست. آنها فقط فکر می‌کنند که درست انجام داده‌اند! بهتر است این افراد کمی دقت کنند و از خود بپرسند که از کجا این باور را پیدا کردند؛ میزان، شاخص و الگوی آنها چه بوده؛ از کتاب‌ها، یا از نقل قول‌ها.

اگر روزی بفهمند تمام آنچه که فکر می‌کردند و انجام داده‌اند اشتباه بوده و فرصتی برای جبران ندارند چه کار می‌کنند؟ حقیقت این است که در ابتدا خدای متعال به کسی کرامت، عظمت و عزت می‌دهد که از آن شخص راضی باشد و او را دوست بدارد. ما باید در این مسیر به رضایت و محبت خدا بیشتر توجه کنیم و او را دوست بداریم تا در نهایت به هدف اصلی خود برسیم. اگر این مقصد حاصل شود؛ در حقیقت به همه چیز رسیده‌ایم. نجات، رستگاری، کمال و سعادت دنیا و آخرت انسان در گرو رضایت خدای متعال از او؛ و رضایت انسان از خداوند است.

درد/اگر باشد یکی دارو یکیست	جان فدای آن که درد او یکیست
هر بلایی کز تو آید رحمتیست	هر که را فقری دهی آن دولتیست
گر کسی را از تو دردی شد نصیب	هم سرانجامش تو گردیدی طبیب

(پروین اعتصامی)

اما متأسفانه اکثر آدم‌ها به دنبال رضایت خود هستند؛ بنابراین می‌بینیم که رضوان الهی نقطه‌ی مقابل رضای شخصی و فردی قرار می‌گیرد. انسان‌ها سلسله آرزوهایی در سر می‌پروراند و آرمان‌هایی دارند که برای‌شان بسیار مهم است؛ به گونه‌ای که رسیدن به آرزوهای خود را عین رضایت شخصی می‌دانند. و وقتی به آرزوها برسند مانند این است که تمام رضایت شخصی‌شان تأمین شده؛ دست نیافتن به بخشی از آرزوها و یا همه‌ی آنها را خسارت شخصی تلقی می‌کنند.

البته این منطق عرف مردم است در حالی که ممکن است حقیقت، چیزی غیر از این باشد. لذا، می‌بینیم که در بیشتر موارد میان تحقق آرزوهای انسان و ایجاد رضایت شخصی، رابطه‌ی نسبتاً مستقیمی وجود دارد؛ به گونه‌ای که آدمی به رضای فردی یا

شخصی خود، به شدت وابسته است؛ و همین وابستگی او را آسیب‌پذیر می‌کند. بنابراین، می‌توان گفت، هر قدر آرزوها بیشتر باشد درجه‌ی آسیب‌پذیری بیشتر است؛ هر قدر آرزوها را محدود کند و آنها را در حدی معقول و منطقی نگه دارد؛ آسیب‌پذیری او کم‌تر و محدودتر می‌شود. در نتیجه راضی و تسلیم بودن در برابر قضای الهی ولو برخلاف میل، خشنودی خدا را در پی دارد.

چه عواملی باعث نزدیک شدن سالک به خدا می‌شود:

۱- هدف نهایی شما خداوند باشد و همه را برای او بخواهید و با صفای باطن خدا را بخوانید و میل فراوان به خدا پیدا کنید.

۲- اگر تعلقات مادی از بین رود؛ توکل و رضا به حق بوجود آید؛ انسان بی‌نیاز می‌شود. در این زمان است که در همه حال شاکر و شکرگذار خداوند خواهد بود.

۳- یک فرد مؤمن، آنچه را به او مربوط نباشد؛ ترک می‌کند و عهده‌ی را که به زبان آورده؛ به جای می‌آورد. یعنی چیزی را بگویند که توان عمل کردن به آن را داشته باشید.

۴- در همه حال به خدای یگانه و بی‌نیاز پناه ببرید. طلب نکنید و به آنچه خواننده شده‌اید مشغول باشید؛ صبر بزرگ‌ترین هدیه‌ی خداوند به بشر است قدر آن را بدانید.

۵- اسرار الهی و دیگران را همیشه و در همه حال، به هر شکلی حفظ کنید. مؤمن واقعی بیشترین چیزی را که مراقبت می‌کند زبان است؛ زیرا هر چه بر سر ما می‌آید از زبان است.

۶- راه را به درستی بشناسید اما همیشه به خاطر داشته باشید که در هر مرحله‌ای از راه، اسراری برای شما باز می‌شود؛ که نباید آنها را فاش کنید. از فاش کردن سِرّ پروردگار بترسید. این تذکر به معنای سکوت کامل در همه‌ی زمینه‌ها نیست. لذا، تشخیص آن با شما است که چگونه و در چه زمان صحبت کنید. نباید در نیت خود قصد داشته باشید خود را برای دیگران مهم جلوه داده و با گفتن و بیان اسرار، خود را بزرگ کرده و اظهار کرامت نمایید.

۷- از آنچه بدان علم ندارید پیروی نکنید و برای کسی هم عنوان نکنید. علمی که مربوط به حواس ظاهری است؛ بیشتر در پی رفع و حل مسائل جسمی و دنیوی است؛ اما علوم الهی برای استفاده‌ی روح و نفس است. پس علوم به دو دسته تقسیم می‌شود: علم ظاهر و علم باطن. باید ضمن توجه به تفاوت دو علم، قادر بود میان آن‌ها ارتباط و پیوستگی لازم را ایجاد کرد؛ به این ترتیب شما قادر خواهید بود؛ آنچه به مرور ایام از سوی خداوند به آن رسیده، خواه به تدریج برخی را فراموش کرده (کوچنده) و برخی باقی‌مانده (ساکن) را دسته‌بندی کرده؛ برای خود روشن نموده و در موقع لزوم از آنها استفاده کند. آدمی ظاهری دارد که قابل دیدن است؛ اما باطن او به سادگی قابل رؤیت نیست. انسان از این که خداوند او را بر همه‌ی موجودات برتری داده؛ باید شاد باشد و به آن دقت بیش‌تر کند که علت چه بوده؟

۸- غفلت یکی از موانع سیر انسان به سوی خدا و سبب گمراهی جان است. در فرهنگ دینی، غفلت نوعی رجس و پلیدی بر قلب معرفی شده. منشأ هر آفتی که از بیرون دامن‌گیر ما می‌شود؛ غفلت درون ما است. اگر در درون ما قلعه‌ی اعتقاد و التفات وجود داشته باشد؛ آسیبی به ما نمی‌رسد. در واقع کسی که خدا را فراموش می‌کند؛ دیگر چیزی غیر دنیا برای او باقی نمی‌ماند که به آن دل ببندد؛ در نتیجه همه‌ی کوشش‌های خود را منحصر به آن می‌کند و فقط به اصلاح زندگی دنیایی خود می‌پردازد هر چه به این امور بیش‌تر بپردازد؛ حرص و تشنگی او بیش‌تر می‌شود و بیش‌تر طمع می‌کند.

غفلت، به معنای سهو و لغزش است. توجه قلب به خلاف یک امر را غفلت می‌نامند. در قرآن کریم، غفلت به معنای بی‌توجهی به حضور امر، فراموش کردن و ترک آن به کار رفته؛ به همین دلیل است که غافلان از حضور خداوند، در اکثر آیات مورد نکوهش، قرار گرفته‌اند. با عنایت به این که ذکر خداوند، به معنای درک، حضور و نظارت او است؛ بنابراین غفلت از حق تعالی، اعراض از یاد وی است؛ که با درک و آگاهی آمیخته و غافلان به عمد، تظاهر به غفلت می‌کنند. هر چه بر سر آدمی می‌آید از غفلت است.

بر این اساس، کلمه‌ی ذکر در مقابل «غفلت» قرار می‌گیرد. کما این که در قرآن کریم نیز این دو واژه در مقابل هم به کار رفته است: «وَلَا تُطِيعُ مَنْ أَغْفَلْنَا قَلْبَهُ عَنْ ذِكْرِنَا» یعنی «کسی را که ما دلش را از یاد خود غافل کرده‌ایم اطاعت مکن.» غفلت عبارت است از: نداشتن «علم به علم» یعنی ندانم که می‌دانم و ذکر در مقابل غفلت، عبارت است از این که بدانم که می‌دانم. در فن اخلاق، غفلت به عنوان «مانع» و بیداری به عنوان «شرط لازم» تهذیب نفس، سیر و سلوک شمرده شده است. «مقدمه‌ی واجب سیر و سلوک آن است که انسان توجه کند که «ناقص» است و باید «کامل» شود؛ «مسافر» است و به زاد و راحله و راهنما نیاز دارد. و بدیهی است اگر کسی غافل باشد و نداند مسافر است؛ در جای خود می‌ماند».

البته برخی نسیان را با غفلت اشتباه می‌گیرند؛ نسیان به مفهوم فراموشی است. بدین گونه که، صورت ذهنی امر، از نیروی ذاکره محو شود و از این جهت در مقابل ذکر قرار می‌گیرد. اما از آنجا که معمولاً این فراموشی با اختیار همراه نیست؛ این نوع نسیان، مورد ملامت نیست. با توجه به معنای لغوی نسیان می‌توان گفت که ذکر در مقابل نسیان استعمال می‌شود. و نسیان عبارت است از این که صورت علم به کلی از خزانه‌ی ذهن زایل شود و ذکر برخلاف نسیان عبارت است از این که آن صورت هم چنان در ذهن باقی باشد. و در آیه: «وَ اذْكُرْ رَبَّكَ إِذَا نَسِيتَ» (و چون فراموش کردی پروردگارت را یاد کن) به همین معنا از «نسیان» اشاره دارد. «بنابراین در چنین استفاده ذکر مانند نسیان معنایی است دارای آثار و خواصی که آن آثار بر وجود ذکر مترتب می‌شود و به همین جهت کلمه‌ی ذکر، مانند نسیان، در مواردی که خودش نیست ولی آثارش است؛ استعمال می‌شود».

با این وجود برخی غفلت و نسیان را به یک مفهوم دانسته‌اند؛ و معتقدند که به شیء حقیر مورد غفلت، «النسی» گویند. در حالی که چنین نیست. در این دیدگاه با توجه به این که نسیان حقیقی، از فعلیت تکلیف و حلول عقوبت جلوگیری می‌کند؛ معنای اصطلاحی جدید را برای نسیان مطرح کرده و بیان داشته‌اند؛ که «نسیان در معنای

اصطلاحی یعنی ترک نگهداری امانت و آن روگردانی از طاعت خداوند است. نتیجه این که، برای این که به غفلت نیافتیم؛ خوب است که همیشه در حالت ذکر باشیم. البته منظور تکرار مکرر الفاظ نیست بلکه ذکر، یعنی بتوانیم درک حضور را حس کنیم و در هر شرایطی در حضور خداوند باشیم.

۹- از شرایط دیگر سالک، همسرگزینی و یافتن جفت مناسب است؛ در حقیقت یکی از بزرگ‌ترین نعمت‌های خداوند برای هر سالک و عارف ازدواج است؛ زیرا بدون ازدواج، ایمان انسان کامل نمی‌شود. این امر یکی از مشیّت‌های الهی است که با توجه به وضع، حال و نیازهای اساسی انسان خواسته شده. شرط اساسی برای همسر سالک، توافق روحی، معنوی و ایمان و اعتقاد او به خداوند است. به طور مثال: نحوه‌ی ازدواج حضرت سلیمان و بلقیس، هر چند بلقیس خود فرمانروایی ثروتمند، صاحب قصری باشکوه، تختی گران‌بها و جواهرنشان بوده؛ اما شرط اساسی برای ازدواج با او ثروت، اموال یا قدرت نظامی و سیاسی او نیست. شرط اول آن است که او ایمان آورد و در مقابل خدا و دین او تابع و تسلیم شود.

۱۰- هر شب قبل از خواب خود را ارزیابی کنید و چنانچه از موارد فوق موردی هست که نتوانسته‌اید آن را در کارهای خود عملی کنید؛ اندیشه کنید.

مردان خدا پرده‌ی پندار دریدند	یعنی همه جا غیر خدا هیچ ندیدند
هر دست که دادند، از آن دست گرفتند	هر نکته که گفتند، همان نکته شنیدند
یک طایفه را بهر مکافات سرشتند	یک سلسله را بهر ملاقات گزیدند
جمعی به در پیر خرابات خرابند	قومی به بر شیخ مناجات مریدند
یک جمع نکوشیده رسیدند به مقصود	یک قوم دویدند و به مقصد نرسیدند
فریاد که در رهگذر آدم خاکی	بس دانه فشاندند و بسی دام نتیدند
همت طلب از باطن پیران سحرخیز	زیرا که یکی را ز دو عالم طلبیدند
ز نهار مزین دست به دامن گروهی	کز حق ببریدند و به باطل گرویدند

اشراق

یک نوع آگاهی در درون انسان‌ها وجود دارد که داشتن آن آگاهی ربطی به پول ثروت و مقام ندارد. از طرفی هم نمی‌توان آن را با هیچ معیار و ترازویی اندازه‌گیری نمود؛ که هر کسی چقدر از آن را در درون خود ذخیره کرده است، و تا چه میزان می‌تواند آن را مصرف کند، زیرا در اثر پروسه علمی بوجود نمی‌آید، ریشه‌ای پوشیده در دنیای درون انسان دارد و مستقیماً از سرچشمه و یا مبدأ سیراب می‌شود.

شخصی که بتواند با آگاهی درون خود ارتباطی مستقیم بگیرد و آن را با نیروی محیط خود و نیروی الهی پیوند دهد، قادر خواهد بود که به اسرار درون و بیرون خود دسترسی پیدا کند؛ این حالت را به اصطلاح اشراق می‌گویند، اشراق عبارت است از قرار گرفتن آگاهی انسان در وضعیتی خاص؛ و دریافت مفاهیمی از هستی که هیچگونه اطلاع یا سابقه‌ی ذهنی از آنها در شخص اشراق شده وجود ندارد. و مطالب کاملاً برایش تازگی دارد. پدیده‌ی اشراق در همه کسی یک جور نیست و به صورت‌های گوناگون ظهور پیدا می‌کند. ممکن است شخص در وضعیتی کاملاً عادی و بیدار باشد و به او اشراق دست دهد. او چیزهایی را می‌شنود و یا به ذهن او وارد می‌شود که از ماهیت و منشاء آنها کاملاً بی‌اطلاع است.

در وضعیتی دیگر، ممکن است شخص اشراق‌شونده در حالتی بین خواب و بیداری و یا در حالت خلسه‌مانند قرار گیرد؛ و ذهن او مطالبی را دریافت کند. بهر حال اشراق‌شونده کاملاً از وضعیت و چگونگی اشراق خود بی‌خبر است و نمی‌داند که این اطلاعات و مفاهیم که به ذهن او وارد می‌شود، از کجا و چگونه می‌آیند؟ البته توجه داشته باشید که آن شخص نه انسان منحصر به فردی است، نه خارق‌العاده. تنها نشان بارز او این است که ناخودآگاه حقیقت را می‌بیند و به راحتی و بدون هیچ‌گونه زحمتی و استفاده از نیروی فکری به معنویت درون می‌رسد. او به این نقطه رسیده است که بتواند نیروهای الهی را در درون خود حفظ کند و از هرگونه رخدادی که

باعث فاصله گرفتن او با خالق هستی شود جلوگیری کند. او این آگاهی را دارد که چگونه خود را از هیاهوی انسان‌ها کنار بکشد، از اعتقادات غلط و کورکورانه، دوری می‌کند. چنان به درون خود فرورفته که جز خدا هیچ نمی‌بیند. در واقع او به کمال الهی نظاره می‌کند و زمزمه‌هایی را که می‌شنود می‌داند حقیقت است. از چیزهائی سخن می‌گوید که حقیقت محض باشد، گرچه نمی‌تواند آنها را فصل‌بندی کرده و به نظم درآورد. چنان که مولانا می‌گوید:

جمله ذرات عالم در نهان با تو می‌گویند روزان و شبان

ما سمیعیم و بصیریم و هشیم با شما نامحرمان، ما خاموشیم

«وَمَا كَانَ لِبَشَرٍ أَنْ يُكَلِّمَهُ اللَّهُ إِلَّا وَحْيًا أَوْ مِنْ وَرَاءِ حِجَابٍ أَوْ يُرْسِلَ رَسُولًا فَيُوحِيَ بِإِذْنِهِ مَا يَشَاءُ إِنَّهُ عَلَىٰ حَكِيمٍ» هیچ بشری را نرسد که خدا جز به وحی یا از آن سوی پرده، با او سخن گوید. یا فرشته‌ای می‌فرستد تا به فرمان او هر چه بخواهد به او وحی کند.

او بلندپایه و حکیم است. (سوره‌ی شوری- آیه‌ی ۵۱)

اگر سالک در سیر خود از خیال مقید عبور کند و به مثال مطلق متصل گردد در همه‌ی مشاهدات و مکاشفاتش مصیب خواهد بود، زیرا آنچه مشاهده می‌شود با صور عقلیه‌ای که در لوح محفوظ است، مطابقت دارد. اما اگر مشاهدات و مکاشفات سالک در خیال متصل (مثال مقید) انجام پذیرد، گاهی بر صواب و گاهی بر خطا خواهد بود؛ زیرا اگر مشاهدات سالک امر حقیقی باشد بر صواب است، وگرنه ساخته و بافته‌ی خیالات فاسده‌ی خودش می‌باشد. مکاشفه و مشاهده‌ی صور، گاهی در بیداری یا بین خواب و بیداری است و گاهی در خواب است.

همان‌گونه که خواب گاهی صادق است و گاهی کاذب (اضغاث احلام)، آن‌چه در حال بیداری، به صورت مکاشفه ادراک می‌شود نیز گاهی اموری واقعی و نفس‌الامری است و گاهی اموری خیالی و شیطانی است که حقیقتی ورای آن نیست.

کیست این پنهان مرا در جان و تن کز زبان من همی گوید سخن

این که گوید از لب من راز کیست؟ بنگرید این صاحب آواز کیست؟

«شعر از عمان سامانی»

مشاهدات گاهی متعلق به حوادث و پدیده‌های این جهانی است، مانند آمدن مسافر از سفر، و یا بخشیدن پولی به فلان شخص. چنین مکاشفاتی را رهبانیت می‌گویند. زیرا که در اثر ریاضت‌ها و مجاهدت‌ها، شخص مرتاض بر امور غیبی دنیوی آگاه می‌شود «به گونه‌ای که می‌تواند از حوادث آینده، و وقایعی که در مکان‌های دوردست رخ می‌دهد، خبر دهد». اما صاحبان همت‌های عالی توجهی به این قسم از مشاهدات ندارند و می‌گویند این گونه رفتار اعتباری ندارد. در مورد این دسته از مشاهدات، به راحتی می‌توان صادق بودن و یا کاذب بودن کشف و شهود را به دست آورد.

بدین نحو که اگر آن اخبار و یا پیش‌گویی با واقع مطابق افتد، صادق خواهد بود، وگرنه القاء شیطانی و ساخته، تخیل است. اما در مورد مشاهداتی که متعلق به امور دنیوی نیست، بلکه مربوط به حقایق علوی و آسمانی است، «مشاهده‌ی شهود» احاطه‌ی حق باشد به ذاته به هر شیئی «أَوَلَمْ يَكْفُ بِرَبِّكَ إِنَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ شَهِيدٌ» و چون سالک بدین مقام رسید، پیوسته انوار غیبی و آثار عینی مشاهده نماید، و این به نظری دست دهد که محض جان و دل باشد، نه عین آب و گل.

مولوی می‌گوید:

او ببیند قصر و ایوان سماک	هر که را جان از هوس‌ها گشت پاک
که در چشم دلت رسته است مو	ای برادر تو نبینی قصر او ز آن
تا ببینی قصر فیض مین کدن	چشم دل از موی علت پاک کن
دود هر کجا رو کرد وجه‌الله بود	چون محمد پاک بُد زان ناروا
هم‌چو ماه اندر میان اختران	حق پدید است از میان دیگران
جز همان جان کاصل او از کوی اوست	جان نامحرم نبیند روی دوست
غیب را بیند به قصد صیقلی	هر کسی اندازه روشن دلی
دید بیش‌تر آمد ورا صورت پدید	هر که صیقل بیش کرد او بیش

به طور خلاصه می‌توان گفت مشاهده؛ در اصطلاح دیدار حق است به چشم دل و قلب، پس از گذراندن مقامات و درک کیفیات احوال. البته بسیاری از شعراء و دانشمندان نیز دارای چنین نیروی فنا شدن در محضر نور الهی بودند که نوعی تصوف محسوب می‌شود. شعرای قابل احترامی چون فردوسی، مولانا، ابوسعید ابوالخیر، حافظ، سعدی، باباطاهر و ... که دارای اثر نابی هستند؛ از چنین نیروی عظیمی برخوردار بودند. وقتی شخصی آثار آنها را مطالعه می‌کند، کاملاً احساس می‌نماید؛ که آنها دقیقاً در سایه‌ی محضر این نور الهی قدم برمی‌دارند، و همیشه سعی بر آن دارند که جملات و کلماتی را پیدا کنند؛ که بتوانند آنچه را که می‌بینند و احساس می‌کنند به تصویر بکشند؛ بیشتر آنها نیز چنین کرده‌اند.

خواننده‌ی آن آثار آگاهانه به آن حلاوت غیرقابل تفسیر آنها پی برده، که حضور الهام‌بخش زمزمه‌های نوای آن کلام، سکونی آرام‌بخش به روح آنها می‌دمد. شاید بتوان گفت که نسیمی عطرآگین فضای بین کلمات را پر کرده است و اثر آن به راحتی نفس کشیدن احساس می‌ماند، که خودش خاطره‌انگیز است. حتی این نیرو در خوانندگان و نوازندگان نیز مشاهده می‌شود. افراد بسیاری آمدند، خواندند، و نواختند ولی نتوانستند؛ صدای جاویدان از خود بجا بگذارند. اما در طول تاریخ می‌بینیم و می‌شنویم که گاه کسی می‌آید و اثری جاودان برجا می‌گذارد. انسان‌هایی که هرگز نوا و صدای سازشان فراموش نمی‌شود.

این حالت یکی شدن با خدا یا خدا را در درون خود احساس کردن؛ قبل از هر چیز، بیان‌کننده‌ی واقعیت محض حضور در محضر الهی است. شاید هم خلوص نیت اظهار بندگی انسان‌ها در ایجاد عشق خالص او نسبت به خدا باشد. خدائی که دربرگیرنده‌ی همه چیز در این دنیای بیکران است. و حضور او را به وضوح می‌توان در کل کائنات، کوه‌ها، رودخانه‌ها، درختان، انسان‌ها، پرندگان، پروانه‌ها و حتی چیزهای زشت و نازیبا نظاره کرد. که هم در درون و هم در ظاهر آنها متجلی است.

«هُوَ الَّذِي خَلَقَ لَكُمْ مَّا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا ثُمَّ اسْتَوَىٰ إِلَى السَّمَاءِ فَسَوَّاهُنَّ سَبْعَ سَمَاوَاتٍ وَهُوَ بِكُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ». او است آن کسی که آنچه در زمین است، همه را برای شما

آفرید سپس به [آفرینش] آسمان پرداخت، و هفت آسمان را استوار کرد و او به هر چیزی داناست. (سوره ی بقره- آیه ی ۲۹)

«هُوَ اللَّهُ الَّذِي لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ الْمَلِكُ الْقُدُّوسُ السَّلَامُ الْمُؤْمِنُ الْمُهَيَّمِنُ الْغَزِيْزُ الْجَبَّارُ الْمُتَكَبِّرُ سُبْحَانَ اللَّهِ عَمَّا يُشْرِكُونَ». او است خدای یکتایی که غیر او خدایی نیست، سلطان مقتدر عالم، پاک از هر نقص و آلائش، منزّه از هر عیب و ناشایست، ایمنی بخش دل های هراسان، نگهبان جهان و جهانیان، غالب و قاهر بر همه ی خلقان، با جبروت و عظمت، بزرگوار و برتر (از حدّ فکرت)، زهی منزّه و پاک خدای یکتا که از هر چه بر او شریک پندارند منزّه و (از آنچه در وهم و خیال و عقل اندیشند) مبراست. (سوره ی حشر- آیه ی ۲۳)

«قَدْ جَاءَكُمْ بَصَائِرُ مِنْ رَبِّكُمْ فَمَنْ أَبْصَرَ فَلِنَفْسِهِ وَمَنْ عَمِيَ فَعَلَيْهَا وَمَا أَنَا عَلَيْكُمْ بِحَفِيْظٍ». از سوی پروردگارتان برای شما نشانه های روشن آمد. هر که از روی بصیرت می نگرد به سود او است و هر که چشم بصیرت برهم نهد به زیان او است و من نگهدارنده ی شما نیستم. (سوره ی انعام- آیه ی ۱۰۴)

«وَهُوَ الَّذِي مَدَّ الْأَرْضَ وَجَعَلَ فِيهَا رَوَاسِيَ وَأَنْهَارًا وَمِنْ كُلِّ الثَّمَرَاتِ جَعَلَ فِيهَا زَوْجَيْنِ اثْنَيْنِ يُغْشِي اللَّيْلُ النَّهَارَ إِنَّ فِي ذَلِكَ لَآيَاتٍ لِّقَوْمٍ يَتَفَكَّرُونَ». او است که زمین را بگسترده و در آن کوه ها و رودها قرار داد و از هر میوه جفت جفت پدید آورد و شب را در روز می پوشاند. در اینها عبرت ها است برای مردمی که می اندیشند. (سوره ی رعد- آیه ی ۳)

ما در دنیائی معنوی حیات را تجربه می کنیم که ذره ذره اتم تشکیل دهنده ی این جهان جایگاه و محضر نور الهی است. بعد از این اطلاعات و آگاهی کامل از کائنات مفهوم دیگری شکل می گیرد. و آن این است که سرنوشت انسان چنان رقم زده شده است، که باید تجلی گر کمال در تمام امور زندگی و حیات خود باشد. ما باید سعی بر این داشته باشیم که دنبال حقیقت متعارف در زندگی خود باشیم. زیرا هر آنچه که ما به عنوان واقعیت در ذهن خود می پذیریم؛ بطور عادی به آن می رسیم. نه آنچه

که آرزو می‌کنیم و یا برای رسیدن به آن به دعا برمی‌خیزیم. بلکه همان چیزی که قبول داریم و پذیرفته‌ایم درست همان چیز را تجربه می‌کنیم. توده‌ی مردم از دیدگاه تجربه‌ی نسل خود به اوضاع می‌نگرند و این حد و مرزی شده است برای ارتقاء آنها. ما باید چشم‌های مان را بر این تجربیات منفی ببندیم؛ و با دیدگاه معنویت به حیات نظاره کنیم. زیرا اگر حیات ما از روح سرچشمه می‌گیرد؛ پس این منطقی به نظر می‌رسد که آنچه را که روح تجربه می‌کند و با خود دارد؛ حق ما است که قبول داشته باشیم. و آنچه را که روح به آن قادر است ما هم در زندگی خود و در درون خود همان را به پا داریم. که در مقایسه با آنچه که انسان قادر بوده به آن دسترسی پیدا کند، این به نوبه‌ی خود معیار بالائی محسوب می‌شود.

همیشه تمایل انسان به این سو بوده است که از آن حد بالا به پائین نزول کرده و معیار پائین‌تری را قبول داشته باشد؛ این به مفهوم در جا زدن است. انسان باید سعی بر این داشته باشد که در بالاترین سطح ممکن از حقیقتی که می‌داند زندگی نماید. هیچ‌گاه نباید پائین‌ترین آن را قبول داشته باشد و باید همیشه به دنبال تجربه‌ای عالی‌تر بوده، که برای رسیدن به آن، لازمه‌اش این است که بالاترین سطح را به عنوان یک زندگی ساده و متعارف بپذیرد.

حقیقت‌هائی در زندگی وجود دارند که انسان می‌تواند به آنها آگاهی داشته باشد، ولی هرگز نمی‌شود آن را به محک استدلال کشید. و این همان چیزهائی است که به کار ما نیرو و ایمانی قوی می‌بخشد. تنها یک قانون مطلق مافوق و مقتدر وجود دارد؛ که در برابر آن تمام قوانین هیچ‌اند، آن هم خداوند بزرگ است. هیچ قدرتی نمی‌تواند در مقابل قدرت الهی قد علم کند، انسان باید خود را از همه‌ی این هیاهوها کنار بکشد و به منتهی‌الیه درون هستی خود فرو رفته و دریچه‌ی روح خود را برای کوران نسیم عطر آگین حضور روح کل، یعنی خداوند متان بگشاید.

چون تنها روح انسان می‌تواند و قادر است که با خداوند ارتباط داشته باشد نه جسم او. خداوند به فرشتگان عقل داد، بدون شهوت. حیوانات را شهوت داد، بدون عقل و

انسان را شهوت داد با عقل؛ هر انسانی که عقلش به شهوتش غلبه کند از فرشتگان بهتر است و هر انسانی که شهوتش بر عقلش غلبه کند بدتر از حیوان است.

تن آدمی شریفست به جان آدمیت نه همین لباس زیباست نشان آدمیت
اگر آدمی به چشمست و دهان و گوش و بینی چه تفاوت است میان نقش دیوار و میان آدمیت

باور داشته باشید که انسان قادر خواهد بود تمام دردهای درون خود را درمان نماید؛ بدون اینکه چیزی را از دست بدهد. تنها درد انسان زمانی است که از یاد خداوند غافل می‌گردد. نیازی هم نیست که صدای مان را بلند کرده و یا به خود فشار آوریم، یا تمرکز حواس داشته باشیم تا به نتیجه برسیم. چون تمام مقاومت‌ها در برابر کلام و جهتی که روح ابراز کرده و به حرکت درمی‌آید. از بین رفته و فنا می‌شوند. وقتی که ما از نیروی عظیم متجلی شده، توسط خداوند در کل کائنات باخبر می‌شویم؛ به فکر فرو می‌رویم؛ و متوجه می‌شویم که تمام این نیرو برای ما است؛ گوئی که چیز بزرگی چنان جمع و جور می‌شود تا در درون شیشه‌ی کوچک و ناچیزی جای گیرد.

«وَ أَذْكُرْ رَبِّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعًا وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ بِالْغُدُوِّ وَ الْأَصَالِ وَ لَاتُكُنْ مِنَ الْغَافِلِينَ» پروردگارت را در دل خود به تضرع و ترس، بی‌آنکه صدای خود را

بلند کنی، هر صبح و شام یاد کن و از غافلان مباش. (سوره‌ی اعراف - آیه‌ی ۲۰۵)

«كُلًّا نُمِدُّ هَؤُلَاءِ وَ هَؤُلَاءِ مِنْ عَطَاءِ رَبِّكَ وَ مَا كَانَ عَطَاءُ رَبِّكَ مَحْظُورًا». همه را، چه آن گروه را و چه این گروه را، از عطای پروردگارت بی‌درپی خواهیم داد، زیرا عطای پروردگارت را از کسی باز ندارند. (سوره‌ی اسراء - آیه‌ی ۲۰)

می‌دانیم که زمین ما توده‌ی عظیم و سنگین کروی شکلی است؛ که در مقایسه با قاره‌های موجود در آن خیلی بزرگ جلوه می‌کند و با سرعتی سرسام‌آور به دور محور خود و با نظمی خاص و به حول و قوت الهی می‌چرخد و به راه خود ادامه می‌دهد. ولی چیزی در حدود نود و سه میلیون مایل دورتر از آن خورشید با آن عظمت‌اش در گردش است. که کره‌ی خاکی ما در مقایسه با آن خیلی ناچیز است.

که آنهم درست با همان نیرو و خردی به گردش خود ادامه می‌دهد؛ که زمین از آن بهره می‌گیرد و در دوردست‌های دیگر میلیاردها ستارگان و سیاره‌هایی با استفاده از همین نیرو در بی‌نهایت‌های خیال در گردش‌اند که خورشید ما در مقابل آنها سر سوزنی هم به حساب نمی‌آید.

این نیروی بیکران الهی بدون هیچ‌گونه سر و صدائی و در خاموشی مطلق چنان به کار خود مشغول است؛ که ذره‌ذره اتم‌های تشکیل‌دهنده‌ی این کائنات در چرخش و حیات نیروهای درون، آن را دربر گرفته و با برنامه‌ای عجیب و غیرقابل تصور در ذرات آنها و آنچه که بوجود می‌آیند حضور داشته و تحت کنترل دارد. آن نیرو قادر است که به همان راحتی که میکروبی را حیات می‌دهد؛ خورشیدی را بوجود آورد زیرا آن نیرو هرگز از سعی خود آگاه نیست. این عظیم‌ترین قانون موجود است که در محضرش درمان حاصل می‌شود. چیزی که برای پایدار نگه داشتن این احساس وجود خدا در درون مفید است، تمرین حضور او است. سعی کنید که او را همه جا و در همه چیز ببینید و همیشه متوجه حضور او باشید.

دیدگاه عقلی، تقرب ظاهری به این حقیقت است و نگرش به آن از کانال تصوّف تقرب باطنی یا درونی است. ما محتاج گسترش درون خود در زندگی هستیم که این را می‌توان با صرف وقت در جای خلوت و ساکتی و با تفکر در این‌باره به دست آورد که هر کدام از ما درست به همان اندازه تجلی‌گر حضور وجود کامل خدا در درون خود هستیم.

در دید ما نیز هست و جسم ما چنین با این حضور عجین شده است که غیرقابل تفکیک از آن است و تک‌تک سلول‌های این جسم جایگاه کامل این حضور می‌باشد. ولی با توجه به تمام آنچه که گفته شد و درک ما و آنچه را که ما در رابطه با حضور این نور الهی در کل کائنات قبول داریم؛ فقط فرضی است نه آنچه حقیقت کل هستی، بلکه این تصویر محدود جزئی از حقیقت نور الهی می‌تواند باشد، که ما تصور می‌کنیم.

«وَمِنَ النَّاسِ مَنْ يُجَادِلُ فِي اللَّهِ بِغَيْرِ عِلْمٍ وَ يَتَّبِعُ كُلَّ شَيْطَانٍ مَّرِيدٍ». و برخی از مردم درباره‌ی خدا بدون هیچ علمی مجادله می‌کنند و از هر شیطان سرکشی پیروی می‌نمایند. (سوره‌ی حج - آیه‌ی ۳)

«وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي وَمَا أُوتِيتُمْ مِنَ الْعِلْمِ إِلَّا قَلِيلًا». تو را از روح می‌پرسند. بگو: روح جزئی از فرمان پروردگار من است و شما را جز اندک دانشی نداده‌اند. (سوره‌ی اسراء - آیه‌ی ۸۵)

در حدیث آمده است که: در محضر پروردگار صبح و شام نیست. محدثان پیرامون این حدیث گفته‌اند: مراد آن است که علم خداوند حضوری است. و هم‌چون علم ما به گذشته و آینده متصف نیست. ایشان آن را به ریسمانی تشبیه کرده‌اند که هر تکه‌اش به رنگی است و کسی آن را از جلوی مقابل چشم مورچه‌ای گرفته است. در این صورت مورچه به سبب ضعف بینایی هر دم رنگی می‌بیند که می‌گذرد و رنگی دیگر جایگزینش می‌شود و بدین ترتیب برای او گذشته، حال و آینده‌ای حاصل می‌آید، برخلاف آن کس که ریسمان را به دست دارد. دانایی پروردگار که اعلای دانایی است. به دانایی آن کس ماند که ریسمان را به دست دارد و دانایی ما همانند آن مور است. مولانا نیز می‌گوید:

لامکانی که در او نور خداست ماضی و مستقبل و حال از کجاست
ماضی و مستقبلش پیش تو است هر دو یک چیز است پنداری دو است
«اسرار الهی، حکایت‌هایی از کشکول»

در صحنه‌ی باشکوه هستی و در فرآیند تکامل مخلوقات، میلیون‌ها موجود طی میلیون‌ها سال پا به عرصه‌ی حیات گذاردند تا به امر و مشیت الهی با نقش‌آفرینی خویش، عظمت، قدرت و صفات بی‌کران خالق خود را به عرصه‌ی ظهور برسانند. هر کدام از این موجودات با توجه به ساختار و ظرفیت خویش، نقش به خصوص خود را ایفا می‌کردند تا گستردگی زندگی و وسعت هستی طنین‌انداز شود.

اما، آنچه بیش از هر چیز دیگری در ساختار و ویژگی‌های این موجودات رؤیت می‌شد؛ بی‌ارادگی مطلق‌شان بود! نوع و چگونگی ساختار این موجودات کوچک و بزرگ به آنها اجازه و اختیار پذیرش دانش و اوامر الهی، و نقش‌آفرینی به شکلی آگاهانه و ارادی نمی‌داد، لذا، توقعی نیز از تلاش‌ها و اثرات‌شان مدنظر خود و خالق‌شان نبود. اما به محض اینکه انسان پا به عرصه گذاشت ورق زندگی طور دیگری رقم خورد.

بعد از میلیون‌ها سال نقطه‌ی عطفی زیبا در حیات آغاز شد! به امر و مشیت خداوند خلقتی آغاز گردید که شاهکار هستی و چکیده‌ی تمامی مخلوقات قبل از خود و تجلی صفات بی‌کران خالقش شد، خلقتی آغاز گردید که میلیون‌ها مخلوق طی میلیون‌ها سال، نقش‌آفرینی و لحظه‌شماری می‌کردند، تا امکان حیات برای این مهمان و مهمان‌های گرانقدر که جانشینان و نمایندگان خالق‌شان محسوب می‌گردیدند، صورت پذیرد. اگر چه این موجودات نوظهور، شکل و شمایل متفاوت با دیگر مخلوقات قبل از خود داشتند؛ آراستگی و تناسب خاصی در سیمای ظاهری‌شان موج می‌زد؛ اما آنچه که باعث وجه تمایز او با سایرین می‌شد، وجود ساختاری پیچیده و گسترده در شکل و شمایل جسم‌شان بود؛ ساختاری با پیچیدگی و کارآیی بسیار شگرف و مثال نزدنی، ساختاری که عظمت آن نه تنها در کالبد فیزیکی‌اش، بلکه در نوع فعالیت و کارآیی منحصر به فردش نمایان بود.

کارآیی و ساختاری که تفکر، و به خاطر سپاری و اراده و اختیار و آگاهی و شاخصه‌هایی از رفتارهای عالی، از مختصات آن محسوب می‌شد. این شاهکار هستی و تماشاگه عظیم خلقت چیزی نبوده و نیست جز مغز انسان. لازم است، این باور را بپذیریم، که خوشبختی و سیه‌روزی، سعادت و شقاوت، افتخار و انزجار و فقر و ثروت همگی حاصل تفکر و اندوخته‌های (ذهنیات) درون ما است. پس به راحتی باید گفت که انسان یعنی تفکر و اندیشه، هیچ چیز نه خوب است و نه بد، باید دید که فکر چگونه آن را می‌پذیرد.

سکوت

یکی از عوامل پیشرفت شما؛ سکوت و خاموشی ذهن است

وقتی با یکی از حلقه‌های رحمانیت الهی مواجه می‌شویم، به دو شکل ظاهر و باطن خود را می‌بایست مورد بررسی قرار دهیم؛ سکوت ذهن یکی از مهم‌ترین حلقه‌ها است؛ حلقه‌ای که در ظاهر ما را از تشنگی ذهنی نجات می‌دهد. سکوت ذهن مقدمه‌ای است بر یک سفر درونی و بیرونی، سکوت ذهن این امکان را به ما می‌دهد؛ که صداها و مناظر دیگری را که در اطرافمان وجود دارد را نیز بشنویم و بینیم ... به عبارتی می‌توان گفت که سکوت ذهن، این امکان را برای ما فراهم می‌کند تا بر روی پلکان «گوش باز» و «چشم باز» قرار بگیریم و در این سکوت، گوش ما با انعکاس صداها و جهان هستی با فرکانسی دیگر نیز آشنا گردد؛ آنگاه با پرده‌های موسیقی دیگری از آهنگ خلقت هم‌گفتگو می‌شویم. گفتگو با خداوند نیازمند زبانی دیگر است. به فریاد و هیاهو نیازی ندارد، بنابراین سکوت ذهن را می‌طلبید. خلوت، سکوت، مراقبه، و عبادت وحدتی در روح پدید می‌آورد.

آدمی در پرستش، توجه خویش را متوجه جای دیگر می‌کند. تکه‌تکه‌های وجودش را جمع می‌کند. با عالمی خاص روبرو می‌شود. در عبادت این فرض است؛ که خداوند از تمامی حالات آدمی باخبر است. آدمی نیز نمی‌تواند چیزی را از او مخفی کند.

بنابراین به لایه‌های درونی خویش اجازه‌ی ظهور می‌دهد. به راستی ره عارفان جدای از ره پر سر و صدای فیلسوفان است. چه بسا فیلسوفی که از خویش بیزار است و خسته ... اما عارف بر تمامی گستره‌ی وجودی خویش حاکم است. عارف روان خویش را اوج می‌دهد، تا بال و پر بگیرد. فیلسوف به این عالم می‌نگرد کاستی را نیز عقل می‌بیند. عارف بیشتر با عالم باطن کار دارد؛ به گستره‌ی هستی عظیمی قائل است که در باطن عالم جاری است. عارف از درون خویش راضی است؛ در چنین حالی است که روان به جوش می‌آید. عذاب وجدان، پشیمانی، از روان عارف فرار می‌کند.

زیرا در خلوت‌گه درونی او درونی دیگر می‌جوشد. عارف با اقیانوسی عظیم و زیبا روبرو است که او در آن اقیانوس شنا می‌کند. عالم انتهایی ندارد؛ تن به کنار می‌رود؛ شهوات تحقیر می‌شوند، باطن اوج می‌گیرد. بیشتر فیلسوفان و بیشتر آدمیان از خویش ناراحت‌اند چون آن‌گونه که باید زندگی نمی‌کنند. اما عارف آن‌گونه است که دوست دارد باشد. البته این خلوت زمانی به زیبایی تمام می‌رسد؛ که از درون قلب باشد. اگر بتوانید در همه‌ی مترو و در هیاهوی مردم، خلوت و حضوری بیابید؛ موفق بوده‌اید. وگرنه در کوه، بیابان، کنج اتاق، در بین درب‌های بسته، معلوم است همه تنهایند. تنها بودن با خلوت دل تفاوت بسیار دارد.

دی گله‌ای ز طره‌اش کردم و از سر فسوس
گفت که این سیاه کج، گوش به من نمی‌کند
تا دل هرزه گرد من رفت به چین زلف او
زان سفر دراز خود عزم وطن نمی‌کند

(حافظ)

همه‌ی احساس‌های آدمی به دل بستگی دارد؛ به وسیله‌ی دل، همه‌ی حالت‌ها را داوری می‌کنیم. آنهایی که با این معیارها عواطف و احساس آدمی را از دیگر خصوصیات جدا می‌کنند، صاحب‌دلان گفته می‌شوند. همه‌ی مردم دل دارند؛ اما همه صاحب‌دل نیستند. اهل دل بودن یک مطلب است و دل داشتن، چیزی دیگر. سخنی که از دل بر بیاید، لاجرم بر دل نیز می‌نشیند:

سخن کی به جان‌های غافل نشیند ز دل هر چه برخاست، بر دل نشیند

(صائب)

مراقب حرف زدن خود باشید

انسان، هر اندازه که عقل و شعورش بیشتر شود و به سوی کمال برود؛ به همان نسبت، کم‌تر حرف می‌زند و بیشتر فکر می‌کند. کسانی که زیاد حرف می‌زنند و جلوی زبان خود را نمی‌گیرند؛ عقل‌شان کم و فکرشان کوتاه است. به همین دلیل، هنگام سخن

گفتن؛ درباره‌ی آنچه می‌گویند، فکر نمی‌کنند و هر چه به زبان‌شان بیاید؛ بدون فکر و اندیشه، بیان می‌کنند. اما برعکس، افراد عاقل، تا زمانی که موضوعی را خوب بررسی نکرده‌اند و درباره‌ی خوب و بد آن نیندیشیده‌اند؛ سخنی بر زبان نمی‌آورند. به همین دلیل، شخص عاقل، کم‌تر حرف می‌زند؛ چون مقداری از وقت خود را، به فکر کردن درباره‌ی گفتاری که می‌خواهد بر زبان آورد؛ می‌گذراند.

پس اگر انسان بخواهد تمرکز داشته باشد و دلش تنها متوجه خدا و محبوب باشد؛ باید کم حرف بزند. وقتی زیاد حرف می‌زند توجه‌اش به این سو و آن سو جلب می‌گردد، و پراکنده خاطر گشته و در نتیجه نمی‌تواند متمرکز باشد. پس دوستان خدا سکوت ملازمند؛ چرا که دلشان پیوسته متوجه او است. اگر بخواهند حرف بزنند توجه‌شان پراکنده می‌گردد. البته باید مراقب باشید؛ محیط و مراجعین نیز در روابط گوناگون دیداری، رفتاری و شنیداری به همان نسبت که می‌توانند نقش سازنده داشته باشند؛ نقش تخریبی بسیاری هم دارند.

باید بیشتر دقت کنید و دائماً به زبان خود بگویید: خدایا از این روابطی که حال مرا خراب می‌کنند؛ به تو پناه می‌برم. و در چنین مکان‌هایی بیشتر توجه خود را به خواندن و یاد خدا معطوف کنید (ذکر). یعنی این که انسان حداقل باید محیطی را برای کار، زندگی و ... انتخاب کند؛ که مراجعین آن زنده‌کننده‌ی بُعد شیطانی او نباشند. گفتم حداقل؛ یعنی لازم نیست که بُعد رحمانی و الهی را در انسان زنده کند؛ بُعد شیطانی را زنده نکند کافی است. بعضی از شغل‌ها و آدم‌ها نقش سازندگی و بعضی نقش تخریبی دارند. آن فضایی هم که انسان در آن کار می‌کند نیز چنین است. مثل معروفی است که می‌گویند: «مرا به خیر تو امید نیست؛ شر مرسان!» مهم این است!

خیلی اوقات ممکن است ما با اشارات غیرکلامی حرف‌هایی را به همدیگر بزنیم. تماس چشمی، اشارات چهره، تُن صدا، طرز ایستادن؛ لمس کردن و ... همه می‌توانند منظور ما را منتقل کنند. نه تنها لازم است به این اشارات توجه کنیم؛ بلکه لازم است مراقب این اشارات در رفتار خود باشیم؛ تا خدای نکرده دیگران را آزرده نکنیم.

این روش حتی می‌تواند در زمانی که ما قادر به بیان احساس خود با کلام نیستیم؛ به ما در ابراز احساسات مان به آنها کمک کند.

کلام شما قدرتی است که برای آفرینش در دست دارید. کلام موهبتی است که مستقیماً از سوی خداوند به شما داده شده است. خوراک جسم، خلقت است و خوراک روح کلام! با توجه به خوراکی که به روح خود می‌دهید سیر می‌کنید. کلام شما حامل سرمایه و اعتبار روحی شما است. آن را بیهوده هدر ندهید. آنچه را بیان می‌کنید می‌شنوید؛ پس، از اعماق وجودتان بگویید تا اسرار را بشنوید! دو سوراخ گوش ما، هم‌راستای دو حفره‌ی چشم ما است و دهان از آن‌ها پایین‌تر، پس دو برابر بشنوید و یک برابر بگویید!

در آغاز کلمه بود

و در ابتدا کلمه بود و خداوند جهان را از کلمه آفرید و از صوتی ویژه خلق کرد. آوایی مقدس، که آهنگ جهان بود و جهان، هم‌آهنگ با آهنگ کلمه بود و همه چیز موزون می‌نمود؛ جز آوای کلمه، چیزی به گوش نمی‌رسید. همه‌ی هستی و هست، با صوت کلمه، آغاز شده و اصوات؛ جهان ما را دربر گرفته است و این در حالی است که اغلب ما نسبت به مفهوم آنها و تأثیری که بر ابعاد باطنی ما دارند بی‌توجهیم. جهان ما، جهان اصوات است و لازم است اکنون که در حال تجربه‌ی این جهان و کیفیت‌های آن هستیم؛ مفهوم و معنای اصوات این جهان را هر چه کامل‌تر شناخته و الگوهای بنیادین آن را درک کنیم.

البته چنین کاری برای انسان این عصر، بسیار دشوارتر از روزگاران کهن است. چرا که از حدود سه قرن پیش با شروع انقلاب صنعتی، زمین آرامش طبیعی خود را از دست داد؛ و همه جا پُر شد از همه‌همه، سر و صدای درهم و آشفته‌ی ناشی از کارکرد ماشین‌ها و دستگاه‌های صنعتی. این گونه بود که ما از صداهای طبیعی جهان به دور افتادیم؛ و ذهن ما توجه به مفهوم نهفته در اصوات را در پس شلوغی‌ها و آشفته‌گی‌ها

نادیده گرفت و به فراموشی سپرد. اکنون حتی زیرِ دریاها نیز پُر از سروصدا است؛ این در حالی است که در روزگاران قدیم، تنها صداهایی که در زمین طنین‌انداز می‌شد؛ اصوات برخاسته از دل طبیعت بودند؛ صداهایی که در پسِ هر یک، معنا، مفهوم و انرژی خاصی نهفته بود. به همین دلیل نیز تأثیرات باطنی اصوات طبیعت از دوران کهن برای انسان، شناخته شده بود. به طور کلی می‌توان گفت که صوت، پُلّی است مابین جهان درونی و بیرونی.

ما به کمک صدا در جهان بیرونی با همدیگر ارتباط برقرار می‌کنیم؛ و بدین ترتیب صدا، نقش واسطه‌ای را مابین (جهان درونی) و (جهان بیرونی) ما ایفا

می‌کند. به عبارتی می‌توان گفت که صوت، یکی از ابزارهای ارتباطی ارواحی است که (به شکل انسان، حیوان و ...) این جهان را تجربه می‌کنند. وقتی آوای یک مرغ غوّاص در فضای مِه گرفته‌ی دریاچه طنین‌انداز می‌شود؛ و ما آن را می‌شنویم، در واقع درون ما است که با همدیگر ارتباط می‌گیرد. بدین ترتیب، آگاهی مرغ غوّاص در درون ما طنین‌انداز می‌گردد. همین‌طور وقتی به صدای ریزش آبشار گوش می‌دهیم؛ نوعی ارتباط درونی مابین ما برقرار می‌شود.

اهمیت صوت در مقوله‌ی ارتباط روحی در این جهان به حدی است که هنگام برقراری ارتباط روح هستی با روح فردی (زمانی که در حال تجربه‌ی این جهان است) مهم‌ترین رویدادی است که ممکن است در این جهان به وقوع بپیوندد؛ غالباً این ارتباط با حس درونی صدا همراه است. صدایی نظیر وزش باد و ... در واقع می‌توان گفت؛ که هر صدایی در جهان ما، حامل نوعی آگاهی است. این آگاهی از هستی و ارتعاشات درونی منبع صدا منتشر می‌شود و به همین دلیل نیز گوش کردن به اصوات جهان می‌تواند؛ سطح آگاهی انسان را تغییر دهد. معلمین باطنی با شناخت عمیقی که نسبت به الگوهای صوتی جهان دارند به خوبی از این قدرت نهفته در صدا استفاده می‌کنند.

در کارگه کوزه‌گری بودم دوش دیدم دوهزار کوزه گویا و خموش
هر یک به زبان حال با من می‌گفت کو کوزه‌گر و کوزه خر و کوزه فروش

یک مورد دیگر که معمولاً انسان‌ها به آن خیلی بی‌توجه و یا کم‌توجهی کرده‌اند؛ بحث صدا و کلام است. شاید باور نکنید که کلام شما نعمتی است از طرف خداوند با قدرتی بسیار بالا، موهبتی است که مستقیماً از سوی خداوند به بندگانش داده شده است. در سفر آفرینش عهد قدیم، هنگامی که از آفرینش جهان سخن می‌رود، گفته شده: «در آغاز کلمه بود، و کلمه نزد خدا بود، و خدا کلمه بود.» شما از طریق کلام، توان آفرینندگی خویش را بیان می‌کنید. از طریق کلام است که همه چیز را متجلی می‌کنید. به هر زبانی که سخن بگویید، نیت شما از طریق کلام متجلی می‌شود.

آنچه آرزو می‌کنید آنچه احساس می‌کنید و آنچه حقیقتاً هستید؛ همه از طریق کلام متجلی می‌شود. کلام تنها یک نشانه یا یک نماد مکتوب نیست. کلام یک نیرو است؛ اقتداری است که برای بیان و ارتباط برقرار کردن؛ اندیشیدن؛ نهایتاً برای آفرینش رویدادهای زندگی خود در اختیار دارید. شما می‌توانید سخن بگوئید.

کدام حیوان دیگری در روی این سیاره می‌تواند سخن بگوید؟ کلام قدرتمندترین ابزاری است که به عنوان موجودی بشری در اختیار دارید؛ این ابزاری جادویی است. اما مانند شمشیری دولبه، کلام شما می‌تواند زیباترین رؤیاها را بیافریند و یا همه چیز را در اطراف شما نابود سازد. یک لبه‌ی آن استفاده‌ی نادرست از کلام است، که دوزخی واقعی می‌سازد.

لبه‌ی دیگر آن بی‌عیب و نقص بودن کلام است، معصوم بودن آن است، که فقط زیبایی، عشق و بهشت زمینی را می‌آفریند. کلام، بسته به این که چگونه مورد استفاده قرار گیرد، ممکن است شما را آزاد سازد؛ و یا شما را از آنچه اکنون هستید، بیشتر در بند کند. همه افسونی که شما در اختیار دارید، مبتنی بر کلام است.

کلام شما افسون خالص است و استفاده‌ی غلط از آن، جادوی سیاه می‌باشد. لذا، باید مراقب افکار خود باشید و بسیار دقت کنید که چه چیزی بر زبان خود جاری می‌کنید. مولانا می‌فرماید:

آدمی مخفیست در زیر زبان	این زبان پرده است بر درگاه جان
چونکه بادی پرده را درهم کشید	سرّ صحن خانه شد بر ما پدید

خداوند، آفریننده‌ی سخن در زبان آدمی است. آدمی را آفرید و او را بیان آموخت. بیان، وسیله‌ای است که از درون انسان حکایت می‌کند و اندیشه‌های یکی را برای دیگری روشن می‌سازد. آنچه درباره‌ی فواید سکوت بیان شده به این معنی نیست که سخن گفتن همه جا نکوهیده و ناپسند باشد و انسان از همه چیز لب فرو بندد. چرا که این خود آفت بزرگ دیگری است. هدف از ستایش سکوت در کلام بزرگان و ... بازداشتن انسان از پُرگویی و سخنان بیهوده است.

سکوت در مواردی که سخن گفتن لازم است، عیب بزرگی محسوب می‌شود و نشانه‌ی ضعف است. زبان ساده‌ترین و کم‌خرج‌ترین وسیله‌ای است که در اختیار انسان قرار دارد. به علاوه سرعت عمل آن با هیچ چیز دیگری قابل مقایسه نیست، و به همین دلیل باید به شدت مراقب آن بود و از این نظر می‌توان آن را به موادّ مفیدی که قدرت انفجار شدید دارند تشبیه نمود. همان طور که انسان از چنین موادّی به دقت مراقبت می‌کند، باید همواره مراقب این عضو حساس خویش نیز باشد.

انسان از نظر قرآن موجودی سخنگو است و سخنگویی وی نعمت بزرگی است، که باید بر آن شکر گذاشت و بهترین شکر و سپاس از هر نعمتی، بهره‌گیری درست از آن نعمت است. از این‌رو همواره، سخن گفتن برای انسان، هم برای بیان احساسات و عواطف و هم برای آموزش و یادگیری مفید و مورد ترغیب بوده است و قرآن از این ابزار برای رشد و تعالی انسان بهره جسته است.

کلام از کمالات وجود است؛ و متکلم منشأ کمالات بسیاری است. بدون کلام باب معارف مسدود می‌شد؛ و خدای تعالی در قرآن کریم مدح شایانی از آن در سوره‌ی الرحمن فرموده:

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ به نام خداوند رحمت‌گر مهربان

الرَّحْمَنُ (۱) رحمان [خدای] عَلَّمَ الْقُرْآنَ قرآن را یاد داد (۲) خَلَقَ الْإِنْسَانَ انسان را آفرید (۳) عَلَّمَهُ الْبَيَانَ به او بیان آموخت (۴)

خداوند تعلیم بیان را در این آیات مقدّم بر تمام نعمت‌ها داشته؛ ولی چون از سلامت آن نمی‌شود اطمینان پیدا کرد و تحت اختیار در آوردن آن (زبان) مشکل‌ترین امور است، سکوت و خاموشی بر آن ترجیح دارد. حضرت امیرمؤمنان علی (ع) فرمود: «زبان عاقل در پشت قلب او جای دارد و قلب احمق پشت زبان او است.» (نهج البلاغه، ص ۴۷۶)

زبان از مهم‌ترین اعضاء بدن است. زبان ترجمان عقل و اندیشه و شخصیت انسان است. استفاده از زبان هم در جهت خیر و هم در جهت شر ممکن است. به همین دلیل از جمله مباحث مهم و قابل توجه، بحث زبان و خاموشی آن است. پیش از آنکه نعمت بیان و زبان مفید و ارزشمند است، آفات آن زیانبار و ناپسند می‌باشد. باید گفت همان‌گونه که هیچ عبادتی نزد خداوند برتر از سخن حق نیست، هیچ گناهی نیز بالاتر از سخن باطل نمی‌باشد. بسیاری کسان که از سخن گفتن پشیمان‌اند؛ اما هیچ‌گاه کسی به خاطر سکوت اظهار ندامت نمی‌کند.

لقمان به فرزندش فرمود: «فرزندم چه بسا که من در اثر گفتار پشیمان شده‌ام اما به خاطر سکوت افسوس نخورده‌ام.» زبان از نعمت‌های بزرگ خدا و الطاف عجیب خلقت و از احسانات بارزش او است. چه اینکه این عضو از نظر جسم کوچک و در مقام طاعت و عصیان بسی بزرگ است. لذا باید بسیار در به‌کارگیری آن دقت کنیم.

موجودات در سیری تکاملی و روبه رشد، و در یک فعل و انفعالی زیبا، از مجموعه عناصر به هم پیوسته و ناپیوسته ایجاد گردیده‌اند. تا با حیات‌شان به پرستش و عبادت خالق یکتا و نقش‌آفرینی منحصربه‌فرد خویش مشغول گردند. با پیدایش نقش انسان (پیچیده‌ترین سازمان شناخته شده‌ی ماده) و تکامل یافتن آن حیات دیگری آغاز گردید. زندگی به مشیت و دانش الهی وارد مرحله‌ی هوشیاری و آگاهانه زیستن، وارد مرحله‌ی تفکر، تحلیل، خلاقیت، اراده، اختیار و عشق‌ورزی شد. نکته‌ی بسیار ظریف این است که ما می‌توانیم مراحل خلقت و حیات مخلوقات و به خصوص روند تکاملی سیستم عصبی را در خلقت و تولد انسان در رحم مادر و پس از آن مشاهده نماییم.

هنگامی که سیر تکاملی مخلوقات به پیدایش مغز و نواحی عالی آن رسید؛ و موجودات صاحب آن، تا حدودی به قابلیت‌های این ساختار وجودی خویش پی بردند، باز هم نتوانستند به درستی به نحوه‌ی کارایی و استفاده از آن پی ببرند.

کلید گنج سعادت قبولِ اهل دل است مباد آن که در این نکته شک و ریب کند

علوم بشری، اگرچه در زمینه‌های مختلف شناخت و تحلیل طبیعت پیرامون خودش، و نظام‌بندی و تسلط بر نیروهای مؤثر در محیط زندگی، همچنین شناخت و ارزیابی ساختار حیرت‌انگیز وجود خود، به دانسته‌های چشمگیر و خیره‌کننده‌ای دست پیدا کرده. اما تا همین چند دهه پیش در حوزه‌ی شناخت ساختار شگرف و خارق‌العاده‌ی مغز و ذهن خودش، به دانسته‌های باارزشی نرسیده بود، و عملاً آنچه را که انسان درباره‌ی ساختار مغز و نحوه‌ی عملکرد ذهن‌اش فهمیده بود، در برابر عظمت این جزء شگرف و پیچیده و حیرت‌آور از ساختار وجودش، بسیار حقیر و ناچیز و کم‌اهمیت بود.

مجبوریم بپذیریم، انسان همواره از فقر آگاهی برای درک عظمت عملکرد مغز و ذهنش رنج می‌برد و به نوعی، هنوز هم به آن مبتلا است. تا اینکه زمانی فرا رسید که انسان تصمیم گرفت خودش نوعی هوش مصنوعی و مغز الکترونیکی بسازد و از سیستم هدایت درونی در ساخته‌های دست خودش بهره بگیرد. درست زمانی که انسان چنین بار سنگین مسئولیتی را روی دوشش، احساس کرد، عرصه‌ی جدیدی در اکتشاف و ارزیابی کیفیت عملکرد سازه‌ی ذهن، مقابلش گشوده شد؛ به سراغ درک و بررسی عینی‌تر، ملموس‌تر و کاربردی‌تر ساختار ذهنش، به عنوان پیشرفته‌ترین و کاملترین سیستم هدایتگر موجود در طبیعت رفت. تا این بار ساختار ذهنش را دقیق‌تر، واقعی‌تر و عملی‌تر درک کند. تا بتواند با الگوبرداری از این مکانیزم فوق‌العاده‌ی پیشرفته و حیرت‌انگیز، فصل جدیدی را در عرصه‌ی پیشرفت دانش و آگاهی‌اش باز کند. و به طراحی و ساختن مهم‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین محصول دست و اندیشه‌ی خودش یعنی: **فکر = باور = خلق** اقدام کند.

و همین قدرت «خلق کردن» انسان، او را از سایر موجودات متمایز و اشرف مخلوقات کرده، چون هیچ موجودی در کل عالم چنین قدرتی را ندارد. در این مقطع، دانش انسان در شناخت و تحلیل ساختار ذهن، دانسته‌ها و اطلاعات ذی‌قیمت و ارزشمندی به ارمغان آورده است. شناخت و آگاهی انسان از نحوه‌ی عملکرد ذهن‌اش بسیار بسیار کامل‌تر و قابل اعتنا تر از قبل شده؛ البته اگر انسان مایل باشد چیزی را به طور روشن، واضح و دقیق ببیند، می‌بایست ذهن‌اش بسیار آرام و بدون تمامی تعصبات، فریب‌ها، گفتگوها، تجسم‌ها و تصاویر باشد، تا رابطه‌ی او با خدایش رابطه‌ای روشن و واقعی شود.

برای رسیدن به چنین خواسته‌ای و دیدن حقیقت، می‌بایست تمامی این پرده‌ها کنار روند، زیرا تنها در سکوت محض است که شما قادر به مشاهده‌ی شروع فکر خواهید بود. نه زمانی که در حال جستجو، پرسش یا در انتظار گرفتن پاسخ هستید.

ما در تمام طول زندگی خود وقت و انرژی بسیار زیادی را هدر داده و سعی می‌کنیم تا افکار خود را کنترل کنیم. نزد خود می‌اندیشیم «این فکر خوبی است، من می‌بایست بیشتر به آن بپردازم» یا اینکه «آن فکر زشتی است و من باید آن را سرکوب کنم». تمام مدت، ذهن ما در رابطه‌ی یک فکر با فکر دیگر، یک آرزو با آرزوی دیگر، و یک لذت با لذت‌های دیگر تحت‌الشعاع قرار می‌گیرد، و همیشه بین افکارمان، نبردی وجود دارد.

اما اگر هوشیاری نسبت به شروع فکر وجود داشته باشد، در آن صورت در فکر، هیچ تناقضی نخواهد بود. اساساً در زندگی ما انسان‌ها، خلوت‌گزینی، محدوده‌ی بسیار کوچکی را به خویش اختصاص داده است. حتی زمانی که تنها هستیم زندگی‌مان تحت تأثیر انواع نفوذها و پر از دانسته‌ها، خاطره‌ها، تجربه‌ها، اضطراب‌ها، بدبختی‌ها و تضادهائی است که باعث گیجی و کرخی هر چه بیش‌تر ذهن می‌گردد. در واقع باید اذعان کرد که در یک چنین حالتی، ذهن در جریانی روتین و یکنواخت عمل می‌کند. بهترین روش برای ارتباط با خداوند، دست‌یابی به حضور است، یعنی کشف و الشهود.

کمال نهایی انسان در شهود حق است و اخلاق عهده‌دار فراهم آوردن زمینه‌ی شهود می‌باشد. انسان همانند سایر موجودات از بدو آفرینش، وابسته به خدا است و خداوند وجود خاص انسانی را به او می‌بخشد. ارتباط و وابستگی وجودی بین انسان و خدا از حیثه‌ی قدرت انسان خارج است. پس از تولّد و رشد تدریجی و ظهور اراده است که ارتباط انسان با دیگران، ارادی و آگاهانه انجام می‌گیرد. و در این مرحله، به کیفیت و نحوه‌ی ارتباط آن احتیاج پیدا می‌کند؛ تا به رشد استعدادهایش خط و جهت مثبت بدهد.

ارتباط انسان با خدا، با خود، با اجتماع و طبیعت از مهم‌ترین روابطی است که باید مورد توجه قرار گیرد. در واقع هنگامی که ما بتوانیم نه با مغز خود، بلکه با قلب خویش تصمیم گرفته و تفکر نماییم، به طور یقین بهترین، کامل‌ترین و مثبت‌ترین تصمیم و پردازش را خواهیم داشت. به شرط آن که قلب و اندیشه خود را از وجود «او» پر کرده، و چشم دل به سوی «او» بگشاییم؛ «او» را در این جایگاه عظیم (قلب و تفکر) خویش نشانده؛ و به ندای او گوش بسپاریم.

در این صورت است که با فرا گرفتن تکنیک آرام‌سازی بدن و ذهن، جان جدیدی به خود خواهید دمید؛ و خواهید توانست نیروی خلاق درون خود را در اختیار بگیرید. در هر کاری وقتی انسان خوش‌قلب و خوش‌نیت شد؛ خدا هم به او کمک خواهد نمود. هرگز برای یک لحظه هم که شده فراموش نکنید که زندگی یک رخداد منطقی است. در این جهان هیچ چیز به تصادف رخ نمی‌دهد. در حقیقت اسباب آنچه برای‌تان رخ می‌دهد را خود شما با تفکرتان، چه مثبت و چه منفی فراهم می‌کنید.

لازمه‌ی هر نوع ارتباطی، شناخت و آگاهی نسبت به آن، نسبت به خود و محیط پیرامونش، نسبت به خدا و ایجاد محیط مناسب برای بوجود آوردن آن ارتباط است. آموزش و تربیت انسان برای رسیدن به این ارتباط، به فعلیت رساندن استعدادهای بالقوه‌ی او است. و چون کمال هر موجودی در شکوفایی و به فعلیت رسیدن استعدادهای بالقوه‌ی او می‌باشد؛ در صورتی که انسان به صورت صحیح و در یک

نظام تربیتی همه‌جانبه پرورش یابد، به کمال نوعی خود خواهد رسید. از اینجا می‌توان دریافت که هدف از تربیت انسان نیز نباید چیزی جز کمال نهایی او باشد. آنچه میزان رشد و کمال و محدوده‌ی فعالیت هر یک از قوای انسان را تعیین می‌کند، توجه به کمال نهایی انسان و مقتضیات آن است. یعنی رشد و کمال هر یک از قوای انسانی تا آنجا که مناسبت با کمال نهایی انسان داشته؛ و مقدمه‌ای لازم برای حصول آن باشد، مطلوب است. در غیر این صورت، به جهت تعارض با کمال نهایی، نامطلوب خواهد بود.

رابطه‌ی انسان با هر موجودی و هر کسی بر اساس درک و آگاهی او نسبت به آن موجود است و اگر نسبت به موجودی درکی نداشته باشد، هیچ‌گاه مایل به آن نخواهد شد؛ و در نتیجه از او دوری خواهد گزید. در صورتی که میل فطری برای رسیدن به مطلوبی، یا برقرار کردن ارتباط با موجودی اعتباری یا حقیقی در انسان باشد؛ ولی فاقد علم فعلی به آن میل و آن موجود باشد، آن میل در حدّ استعداد باقی مانده و ارتباط آن موجود هرگز برقرار نخواهد شد.

بنابراین، رابطه‌ی انسان با خدا، با خود، طبیعت و اجتماع، رابطه‌ای است ادراکی و نحوه‌ی رابطه را هم ادراک مشخص می‌کند. اغلب قضاوت‌های نادرست درباره‌ی مسائل و یا روابط منفی و غیرسازنده، به لحاظ نداشتن درک صحیح از مسائل و روابط است. به عنوان مثال: اگر از مداد و یا خودکاری که در دست ما قرار دارد؛ ادراک صحیح نداشته باشیم، قادر به استفاده‌ی صحیح از آن نخواهیم بود.

یا اگر از خویشتن خویش آگاهی صحیح نداشته باشیم، استعدادهای موجود در بدن را در جهت مثبت به استخدام نخواهیم گرفت. هم‌چون کودکان که از ابزار اطراف خود اطلاع نداشته و نمی‌دانند که آنها چه هستند، و برای چه ساخته شده‌اند، و چگونه باید از آنها استفاده کرد. بدین جهت، اگر از کودکان مواظبت نکنند، روابط آنها با ابزار خارجی موجب اتلاف آنان می‌شود.

اگر رابطه‌ی اشخاص با خود، با جهان خارج، با اجتماع و هستی، کودکانه باشد. یا رابطه‌ی جامعه‌ای با جامعه‌ی دیگر بر اساس درک صحیح نباشد. عمر، مادیت و معنویت، دنیا و آخرت، استعدادها و فطرت‌های انسانی تباه خواهد شد. آن همه تأکید قرآن بر تعقل و تفکر در خود، طبیعت، آیات الهی در آفاق و انفس، حوادث تاریخی، آخرت و ... برای این است که رابطه‌ی انسان با خود و غیرخود، ادراکی و علمی است و لازم است که به درک صحیح نایل شود. چنین درکی فضیلت، و رابطه بر اساس آن نیز فضیلت است. چنان که به درک غیرواقع تکیه کردن و رابطه را بر بنیان آن نهادن ردیلت است. در واقع، علم و ادراک نادرست از مسائل و روابط، علم نیست، بلکه جهل است؛ آن هم جهل مرکب، که بدترین نوع جهل می‌باشد.

و اما رابطه با خالق: آدمی می‌تواند دو نوع رابطه با خدای خود داشته باشد که عبارت‌اند از: رابطه‌ی تکوینی و تشریعی. روح انسانی که مرتبه‌ی عالی وجودی انسان است قابلیت دارد تا با خدای متعال، رابطه‌ی تشریعی داشته باشد. علت این که مرتبه‌ی انسانی نفس قادر به چنین ارتباطی است، این است که خواسته‌های روح انسانی، فوق مادی و حسی است. لذا، فطرتاً توجه‌اش به وجود عالی است نه دانی. موجودات مادی در سنجش با روح انسانی و خواسته‌ها و فطرت‌های او دانی هستند؛ و دانی، مطلوب عالی قرار نمی‌گیرد.

رابطه‌ی انسان اگر چه به عنوان رابطه‌ی معلول با علت فاعلی آن، رابطه‌ای وجودی و تکوینی بوده و از حیطة قدرت انسان خارج است، لکن قسم دوم رابطه‌ی معنوی یعنی رابطه‌ی تشریعی نیز در حیطة اختیار انسان می‌باشد. خدای متعال، یک حقیقت نامتناهی فوق ماده و حس و اعتبار است.

به همین جهت، رابطه‌ی انسان با او هرگز مانند رابطه‌ی انسان با پدیده‌های طبیعت و یا روابط اجتماعی نیست؛ بلکه یک نوع رابطه‌ی معنوی تشریعی و رابطه‌ای درونی و باطنی است. رابطه‌ی انسان با خدا اضافه بر رابطه‌ی تکوینی، رابطه‌ی ایمانی، عقیدتی و رابطه‌ای بر اساس حُب و عشق است. و چنین

رابطه‌ای است که مملو از معنویت می‌باشد. بسیاری از کسانی که غرق در روابط حسی، مادی و اعتباری گردیده و مقهور آن واقع شده‌اند و از مرز این گونه روابط نگذشته‌اند، نمی‌توانند رابطه‌ی معنوی را درک کنند، یا درک درستی از آن داشته باشند. رابطه‌ی معنوی از خصوصیات روح انسانی است و تنزل‌یافتگان در حیوانیت از مرز حس و اعتبار فراتر نمی‌روند. رابطه‌ی انسان با خدا، رابطه‌ی وجود دانی با وجودی است دارای کمال مطلق. رابطه‌ی صحیح و درست معنوی که رابطه‌ای آگاهانه و ارادی است؛ دارای شرایطی می‌باشد:

۱- معرفت صحیح از خود.

۲- معرفت صحیح از خدا.

۳- ایمان قلبی.

۴- اخلاص در اندیشه و عمل.

معرفت صحیح از خود: منظور از معرفت به خود این است که انسان درک کند که موجود مستقل و بی‌نیازی نیست؛ و وجودش وابسته به حقیقت مطلق است، و به این مطلب آگاه گردد که وجودش برتر از طبیعت بوده؛ و حقیقتی فوق‌طبیعت دارد. لذا، متعلق به خداست؛ نه خودش، نه طبیعت و نه موجودی دیگر. در چنین نگاهی هر چیزی غیر خدا کوچک شمرده می‌شود؛ و خدا در نظر انسان از هر موجودی عظیم‌تر خواهد بود. این‌گونه، معرفت نفس، انسان را به فوز اکبر می‌رساند.

معرفت صحیح از خدا: منظور از معرفت خدا این است که بداند تمام قدرت‌ها، کمالات، اسماء حسنی، قضا و قدر هر چیزی در نزد خدا است و صاحب‌اختیار مطلق هستی، او است. او را به عنوان تنها معبود و قیوم بشناسد. یعنی منابع شناخت توحید و معرفت حق و سایر اعتقادات حقّه است.

ایمان قلبی: ایمان قلبی آن است که انسان با تمام وجود، تسلیم حق گردد. ایمان، معلول شناخت خدا بوده و آنگاه که معرفت قلبی به خدا حاصل شود، ایمان تحقق پیدا می‌کند.

حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) فرمود: «الْإِيْمَانُ مَعْرِفَةٌ بِالْقَلْبِ» هر قدر معرفت به خدا بیشتر باشد، ایمان از درجه‌ی بالاتری برخوردار است.

رسول گرامی اسلام (ص) فرمود: «أَفْضَلُكُمْ إِيْمَانًا أَفْضَلُكُمْ مَعْرِفَةً» بافضیلت‌ترین شما از حیث ایمان برترین شما در معرفت است. {نهج البلاغه، حکمت ۲۲۷} {بحار، ج ۳، ص ۱۴، روایت ۳۷}.

خلاصه‌ی کلام اینکه آنچه موجب می‌شود انسان، اندیشه و عمل را برای خدا خالص گرداند، بریدن از غیرخدا است و این به معنای ترک مطلق دنیا نیست، بلکه بدین معنا است که به آن، وابستگی روحی و قلبی نداشته باشد. انگیزه‌ی اولی و ذاتی در اندیشه و عمل، خدا باشد و انگیزه‌های دیگر اگر وجود داشته باشند در طول آن انگیزه قرار گیرند.

اخلاص در اندیشه و عمل: اخلاص نیز معلول ترک تعلق و دارای مراتبی می‌باشد؛ ترک تعلق هر قدر بیشتر باشد، اخلاص از شدت بیشتری برخوردار است. لذا، رابطه‌ی انسان با خدا، رابطه‌ای ادراکی و بر اساس معرفت است؛ و کیفیت و مرتبه‌ی معرفت و ادراک، تعیین‌کننده‌ی نحوه‌ی رابطه نیز می‌باشد.

انسان دارای دو نوع معرفت است:

۱- معرفت و شناخت قبل از عمل

۲- شناخت بعد از عمل

معرفت و شناخت قبل از عمل

انسان می‌آموزد که خدا کیست؟ وظیفه‌ی او در برابر خدا چیست؟ و چه تکالیفی دارد؟ دانستن این گونه مسائل، انسان را برای حرکت ارادی و اختیاری آماده می‌کند. معرفت صحیح از خدا و راه یافتن به او، انگیزه‌ی وصال است. رابطه با خدا، بر اساس شناخت قبل از عمل که صرفاً دانستن است، رابطه‌ای تصویری و ذهنی

است. خواستن خدا، حبّ به کمال و جمال او و انگیزه‌ی حرکت به جانب او، ذهنی و تصوّری است. البته تصوّری که پایه‌اش عقل و فطرت است، نه تعبّد. این تصوّر ذهنی و عقلی انگیزه می‌شود تا انسان در عمل متعبّد باشد، یعنی تسلیم فرامین و دستورات بوده و چون و چرایی در آنها نداشته باشد.

با این وجود، عالم شدن به کمال و جمال و اسماء حسنای الهی موجب می‌گردد؛ رابطه‌ی انسان با او رابطه‌ای عاشقانه باشد و این رابطه، راهی است جهت یافتن و دیدن معشوق و معبود. اثر این شناخت، در نگاه اول این است که انسان از کفر خارج شده و به سوی خدایش گرایش پیدا می‌کند. اثر دیگر این شناخت، در نظر دقیق این است که شرط لازم جهت عرفان بعد از عمل بوده و زمینه را جهت «یافتن» فراهم می‌کند. یافتنی که نتیجه‌ی عمل بر اساس معرفت اکتسای و حصولی است.

رسول گرامی اسلام (ص) فرمود: «مَنْ عَرَفَ اللَّهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فَاهَ مِنَ الْكَلَامِ وَ بَطَّنَهُ مِنَ الطَّعَامِ وَ عَفَى نَفْسَهُ بِالصَّيَامِ وَ الْقِيَامِ» کسی که خدا را بشناسد و او را بزرگ شمارد، دهانش را از کلام (لغو و زیاد) و شکمش را از طعام (حرام و زیادی) باز دارد و نفسش را به سبب روزه و قیام به عبادت خدا به رنج و زحمت اندازد. (کافی، ج ۲، ص ۲۳۷)

معرفت و شناخت بعد از عمل

شناختی است که ثمره‌ی عمل است. رابطه‌ی تصوّری و عقلی، قابلیت در برخی اشخاص متعبّد و تسلیم حق به وجود می‌آورد و خداوند به او معرفتی می‌بخشد که شهودی است. اگر در شناخت قبل از عمل، عالم به جمال و کمال حق بود، در این معرفت، شاهد جمال و کمال حق است. در این جا دیگر رابطه‌ی علمی و تصوّری و عقلی نیست؛ بلکه رابطه‌ی شهودی و حضوری بوده و انگیزه‌ی انسان، شهود جمال و کمال است. این قوی‌ترین رابطه است، زیرا بر پایه‌ی انگیزه‌ی قوی و معرفت شدید استوار است. در این شناخت، ایمان قلبی کامل و اخلاص تحقق می‌یابند؛ و رابطه‌ی عالی روح انسانی با خدای متعال برقرار می‌شود.

معرفت شهودی و رابطه‌ای که در پرتو آن حاصل می‌شود، کمال نهایی انسان را تشکیل می‌دهد؛ که از آن، به قرب الهی نیز تعبیر می‌کنند. اطلاق قرب بدان جهت است که انسان از جنبه‌ی وجودی به خدا نزدیک شده. چنانکه اطلاق معرفت شهودی به لحاظ یافتن حق است. در این جا، قرب، شهود، رابطه، عین یکدیگرند. هر چند از نظر مفهوم متفاوت‌اند. قرب، همان شهود و شهود، همان رابطه‌ی حضوری با خدا است.

از هستی خویش رها باید شد
از دیو خودی خود جدا باید شد
آن کس که به شیطان درون سرگرم است
کی راهی راه انبیاء خواهد شد

انسان را به این جهان آورده‌اند برای رسیدن به کمال انسانی، «کمال مطلوب» یعنی نهایت خواسته، نهایت آرزو و یا غایت مطلوب. سعادت یعنی «زمامداری فلسفه» در «کمال مطلوب»، انسان جهت کشف حقیقت در یک نامطلق برای فضیلت و سعادت است و این توانمندی عقل است که بر حسب قواعد و معیارش یعنی عقل عمل، کسب فضایل اخلاقی و توجه به آن می‌تواند انسان را در مسیر رسیدن به کمال مطلوب هدایت کند؛ و به نوعی، تنها راه رسیدن به کمال، توجه به مسائل اخلاقی و عمل به آنها است. اخلاق این توانایی را دارد که انسان را با مجموعه‌ی جهان هستی هماهنگ کند. انسان نیز به طور طبیعی پذیرای چنین هماهنگی است و مسیر کمال مطلق را طی می‌کند.

تردیدی نیست که کمال نهایی انسان مربوط به روح او بوده، جنبه‌ی جسمانی ندارد. زیرا به طوری که می‌دانیم حقیقت انسان روح او است و تکامل انسانی او در گرو تکامل استعدادهای روحی او می‌باشد. رشد جسمانی او تا اندازه‌ای که لازمه‌ی تکامل روحی او است؛ ارزش دارد و به هیچ عنوان کمال نهایی او محسوب نمی‌شود.

از این جا روشن می‌شود که کمال نهایی انسان مقوله‌ای نیست که بتوان از راه تجربه آن را شناخت. کمالات روحی زمانی قابل شناخت هستند که شخص خود واجد آنها شود و با تجربه‌ی درونی و شهودی آنها را دریابد. لذا، شناخت آنها برای کسانی که خود به این کمالات دست نیافته‌اند؛ از طریق تجربی امکان‌پذیر نیست. اگر گفته شود با مطالعه در احوال و آثار شخصیت‌های تکامل‌یافته می‌توان پی به کمال انسان برد.

اگر حقیقت درون خودت را یافته‌ای هیچ چیز دیگری در این کل هستی برای یافتن نداری. زیرا حقیقت به واسطه‌ی تو عمل می‌کند، اگر صرفاً بتوانی این تمهید را بفهمی؛ هیچ کار دیگری نباید بکنی؛ این یک حقیقت است. آنگاه که سخن می‌گویی؛ آن هنگام که سکوت می‌کنی، حقیقت است. این یکی از ساده‌ترین نوع ارتباط بین شما و خالق خودتان است. به شرط اینکه توانسته باشید مغزتان را از هرگونه ناخالصی خالی کنید؛ آرام آرام همه چیز با این فرمول ساده شکل می‌گیرد.

ای در درون جانم و جان از تو بی‌خبر
وز تو جهان پیراست و جهان از تو بی‌خبر
چون پی برد به تو دل و جانم که جاودان
در جان و در دلی دل و جان از تو بی‌خبر
از تو خبر به نام و نشان است خلق را
و آنگاه همه به نام و نشان از تو بی‌خبر

جهانی که ما در آن زندگی می‌کنیم

این جهان ما را راحت نخواهد گذاشت. مدام ما را با مسائل خود درگیر می‌کند، و به مبارزه می‌خواند؛ از ما می‌خواهد که عاقلانه رفتار کنیم؛ وگرنه توسط نیروهای موجود در آن منهدم می‌شویم. در چنین مقطعی است که تجربه‌ی انسان‌ها متولد می‌شود؛

اشتیاق‌ها و خوشنودی‌ها، دردها و لذت‌ها، حسرت‌ها، احساسات، صداها، و نظایر آن. ما طبیعتاً نمی‌توانیم با مشت‌ی تجربه‌های نامربوط، که به طور اتفاقی در سراسر زندگی پراکنده‌اند، احساس رضایت کنیم.

باید تجربه‌های خود را برداریم و آنها را در الگویی به هم پیوند بزنیم. ما باید به جهانی اعتقاد داشته باشیم که نیروی هوشمند آن را آفریده و هدایتش می‌کند. این نیروی هوشمند بسیار برتر از نفس ما انسان‌ها به شمار می‌آید. در چنین جهانی هیچ رویدادی به صورت تصادفی به وقوع نمی‌پیوندد.

وقتی زمان متجلی شدن عقیده‌ای فرا رسیده است نمی‌توان آن را متوقف کرد. اما می‌توانیم با متعالی کردن ارتعاش انرژی خود و هماهنگ کردن آن با ارتعاش انرژی سرچشمه‌ی آفرینش، زمان متجلی شدن عقیده را تعیین کنیم.

با کمک نیروی ایمان می‌توانید در هر کاری پیروز شوید. ایمان به پروردگار یکتا؛ ایمان به عملکرد و پشتکار خودتان و ایمان به نیروی خویش برای انجام کارها، مانند کوهی است که همواره می‌توانید به آن تکیه کنید. ایمان نیرویی است که خوشحالی، موفقیت، آرامش، قدرت و تمام مواهب زندگی را به ارمغان می‌آورد. تلاش کنید تا در راه موفقیت قبل از هر چیز، ایمان واقعی را به دست آورید. ایمان واقعی باعث می‌شود تا توان روحی، قدرت مقابله با مشکلات و پایداری در اهداف، در شما به طرز چشمگیری افزایش یابد.

رباعی خواجه عبدالله انصاری:

ای در دل من اصل تمنا همه تو
وی در سر من مایه‌ی سودا همه تو
هر چند به روزگار در می‌نگرم
امروز همه تویی و فردا همه تو

حال سعی می‌کنم خوانندگان عزیز را با مباحثی که در بین مردم به صورت کلامی ردّ و بدل شده و پشتوانه‌ی درستی هم ندارد؛ آشنا کنم. تا شما عزیزان بتوانید با اطلاعات دقیق؛ اختلافات آنها را با مطالب اصلی دریافت کنید و بیشتر با حقایق آنها آشنا شوید. لذا بنده سعی می‌کنم مطالب درست و حقیقی را به طور اختصار شرح دهم تا آن دسته از عزیزان که تا به حال با این گونه موارد آشنا نبودند؛ اطلاعات بیشتری را پیدا کنند؛ در نتیجه درست و غلط را خود به خوبی تشخیص دهند؛ چرا که بیشتر این افراد وقتی چیزی را نمی‌دانند فوراً برچسب اطلاعات متافیزیکی بر آن می‌زنند و فکر می‌کنند خوب حالا که آن را جایی خوانده و یا شنیده‌اند، پس همه‌ی دانسته‌های آن را فراگرفته و چیز دیگری وجود ندارد.

بنده با بیان و گردآوری این اطلاعات و نوشتن آنها برای شما سعی دارم این امکان را برای شما بوجود بیاورم که دلیلی ندارد اگر چیزی را ما تا به حال ندیده و یا شنیده‌ایم؛ فکر کنیم آن مطلب یا موضوع ماوراء است. و بعد شروع کنیم به داستان‌پردازی در مورد آنها و از آن بدتر این که عده‌ای هم بر این باورهای غلط که خوانده و یا شنیده‌اند صحنه گذاشته؛ کتاب‌ها بنویسند؛ داستان‌ها بسازند و تعداد زیادی از مردم را به انحراف بکشانند. واقعاً هر چه ما می‌کشیم از بی‌خردی و جهل است و خرافات.

چگونه می‌توانیم به حقیقت برسیم؟

تفکرات و دیدگاه‌ها پیرامون ماهیت و ویژگی‌های جهان معمولاً گوناگون و گاهی نیز متناقض است؛ زیرا در جهان معاصر و پرتحرک امروز که شاهد تحولات و ویژگی‌های متعدد است؛ منافع از حدود و مرزهای فیزیکی فراتر رفته. می‌گویند هیچ کس بدون جهان‌بینی نیست؛ پس باید برای رسیدن به این جهان‌بینی، پژوهش و

تلاش فراوان کرد، تا به واقعیت رسید. از ادیسون نقل شده است که «نبوغ عبارت است از یک درصد الهام و ۹۹ درصد تلاش.» در واقع گام اول، سنگ زیرین بنا و مبنای کوشش‌ها و پژوهش‌های بزرگ، الهام است.

الهام یعنی برانگیختن نیروی ذهنی و فکری یا قدرت خلاقیت در دیگری. بدون این انگیزش، هیچ حرکت علمی ارزشمند و اثرگذاری آغاز نمی‌شود و صورت نمی‌گیرد. الهام، دیدن حقیقت یا درک آگاهی‌های جدید است. در پی آن، پژوهش، تلاش برای رسیدن به حقیقت، اثبات آن و رساندن یا نشان دادن آگاهی‌های جدید به دیگران است. برخی می‌گویند که پژوهشگر باید در پژوهش خود، بی‌طرفی پیشه کند؛ گرایش و جهان‌بینی خود را کنار بگذارد و تنها در پی کشف حقیقت و دستیابی به واقعیت باشد. در طول زندگی بسیاری اخبار و شنیده‌ها دهان به دهان می‌چرخند؛ چگونه می‌شود که برخی از اخبار و نقلیات را به راحتی می‌پذیریم و بعضی دیگر را به راحتی انکار می‌کنیم.

به نظر شما باید هر حرفی را قبول کرد یا نه؟ چطور می‌شود که برخی از حرف‌ها و اخبار را زود باور، و به برخی اصلاً توجه نمی‌کنیم؟ باور بعضی اخبار که خارج از حدود ذهنی ما هستند و ممکن است واقعیت باشند برای‌مان دشوار است؛ در حالی که واقعیت دارند. برعکس آن هم کم نیست، اخباری که صحت ندارند و ما به دلایلی، از جمله نزدیکی این اخبار با باورهای ذهنی و نقاط توجه خودمان آنها را می‌پذیریم.

چرا که متأسفانه، ما معمولاً همان چیزی را ادراک می‌کنیم که انتظار آن را داریم. ساختارهای فکری سریع شکل می‌گیرند ولی به سختی عوض می‌شوند. اطلاعات تازه با تصاویر موجود هم‌گون می‌شوند. برای پذیرش یا مردود دانستن یک گزاره یا خبر بایستی از روش‌های سنجیده و معین استفاده کنیم و

ابتدا در یک فضای عدم قضاوت (نه رد و نه قبول) خود را قرار داده؛ پس از بررسی بی طرفانه تازه به یک نتیجه‌ی اولیه برسیم و پس از آن مراحل دیگر تحلیل شروع می‌شود.

یک تحلیل دارای پنج مرحله است:

مرحله‌ی اول: شناسایی فرضیات ممکن

مرحله‌ی دوم: فهرست شواهد و استدلالات

مرحله‌ی سوم: تحلیل حساسیت نتیجه‌گیری

مرحله‌ی چهارم: بازنگری فرضیات و حذف شواهد و استدلال‌های فاقد ارزش تشخیصی

مرحله‌ی پنجم: نتیجه‌گیری اولیه

تحلیل مسأله، به چند مسأله یا یک سلسله مسائل و طراحی نقشه‌ی مسیر پژوهش به صورت گزاره‌های منطقی و پرسش‌های مشخص، مرحله‌ی بعد کار پژوهشی است که به اندیشه‌ای سامان‌یافته بر اساس موازین منطقی نیازمند است. اندیشه روندی منطقی است. تبدیل نیازها به پرسش‌های علمی که از آن به «طرح پرسش» یا «مسأله‌گزینی» می‌باشد. در این روند، ذهن نخست به پاسخ می‌نگرد و آن را شناسایی می‌کند؛ آن‌گاه به اطلاعات موجود خود نگاه می‌کند و به تأمل در این موضوع می‌پردازد که از میان این اطلاعات کدام، در رسیدن به پاسخ به کار می‌آیند و چگونه می‌توان آنها را به گونه‌ای زنجیره‌وار به یکدیگر پیوست که به پاسخ برسند. آن‌گاه این کار را انجام می‌دهد و سلسله‌ی اطلاعات را با تشکیل دستگاه‌های به هم پیوسته استنتاج؛ به نتیجه که همان پاسخ است؛ می‌رساند.

در این میان اگر اطلاعات، ناقص باشند؛ ذهن، این دستگاه سلسله‌وار را تشکیل می‌دهد. اما در این دستگاه جاهایی خالی نمودار می‌شوند، که هر یک حلقه‌ای از این زنجیره‌اند و

گسستن هر یک از اینها می‌تواند زنجیره‌ی استنتاج را بگسلد. هر یک از این زنجیره‌ها گزاره‌هایی منطقی هستند که جای خالی آنها باید با اثبات از طریق پژوهش پر شود. گاه نیز پژوهش در هر یک از این حلقه‌ها نتیجه‌ی عکس می‌دهد و کل سلسله می‌گسلد؛ در نتیجه موضوع پژوهش را باید تغییر داد. پژوهشگر هر چه خردمندتر باشد؛ موفق‌تر است. خرد یا عقل نیز بر دو گونه است: خرد یا عقل موروثی و خرد یا عقل اکتسابی. اما خردمندی یکی از لوازم اصلی ایمان است.

خداوند، ما انسان‌ها را در مسیر زندگی یکدیگر قرار می‌دهد تا به شکل‌های گوناگون بر هم اثر بگذاریم. شاید تا به حال متوجه این موضوع شده‌اید که هیچ نیرویی چون قدرت فکر بشر و تأثیر آن بر کائنات نیست؟ عرفان و معرفت به داشتن چنین قدرت‌هایی نیست. بلکه یک عارف کسی است که شناخت خود را بر تمامی هستی تقویت می‌کند؛ یعنی شناخت، مخصوصاً شناختی که منجر به موفقیت‌های شما در زندگی روزمره و اکنون شما شود.

مؤمن، متعهد است و کار عبث و بیهوده نمی‌کند. از زندگی گذشته‌ی خود درس بگیرید و تجربیات‌اش را پیش بگیرید. فقط در حال زندگی کنید. دنیای پس از مرگ را از ذهن بیرون بریزید! مرگ اگر هست حق است و برای همه هست؛ دنیای پس از این دنیا چیزی جز ادامه‌ی این دنیا نیست؛ هر چه بکارید همان را درو می‌کنید. پس، درست زندگی کنید؛ آن دنیا ادامه‌ی این دنیا است. پس! بشناسید درست زندگی کردن را با شناخت‌ها و شناسایی‌هایمان، قسم به ذات اقدس الهی، عارف کسی نیست که صاحب یال و کوپال باشد. به دنبال افرادی با قیافه‌های عجیب و غریب و گاهی گوشه‌نشین‌هایی که از زندگی خود سودی نبردند نروید!!!

به این سه نکته که گفتار زرتشت است خوب گوش فرا دهید:

پندار نیک (سرچشمه‌ی نیکی‌ها)

کردار نیک (اول خودتان به آنچه می‌گویید عمل کنید)

گفتار نیک (نشر آگاهی‌هایی که بدان عمل کرده‌اید و نتیجه آن را دیده‌اید

مثبت بوده)

اگر برای هیچ کتابی نقطه‌ی پایان نگذاشته‌اید؛ اکنون وقت آن رسیده است که دست از خواندن کشیده بیش‌تر به آنچه خوانده‌اید عمل کنید. آیا شما را بس نیست این همه خواندن کتب متافیزیکی، روانشناسی، موفق زیستن و درست زیستن؟ پس کی و چه وقت قصد دارید دست از خواندن بردارید و اندکی در پی عمل کردن به آن‌ها باشید!!!!؟

هر انسانی صاحب اندیشه و استعدادی است متفاوت یا متشابه و هر کدام را سمت و سوئی است؛ یکی پزشک می‌شود؛ یکی معمار خوش‌اندیشه، اما باید بدانید در هر لباس و سمتی که هستید یک علم‌گوهری است که جان را آرامش و روح را جلا دهد؛ آن هم معرفت است.

معرفت واژه‌ی بیگانه‌ای است که امروزه کم‌تر آن را می‌بینیم؟ وقتی به زمان حال می‌نگرم و می‌بینم یکی پزشک مشهور شهر می‌شود؛ ولی بویی از معرفت نبرده است. چه فایده‌ای دارد که دانایی و ثروت داشته باشیم ولی معرفت نه.

معرفت برترین علم‌ها است! مبدا زمانی که دست‌تان را برای کمک به دیگران پیش می‌برید منت بگذارید. برای انسانیت قدم بردارید! مطلب دیگر این است که شما همواره در پی کسب علم و دانش از این استاد به آن استاد هستید. ولی هرگز درصدد استفاده‌ی کاربردی از آموخته‌های استاد‌های پیشین نیستید و

شایع ترین دلیل آن این است که باورهای ذهنی تان از خودتان درست نیست!! هنوز همان نظام باورهای کودکی تان است. شما عموماً در زندگی از چیزی هراس دارید! چرا؟ ولی هر لحظه درگیر این افکار هستید و با گیر دادن به این جزئیات خودتان را از مسیر و هدف اصلی دور می کنید. بیش تر روی سخنم با آنهایی است که مدعی سختی و عذاب در زندگی خویش هستند. ای دوستانی که می گوید: هر چه سختی و بدبختی تو زندگیست مال منه!!!! کجایید که ببینید و بفهمید عشق می تواند تمامی سختی های شما را به تلی از خاکستر تبدیل کند !!!!؟ کجایید؟ کجا؟

می گویند در هر بلایی چهار شکر است:

❑ **اول** این که ممکن است این بلا، بلای بزرگ تر و شدیدتری را دفع کرده باشد مثل این که قرار بود فرزند انسان بمیرد خداوند آن را دفع کرده و مالی از انسان از دست می رود.

❑ **دوم** این که ممکن است این بلا کفّاره‌ی گناهان یا ترفیع درجه باشد.

❑ **سوم** این که ممکن است این بلا قرار بوده همیشگی باشد؛ اما می گذرد و باید شکر کرد.

❑ **چهارم** این که ممکن است این بلا موجب ثواب بی حسابی برای او باشد.

رسول خدا، در هر موقعیت خوشایندی می فرمود: «خدا را برای این نعمت شکر می کنم» و در هر موقعیت غم انگیزی می فرمود: «در هر حالی خداوند را شکر می کنم». امیرالمؤمنین علی (ع) می فرمود: «خداوند برای هر نعمتی حقی دارد. هر کس آن حق را ادا کند و شکرش را به جا آورد خداوند آن نعمت را زیاد می گرداند و هر کس شکرش را به جا نیاورد؛ آن نعمت را از دست خواهد داد.»

شکرگزاری به درگاه الهی از مهم ترین خصوصیات انسان است. گرچه نعمت ها و فضل پروردگار بسیار زیاد می باشد و قابل احصاء نیست. اما همین معرفت و شناخت

که بشر بداند از شکر الهی عاجز است مقدمه‌ای بر رویش این فرهنگ در وجود او خواهد بود. توفیقی که انسان به هنگام شکر و عبادت به درگاه حق بدست می‌آورد؛ نعمتی است ارزنده که خداوند او را بدان مفتخر نموده و لازم است به پاس این شکرگزاری به شکری دیگر بپردازد؛ چنانچه امام سجاد (ع) در مناجات شاکرین می‌فرماید: «چگونه می‌توانم حق شکر تو را به جای آورم در حالی که همین شکر من نیاز به شکر جدیدی دارد. و هر زمانی که می‌گویم الحمدلله. بر من فرض است که به خاطر همین توفیق شکرگزاری بگویم: الحمدلله»

یکی از عواملی که باعث می‌شود انسان آرامش خود را از دست بدهد؛ ترس است. شاید هیچ چیزی مانند ترس از انسان سلب آرامش نکند؛ حال این سؤال پیش می‌آید که چه ذکری بگوییم که در هنگام ترس بتوانیم آرامش خود را حفظ کنیم؟ امام صادق (ع) می‌فرماید: «در شگفت هستم برای کسی که ترس به او غلبه کرده است! چگونه به ذکر: «حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ» خدا ما را کافی است و «او بهترین حامی ما است» پناه نمی‌برد. کمی فکر کنید چرا این ذکر، ترس آدمی را از بین می‌برد. آیا غیر از این که تو را به خدایت و بزرگی او یادآور می‌شود و یا زمانی که فرد متوجه می‌شود، دیگران برای او نقشه کشیده‌اند؛ صورتش سرخ می‌شود و دست و پایش می‌لرزد؛ آرامش به کلی از وجود او پر می‌کشد و می‌رود؛ در این لحظات چه ذکری را بگوید؟

امام صادق (ع) می‌فرماید: کسی که مورد مکر و حيله واقع شده است؛ ذکر: «وَأَوْضُ أُمْرِي إِلَى اللَّهِ إِنَّ اللَّهَ بَصِيرٌ بِالْعِبَادِ» من کار خود را به خدا واگذار کردم که خداوند نسبت به بندگانش بینا است.» را بگوید. در این ذکر هم از امام صادق (ع) درس می‌گیریم که باید خود را به خدا واگذاریم. البته یادآور می‌شوم که نباید همه کار را به گردن خدا بیندازیم. بلکه همان‌طوری که در بالا به آن اشاره کردم انسان باید تمامی سعی و تلاش خود را در تمامی امور و مشکلات بکند و در نهایت به

خداوند پناه ببرد. بارها گفته‌ام و بار دگر نیز می‌گویم: کسی که بداند هر که خدا را یاد کند؛ خدا همنشین او است؛ احتیاج به هیچ چیز دیگری ندارد؛ می‌داند چه کاری باید انجام دهد و چه کاری نباید انجام دهد. می‌داند که آنچه را که می‌داند باید انجام دهد، و فقط مشکل اینجا است که ما غفلت و فراموشی داریم و ذکر را مدام می‌گوییم تا غفلت و فراموشی به سراغ ما نیاید.

زندگی دنیا دور از آفت، گرفتاری و گناه نیست؛ خواسته و ناخواسته، اموری از قبیل: غفلت، ریا، عجب، هوا و هوس، علاقه‌مندی‌ها و گناهان با انسان همراه است و به سراغ او می‌آید. آثاری از تاریکی، ظلمت، گردوغبار بر جان انسان بر جای می‌گذارد؛ و او را از راه مستقیم و خدا دور می‌سازد مانند شخصی که در محیط باتلاقی باشد؛ با هر حرکتی مقداری پایین‌تر و به داخل گل و لای فرو می‌رود. تکرار ذکر برای این است که گرد و غبار و زنگار را از دل بزدايد؛ نگذارد انسان در منجلاب دنیا سقوط کند و در آن غرق گردد.

با گفتن هر ذکر، گامی به سوی خدا بردارد و به او نزدیک شود. راز تکرار آن است که، با نگهداری انسان از سقوط، سمت و سوی حرکت‌اش را عوض می‌کند و او را در صراط مستقیم قرار می‌دهد. از این‌رو در دین برای تکرار، حسایی دیگر باز شده است. با این که برای برخی از امور ثواب ذکر شده؛ ولی ادامه دادن آن، آثار خاصی دارد؛ مانند: دعا و اصرار بر آن، روزه و ادامه دادن آن تا یک ماه، استغفار گفتن، تکرار ذکر تسبیحات اربعه در روز ... چون اثر تکرار غیرقابل تصور است.

لازم است انسان برای خود اُنس و حوصله‌ی تکرار ذکرها را ایجاد کند؛ زیرا اصل ذکر برای حفظ و عدم سقوط است و نیز تکرار برای طی درجات و دریافت کمالات. بنابراین اگر کسی توفیق انجام کاری را دارد؛ اما حوصله‌ی این که مدتی در آن بماند را ندارد؛ گرچه نجات او حتمی است؛ ولی در تحصیل درجات عالی توفیقی حاصل نکرده است.

مردی با خود زمزمه کرد: خدایا با من حرف بزن! یک سار شروع به خواندن کرد؛ اما مرد نشنید. فریاد برآورد: خدایا با من حرف بزن! آذرخش در آسمان غرید؛ اما مرد گوش نکرد. مرد به اطراف خود نگاه کرد و گفت: خدایا بگذار تو را ببینم. ستاره‌ای درخشید؛ اما مرد ندید. مرد فریاد کشید: یک معجزه به من نشان بده! نوزادی متولد شد، اما مرد توجهی نکرد.

بیدلی در همه احوال خدا با او بود او نمی‌دیدش و از دور خدایا می‌کرد

نتیجه

آفریدگار جهان در قرآن کریم می‌فرماید: «ای مردم ما شما را از مرد و زن آفریدیم و آنگاه شعبه، شعبه و قبیله، قبیله قرار دادیم تا اینکه همدیگر را بشناسید. به درستی گرمای‌ترین، محبوب‌ترین و نزدیک‌ترین شما در نزد خداوند کسی است که پرهیزگار و تقوی‌پیشه باشد».

با توجه به مفهوم این آیه‌ی کریمه می‌توان استنباط نمود، زمانی که اراده‌ی خداوند بر این قرار گرفت که موجودی را به نام آدم خلق کند آنرا در چهره‌های گوناگون و در رنگ‌های مختلف آفرید تا اساس شناخت آدمی را کامل کند. تا زیبایی و خوبی را در چهره‌ی انسان که اکمل مخلوقات است به عنوان جلوه‌ای از زیبایی مطلق به نمایش بگذارد.

برای همین است که می‌بینیم خداوند همیشه در قرآن مجید مردم را مخاطب قرار داده فرموده است: «ایها الناس» یعنی ای مردم! و هیچ‌گاهی قوم خاص و مردم خاص را مورد خطاب قرار نداده، تا آن قوم و مردم نسبت به دیگر اقوام اظهار برتری‌طلبی و فخرفروشی نکند. لذا فرموده است: «ایها الناس إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ...» ای مردم ما شما را از دو موجودی به نام زن و مرد که دو چهره‌ی یک کل به نام انسان‌اند، آفریده‌ایم و

بعد شما را قبیله، قبیله قرار دادیم این کار را به خاطر آن کردیم تا نسبت به همدیگر برتری نجوید بلکه «لتعارفوا» همدیگر را بشناسید.

تنوع رنگ‌ها و اختلاف چهره‌ها عامل شناخت و آشنایی شما از یکدیگر شود و روابط اجتماعی‌تان بر اساس این شناخت استوار گردد. اگر همه‌ی موجودات با رنگ واحد و چهره‌ی همانند خلق می‌شدند آن طوری که باید و شاید شناخت بوجود نمی‌آمد. نه تنها شناخت ایجاد نمی‌شد بلکه انگیزه‌ی هدفمند بودن انسان نیز سلب می‌گردید. از آنجایی که انسان موجودی است هدفمند و آرمان‌خواه، هدف‌خواهی و آرمان‌خواهی وقتی برای انسان مفهوم پیدا می‌کند که انگیزه‌ی حرکت بسوی کمال مطلق برای انسان وجود داشته باشد، چنین انگیزه‌ای زمانی ایجاد می‌گردد که انسان در برابر خود نه چهره‌ها و جلوه‌های یکنواخت و هم‌شکل را ببیند بلکه باید در برابر صحنه‌هایی از رنگ‌ها و جلوه‌های گوناگون و متضاد قرار بگیرد تا سوال‌هایی در مورد فلسفه‌ی خلقت این موجودات متضاد در ذهن‌اش خلق شده و در جستجوی دستیابی به کلید فلسفه‌ی خلقت هستی تلاش نماید.

چرا که برای رسیدن به پاسخ سوال‌های گوناگون در این زمینه او را به جهد و تکاپو وادارد و بسوی کمال مطلق بی‌وقفه به حرکت خود ادامه بدهد. از همین جا است که انسان با رسیدن به شناخت و آگاهی از جهان، انسان، جامعه و تاریخ می‌تواند جهت خود را در زندگی تعیین نموده و موجودی هدفمند شود. مفهوم زیبایی و زشتی را بشناسد و به فلسفه‌ی واقعی چهره‌های متضاد و رنگ‌های متفاوت که همانا شناخت است پی ببرد.

چنانچه بدون دلیل از زیبایی‌ها خوشش نیاید و از بدی‌ها بدش نیاید. نه تنها چنین نشود بلکه خلق پدیده‌های گوناگون و فلسفه‌ی خلقت، انسان را هدفمند و متعالی بار آورده و بستر صعود، ترقی و پیشرفت آن بسوی کمال شود. روی این لحاظ است که

خداوند در کتاب آسمانی مسلمانان قرآن کریم در چندین جا فقط انسان را تحت عنوان «ایها الناس» یعنی ای مردم خطاب نموده تا بشر را بفهماند که نزد من صرفاً انسان و کرامت انسانی ارزش دارد نه فلان شخص و یا فلان قوم و قبیله، اگر جمعی از ظاهر زیبا برخوردار است و آن دیگری چهره‌ی نسبتاً زشت دارد چنین حالتی نباید وسیله‌ی تفاخر کور قومی و قبیله‌ی عده‌ای نسبت عده‌ای دیگر گردد.

چون چنین تفکری نزد خداوند مذموم است و کسانی که چنین فکر می‌کنند از راه عدل و انصاف خارج شده و به بیراهه رفته‌اند. بلکه انسان به عنوان موجود ارزشمند چنین حالتی را یعنی تنوع رنگ‌ها را بستر شناخت خود قرار بدهد و جهت حرکت خود را بر بنیاد شناخت و آگاهی استوار بسازد یعنی با تکیه بر بینش خدایی که همانا خود آگاهی انسان است از حسیض ذلت به سوی کمال مطلق حرکت نموده و در اوج عزت قرار بگیرد.

انسانی که به معرفت و شناخت رسیده است و در رفتار اجتماعی و فرهنگی در جامعه، آگاهی و شناخت را اساس کار خود قرار داده است، چنین انسانی هستی را نه مجموعه‌ی مجزا و پراکنده از هم بلکه یک مجموعه‌ی هماهنگ و مرتبط به هم می‌داند و معتقد است که جهان با وجود جلوه‌های متضاد و متفاوت و چهره‌های رنگ، رنگ و اندیشه‌ها و تفکرات گوناگون، یک مجموعه‌ی همسو و هم‌جهت و هدفمند است. از آنجائی که هدف خلقت موجودات به نمایش گذاشتن جلوه‌های گوناگون از هستی و مخلوقات آن است تا انسان از مطالعه‌ی آن به سلاح علم و دانش و معرفت مجهز شده و پی به راز خلقت ببرد. پس انسان به عنوان موجود ممتاز در هستی باید این حقیقت را مدنظر قرار دهد که شناخت وقتی بوجود می‌آید که با پدیده‌ها و موجودات متفاوت سروکار پیدا کند تا از مطالعه‌ی آنها به درجه‌ای از آگاهی و کمال برسد. چنانچه گفته‌اند: «تعرف الاشياء باضدادها» اشیا و پدیده‌ها را وقتی می‌توان

بطور درست و صحیح شناخت که در مورد ضد آن شناخت حاصل شود؛ رنگ سیاه زمانی می‌تواند سیاه جلوه کند که رنگ سفید وجود داشته باشد و گرنه سیاهی بطور متداوم آدمی را به دلهره و اضطراب می‌اندازد.

چنین است که مایه‌های امید را در وجودش می‌خشکاند و در نتیجه او را از همه چیز خسته و وامانده می‌گرداند. یکرنگ بودن و یکنواخت بودن هستی، هستی را پوچ و عبث جلوه می‌دهد و حال آنکه منظور از خلقت هستی از منظر خالق هدف بزرگی که همانا به نمایش گذاشتن شاهکار خلقت یعنی آفریدن بشر است، می‌باشد. به این مفهوم که هیچ‌گاهی اشیا و موجودات در هستی بیهوده خلق نشده‌اند تا انسان به عنوان موجود آزاد و مختار بدان دل نبندد. بلکه هر کدام در جا و دایره‌ی وجودی خود از ارزش و اهمیت خاص برخوردارند.

همه‌ی اشياء با وجود خصوصیت‌های خاص خود بر اساس یک نظم خاص و مرتبط به هم هستند. در این میان انسان موجودی است که بیش‌تر از همه‌ی موجودات مورد توجه آفریدگار هستی است. چون انسان تنها موجودی است که قدرت تفکر، تعقل و انتخاب دارد. چون انسان تنها موجودی است که به اراده‌ی خداوند از قدرت خلاقیت، ابداع و سازندگی برخوردار می‌باشد. تکنولوژی پیچیده‌ی فعلی در این سطح وسیع و گسترده از شاهکارهای بشر است.

وَقَالَ [عليه السلام] إِنَّ اللَّهَ افْتَرَضَ عَلَيْكُمْ فَرَائِضَ فَلَا تُضَيِّعُوهَا وَحَدَّ لَكُمْ حُدُودًا فَلَا تَعْتَدُوهَا وَنَهَاكُمْ عَنْ أَسْیَاءَ فَلَا تَنْتَهِكُوهَا وَسَكَتَ لَكُمْ عَنْ أَسْیَاءَ وَلَمْ يَدْعُهَا نِسْيَانًا فَلَا تَتَكَلَّفُوهَا.

درود خدا بر حضرت امیرالمومنین علی (ع) فرمود: همانا خدا واجباتی را بر شما لازم شمرده؛ آنها را تباه نکنید و حدودی برای شما معین فرموده‌اند، اما از آنها تجاوز نکنید و از چیزهایی نهی فرمود، حرکت آن را نگاه دارید و نسبت به چیزهایی

سکوت فرموده‌اند نه از روی فراموشی. پس خود را درباره‌ی آن‌ها به رنج و زحمت دچار نسازید. «حکمت ۱۰۵ احترام گذاشتن به مرزها و حدود احکام الهی (عبادی).»

و قَالَ [عليه السلام] لَقَدْ عَلِقَ بِنِيَّاطٍ هَذَا الْإِنْسَانَ بَضْعَةً هِيَ أَعْجَبُ مَا فِيهِ وَ ذَلِكَ الْقَلْبُ وَ ذَلِكَ أَنَّ لَهُ مَوَادَّ مِنَ الْحِكْمَةِ وَ أَعْدَاداً مِنْ خِلَافِهَا فَإِنْ سَنَحَ لَهُ الرَّجَاءُ أَذَلَّهُ الطَّمَعُ وَ إِنْ هَاجَ بِهِ الطَّمَعُ أَهْلَكَهُ الْجِرْصُ وَ إِنْ مَلَكَهُ الْيَأْسُ قَتَلَهُ الْأَسَفُ وَ إِنْ عَرَضَ لَهُ الْغَضَبُ اشْتَدَّ بِهِ الْغَيْظُ وَ إِنْ أَسْعَدَهُ الرِّضَى نَسِيَ التَّحَفُّظَ وَ إِنْ غَالَهُ الْخَوْفُ شَغَلَهُ الْحَذَرُ وَ إِنْ اتَّسَعَ لَهُ الْأَمْرُ اسْتَلَبَتْهُ الْغِرَّةُ وَ إِنْ أَفَادَ مَالاً أَطْعَاهُ الْغِنَى وَ إِنْ أَصَابَتْهُ مُصِيبَةٌ فَضَحَّهَ الْجَزَعُ وَ إِنْ عَضَّتْهُ الْفَاقَةُ شَغَلَهُ الْبَلَاءُ وَ إِنْ جَهَدَهُ الْجُوعُ قَعَدَ بِهِ الضَّعْفُ وَ إِنْ أَفْرَطَ بِهِ الشَّبَعُ كَطَنَتْهُ الْبَطْنَةُ فَكُلُّ تَقْصِيرٍ بِهِ مُضِرٌّ وَ كُلُّ إِفْرَاطٍ لَهُ مُفْسِدٌ.

درود خدا بر حضرت امیرالمومنین علی (ع) فرمود: به رگ‌های درونی انسان پاره‌گوشتی آویخته که شگرف‌ترین اعضای درونی او است و آن قلب است، که چیزهایی از حکمت و چیزهایی متفاوت با آن، در او وجود دارد. پس اگر در دل امیدی پدید آید؛ طمع آن را خوار گرداند و اگر طمع بر آن هجوم آورد حرص آن را تباه سازد و اگر نومیدی بر آن چیره شود، تأسف خوردن آن را از پای درآورد؛ اگر خشمناک شود کینه‌توزی آن فرونی یابد و آرام نگیرد، اگر به خشنودی دست یابد، خویشتن‌داری را از یاد ببرد و اگر ترس آن را فراگیرد پرهیز کردن آن را مشغول سازد.

و اگر به گشایشی برسد؛ دچار غفلت‌زدگی شود و اگر مالی به دست آورد، بی‌نیازی آن را به سرکشی کشاند و اگر مصیبت ناگواری به آن رسد، بی‌صبری رسوایش کند، و اگر به تهیدستی مبتلا گردد، بلاها او را مشغول سازد، و اگر گرسنگی بی‌تابش کند؛ ناتوانی آن را از پای درآورد و اگر زیادی سیر شود، سیری آن را زیان رساند؛ پس

هرگونه کُندروی برای آن زیان‌بار، و هرگونه تَندروی برای آن فسادآفرین است.
 «حکمت ۱۰۸ شگفتی‌های روح آدمی (علمی)»

انسان بطور فطری در جستجوی حقیقت و شناخت ماهیت راستین خویش و هم‌چنین پیوستن به خداوند است. حتی اگر خود از آن آگاه نباشد. انسان تا وقتی که از اصل و منشأ حیات خود دور است آرام و قرار ندارد، به همین دلیل اگر از آگاهی بالایی برخوردار نباشد ممکن است برای کسب آرامش و احساس رضایت و رهایی از پوچی و بیهودگی به سمت ثروت، عنوان و مقام و حتی مواد مخدر و ... روی آورد تا این درد و غم و جدایی و از خودبیگانگی را از یاد ببرد. آشفتگی ذهن انسان آنقدر است که به راحتی تحت تأثیر هر نیرویی قرار می‌گیرد. هر فکری را فکر خود دانسته ناخودآگاه دوران عمر خود را بر اساس معیارهای تعیین‌شده‌ای سپری می‌سازد و این چرخه‌ی ناقص نسل اندر نسل ادامه می‌یابد بدون اینکه انسان بداند از کجا آمده است و به کجا می‌رود و چرا آمده است، مگر روزی به خود آید و بزرگ‌ترین گام زندگی خود را بردارد و در جهت تکامل خود و شناخت نیروهای درون و برون خود به اندیشیدن و مراقبه دست بزند.

خواسته‌ها و طلب در انسان تمامی ندارد و متأسفانه از آن بدتر اینکه او وقتی هم که به خواسته و آرزوی خود رسید؛ به خواسته‌ی دیگر خواهد اندیشید. یک انسان واقع‌بین همواره در جاده‌ی تعادل است، تعادل بین حالات درونی و بازتاب‌های برونی، یعنی ظاهر و باطن وی با هم برابری دارند. انسان واقع‌بین وجودش را همین‌گونه که هست قبول می‌کند. در واقع خویشتن را می‌شناسد و می‌داند در نهانش چیست و کیست. خویشتن را فریب نمی‌دهد و گرد کارهای ناشدنی و ناشایست نمی‌گردد. به استعداد و ظرفیت خود ایمان دارد و به تلاش خود متکی است. آگاهی از خود به او اعتماد به نفس می‌دهد که در نتیجه‌ی آن زندگی وی روشن، پرنرم و سرشار از

رضایت خواهد بود و هیچ چیز نمی‌تواند در شخصیت خودساخته و خودشناخته‌ی او نفوذی دروغین یابد.

تاریخ بشر به ما می‌آموزد اولین باری که در تاریخ جمعی توسط جمعی دیگر نفی شد و مواهب خدادادی و طبیعی در اثر زورگوئی‌ها و زیاده‌خواهی‌ها در انحصار عده‌ی اندک قرار گرفت، روند انسانی تاریخ از مسیر اصلی خود خارج شد. ستم، تبعیض، تفاخر به ریشه‌های کهنه‌ی قوم، نژاد و طبقه به عنوان یک فرهنگ غلط در جامعه رونق یافت و قرن‌ها و سال‌ها است که روابط اجتماعی میان ابنای بشر نه بر اساس عدل و انصاف، بلکه بر اساس حق‌کشی‌ها و ستم‌ها استوار گشت.

انسان‌ها توسط انسان‌های دیگر به بردگی گرفته شده و هم‌چون غلام زرخید در اختیار صاحبان ثروت و مکنّت قرار گرفتند. و ظلم از همین جا به عنوان یک روش ضد انسانی جای عدل و انصاف و عفو را در جوامع بشری گرفت، عدالت‌خواهان یا جانیشان را در اثر ظلم و بیداد گروه حاکم که قدرت را از راه زور تصاحب نموده بودند از دست دادند و یا مجبوراً در کنج خلوت تنهائی روآورده و صدایشان خاموش گشت، در حالی که تعدادی از انسان‌ها با تمسک به خصلت‌های فزون‌طلبی و طمع‌ورزی سرنوشت انسان‌های مظلوم را به بازی گرفته و از هیچ‌گونه ظلم، تعدی و تجاوز به حقوقشان فروگذار نکردند. زمانی که تمایلات، احتیاجات و اعتقادات ما با دیگران برخورد می‌کند، ایجاد تضادهایی می‌نمایند و چون این قبیل برخوردها در اجتماعات امروزی متداول و عادی است، خواه ناخواه مقدار زیادی تضاد در ما ایجاد می‌گردد که اجتناب‌ناپذیر است.

علاوه بر این تضادهای دیگری وجود دارد که بسیار شدید و نامطلوب است که سراسر زندگی شخص را تباه می‌سازد و منشأ آن دوران کودکی است. با وجود تأثیر بسیار مهمی که تضادهای عصبی در بروز امراض و ناراحتی‌های روحی دارند شناختن

آنها به نحو واضح و بدون پرده، کار مشکلی است. زیرا اولاً، خود شخص از وجود تضادها بی‌خبر است. ثانیاً شخص عصبی، بدون اینکه خودش آگاه باشد وجودشان را در خود انکار می‌کند. بایست دریابیم که از چه نشانه‌هایی می‌توان به وجود تضادهای درونی پی برد. تناقض در رفتار، بی‌تصمیمی، تردید، تنبلی، اضطراب، افسردگی، یأس و ناامیدی، میل اجباری به کناره‌گیری از مردم، عدم ابراز وجود، نفس‌تنگی، رعشه و صدها عارضه‌ی دیگر، همه نشانه و علامت وجود تضادهای عمیق روحی است. مهم‌ترین علامت تضادهای درونی، تناقض و عدم هماهنگی در رفتار، حالت‌ها و احساسات و تمایلات شخص است.

بزرگ‌ترین اشتباهی که گاه مرتکب می‌شویم؛ ترس از اشتباه کردن است. شک و تردید از جمله راه‌های فرار از اشتباهات و مسئولیت‌ها به شمار می‌رود. افراد مردّد تصور می‌کنند که اگر تصمیم‌گیری آنان درست از آب درنیاید ممکن است اعتبار و احترام خود را به خطر انداخته باشند. افراد مشکوک و دودل، افراد بسیار خودپسندی هستند زیرا فقط به خود فکر می‌کنند و به حقایق اطراف خود با شک می‌نگرند. افرادی که خوشی‌ها و لذت‌های شخصی را به هر چیز دیگری ارجح می‌دانند و با این فکر «دمی را خوش باش» سعی می‌کنند بر ناراحتی‌های درونی خود سرپوش بگذارند؛ اینان غالباً بی‌اساس و بچه‌گانه فکر می‌کنند. برای کاری که شروع می‌کنند هرگز فکر نمی‌کنند.

برای خوشی‌های آنی و زودگذر خود از هیچ کاری روی گردان نمی‌شوند. حتی گاهی روی پول و ثروت و آبرو و حیثیت دیگران نیز در این راه حساب می‌کنند. این تقریباً یک قاعده‌ی کلی است که میزان و شدت «خودمحوری» انسان‌ها بستگی به میزان درد و ناراحتی آنان دارد. بطور کلی، برای این افراد، موضوع بحث و گفتگو مطرح نیست؛ همین قدر که بحث در مورد آنان باشد، برایشان کافی است. آنان به تدریج درون‌گراتر می‌شوند و نشانه‌های «افسردگی» را ظاهر می‌سازند.

منابع و مآخذ

۱. ابراهیمی دینانی، غلامحسین، پرتو خرد، ویراستار حسین سید عرب، ص ۱۶۸.
۲. رفیعی قزوینی، سید ابوالحسن، مجموعه رسائل و مقالات فلسفی، با تصحیح و مقدمه غلامحسین رضائزاد (نوشین)، ص ۸۰.
۳. رضائزاد، غلامحسین، یادی از استاد آیت‌الله رفیعی قزوینی، کتاب ماه دین، اسفند ۱۳۷۸، ص ۷.
۴. رفیعی قزوینی، سید ابوالحسن، همان، ص ۸۳.
۵. همو، اتحاد عاقل به معقول، مقدمه و تعلیقات حسن حسن‌زاده آملی، مرکز انتشارات علمی و فرهنگی.
۶. سبزواری، ملاهادی، شرح منظومه، ج ۳، مبحث وجود ذهنی، ص ۲۶۵.
۷. ابراهیمی دینانی، غلامحسین، قواعد کلی فلسفی در فلسفه اسلامی، ص ۳۴۲.
۸. رضا نژاد، غلامحسین، همان، ص ۸.
۹. رفیعی قزوینی، سید ابوالحسن، همان، ص ۶۵.
۱۰. خواجه نصیرالدین طوسی، بقاء روح پس از مرگ، ص ۸ و ۹.
۱۱. سید محمدباقر حجتی، روانشناسی از دیدگاه غزالی و دانشمندان اسلامی، دفتر اول، ص ۸۱.
۱۲. جعفر سبحانی، اصالت روح از نظر قرآن، ص ۱۵ - ۱۸.
۱۳. سید محمدباقر حجتی، همان، ص ۸۳ به نقل از: فارابی، فصوص الحکم، ص ۷۱، ص ۸۴.
۱۴. محمد غزالی، معارج القدس فی معارج معرفة النفس، ص ۲۹. مقاصد الفلاسفه، ص ۲۷۵ و ۲۷۶. ص ۱۹. معراج السالکین، ص ۱۳.
۱۵. ابن سینا، النجاة، ص ۲۵۸.
۱۶. مرتضی مطهری، مقالات فلسفی، ج ۱، مقاله (اصالت روح)، ص ۱۶ - ۱۸.
۱۷. جعفر سبحانی، اصالت روح از نظر قرآن، ص ۱۵ و ۱۹.

۱۸. محمدحسین ساکت، مقاله (دیدگاه فارابی پیرامون پژوهش و مطالعه پزشکی)، مجموعه مقالات سمینار دیدگاه‌های اسلام در پزشکی، ص ۲۸۹.
۱۹. حسن حسن‌زاده آملی، دروس معرفت نفس، درس ۱۴۲.
۲۰. جلال مصطفوی، حاشیه بر ذخیره خوارزمشاهی، ص ۲۴، ۳۴ و ۲۵۱.
۲۱. قرآن.
۲۲. نهج البلاغه.
۲۳. اصول کافی.
۲۴. ابن‌منظور، لسان‌العرب، ج ۴، ص ۱۴۲، واژه «جفر»؛ خلیل، کتاب‌العین، ج ۶، ص ۱۱۰، واژه «جفر».
۲۵. «يَا أَغْرَابِيُّ لَا تَغْلُظَنَّ فِي سَلْمَانَ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ أَمَرَنِي أَنْ أُطْلِعَهُ عَلَى عِلْمِ الْمَنَآيَا وَالْبَلَايَا وَالْأَنْسَابِ وَفَضْلِ الْخِطَابِ» بحار الانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۶.
۲۶. «وَذَلِكَ أَنَّهَا يُفْتَحُ لِلدَّمِ يَفْتَحُهُ صَاحِبُ السَّيْفِ لِلْقَتْلِ» مجلسی، بحار الانوار، ج ۲۶، ص ۴۷؛ موسسه الوفاء، بیروت، ۱۴۰۹ق.